

راه غدیر ۱

صبح سال

دکتر مهدی خدامیان آرانی

حوادث عصر امام صادق علیه السلام



صبح ساحل

دکتر مهدی خدّامیان آرانی

سامانه پیام کوتاه نویسنده: ۳۰۰۰۴۵۶۹

پایگاه اینترنتی نویسنده: سایت نابناک

Nabnak.ir

انتشارات وثوق - قم

تلفکس: ۰۲۵ - ۳۷۷۳۵۷۰۰ همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹

فهرست

۷	کدام راه مرا می خواند؟
۲۰	وقتی تاریخ تکرار می شود
۳۶	هرگز به خاطر دنیا نیامده ام
۵۲	چرا به پسر حسادت می ورزی؟
۵۹	آتش زیر خاکستر را نمی بینی؟
۷۲	وقتی که نامه تو را می سوزانم
۸۶	وقتی دروغ ها آشکار می شود!
۹۵	چرا لباس عزا به تن کردی؟
۱۱۰	آیا لباس را به من قرض می دهی؟
۱۲۶	با چوب به جنگ دشمن بروید!
۱۳۸	خانه خورشید را آتش بزنید!

آشنایی با اندیشه ها

۱۵۳	نور خدا هرگز خاموش نمی شود
۱۷۳	خدا که کفش طلایی ندارد
۱۷۹	چرا این عروسی عزا نشد؟

- ۱۸۹ چرا دیوار باغ را خراب می‌کنی؟
- ۲۰۲ چرا برای خودت دعا نمی‌کنی؟
- ۲۱۹ وقتی خدا به من افتخار می‌کند
- ۲۳۲ پی‌نوشت‌ها
- ۲۳۴ منابع تحقیق
- ۲۴۲ مسابقه کتاب‌خوانی
- ۲۴۴ بیوگرافی مؤلف
- ۲۴۵ فهرست کتب نویسنده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شب بود، مهتاب می تابید، من در مدینه بودم و پشت پنجره‌های
بقیع ایستاده بودم. هوای دلم بارانی شد.
به یاد آوردم که دیگران مرا شاگرد امام صادق علیه السلام می خوانند،
حتماً می دانی مردم به کسانی که در حوزه علمیه درس می خوانند
«شاگرد امام صادق علیه السلام» می گویند. بیست سال می شد که من در
حوزه علمیه بودم، به راستی من برای معرفی امام صادق علیه السلام چه
کرده‌ام. این سؤالی بود که آن شب از خود پرسیدم.
آن شب تصمیم گرفتم وقتی به وطن خود بازگشتم، کار تحقیق
را آغاز کنم و در مورد زندگی امام صادق علیه السلام کتابی بنویسم.
می دانستم هر کسی توفیق ندارد برای اهل بیت علیهم السلام قلم بزند،

برای همین از خدای مهربان خواستم تا توفیق این کار را به من
عنایت کند.

اکنون خدا را شکر می‌کنم که به آرزوی خود رسیده‌ام و این
کتاب مهمان دستِ مهربان شماست.

کتابم را به امام صادق علیه السلام اهدا می‌کنم، به آن امید که در روز
قیامت، شفاعتش نصیب همه ما گردد.

مهدی خُدامیان آرانی

خرداد ۱۳۹۱

کدام راه مرا می خواند؟

به من نگاه می کنی، از شلوغی بازار خسته شده ای، چاره ای نیست، برای رفتن به مسجد کوفه باید از این بازار عبور کنیم، من می خواهم تو را به مسجد کوفه ببرم.

می گویی برای چه؟

برای شنیدن حرف های تازه! من به کوفه آمده ام تا حقیقت را پیدا کنم، دیروز دو نفر در مسجد با هم سخن می گفتند، من سخنان آنان را شنیدم، دوست دارم باز هم به حرف های آنان گوش دهم.

نگاه کن، مسجد چقدر خلوت است، باید به آن گوشه برویم، دیروز همین جا من آن دو نفر را دیدم باید صبر کنیم تا آن ها بیایند. نگاهی به تو می کنم، تو به زیبایی این مسجد خیره شده ای!

به برکت این حکومت است که این مسجد این قدر آباد شده است! خدا حضرت خلیفه را حفظ کند و سایه لطف او بر سر ما باشد!

تو نگاهی به من می کنی و می گویی: کدام خلیفه؟ تو از چه کسی سخن می گویی؟

بخشید. حق با توست. یادم رفت بگویم که من تو را به یک سفر تاریخی آورده ام، سال ۱۱۴ هجری قمری.

امروز هشتم، دهمین خلیفه از خاندان بنی امیه است. مسلمانان او را جانشین

خدا بر روی زمین می‌دانند، خلیفه سایه خدا و امین خداست، ولایت و اطاعت او بر همه واجب است، حرمت خلیفه از کعبه بالاتر است.

□□□

به من رو می‌کنی و می‌گویی: این حرف‌ها را چه کسی به تو گفته است؟ فرماندار این شهر وقتی برای ما سخنرانی می‌کند، این حرف‌ها را می‌زند. خالدقسری را می‌گوییم، همان که فعلاً فرماندار کوفه است. هشام سال‌هاست که او را بر این شهر مسلط کرده است.

او بغض و کینه علی علیه السلام را به دل دارد و به شدت طرفدار بنی‌امیه است. او می‌خواهد کاری کند که مردم علی علیه السلام را از یاد ببرند.

آیا می‌خواهی خاطره‌ای برایت بگویم؟ روزی از روزها خالدقسری یکی از نویسندگان را دعوت کرد و به او گفت که تاریخ زندگی پیامبر را بنویسد.

آن نویسنده شروع به نوشتن کتاب خود کرد، بعد از مدتی خالدقسری از آن نویسنده خواست تا مطالبی را که نوشته است برای او بخواند.

آن نویسنده شروع به خواندن کتاب خود نمود، تو می‌دانی که تاریخ زندگی پیامبر با شجاعت‌ها و رشادت‌های علی علیه السلام همراه است. آن نویسنده از شجاعت‌های علی در جنگ بدر و احد و خیبر مطالبی را نوشته بود. هر بار که خالدقسری نام علی علیه السلام را می‌شنید می‌گفت: «نه! نباید در این کتاب، نام علی بیاید، مگر نمی‌دانی علی در قعر جهنم است؟»^۱

فکر می‌کنم دیگر فهمیدی چرا هشام خالدقسری را فرماندار کوفه کرده است.

□□□

حواست کجاست؟ به چه فکر می‌کنی؟ به مظلومیت علی علیه السلام! نگاه کن! آن دو نفر آمدند، باید ببینیم آنها به یکدیگر چه می‌گویند، من یکی از آنان را می‌شناسم، او زُرارَه است، دیگری غریب است و از شهر دیگری آمده

۱. یعز بی‌الشیء من سیر علی بن ابی طالب، فأذکره، فقال: لا، إلا أن تراه فی قعرالجهنم. الأغانی ج ۲۲ ص ۲۸۱.

است.

گوش کن، زُزاره به آن جوان می‌گوید:

— ابوبکر خلیفه اول مسلمانان بود، او جامعه را بدون رهبر رها نکرد، او برای بعد از خود، جانشین معین نمود.

— ابوبکر می‌دانست اگر برای مردم رهبری انتخاب نکند، جامعه دچار هرج و مرج خواهد شد.

— اما پیامبر هیچ‌کس را به عنوان جانشین خود انتخاب نکرد، آیا عقل پیامبر به این نرسید که جامعه نیاز به رهبر دارد؟

سخن زُزاره به اینجا که می‌رسد، سکوت می‌کند. آن جوان به فکر فرو می‌رود. من دوست دارم پاسخ را هم بشنوم، به راستی چه کسی می‌تواند به این سؤال پاسخ دهد؟

لحظاتی می‌گذرد، زُزاره به سخنان خود ادامه می‌دهد: «ما شیعیان باور داریم که پیامبر مردم را به حال خود رها نکرد، بلکه در روز غدیر، علی علیه السلام را به عنوان خلیفه و جانشین خود انتخاب کرد»^۱.

سخن زُزاره به پایان می‌رسد و به جوان اشاره می‌کند که برخیزد، دیگر نشستن او در اینجا به صلاح نیست، جوان برمی‌خیزد در حالی که هنوز تشنه شنیدن است.

اکنون با خود فکر می‌کنم، گویا حق با زُزاره است، اگر علی علیه السلام را به عنوان جانشین پیامبر قبول نکنیم، باید بگوییم که پیامبر جامعه را به حال خود رها کرده است. آخر چگونه می‌شود که ابوبکر دلش به حال جامعه می‌سوزد و برای جامعه

۱. بسائر الدرجات ص ۸۷، نرب لابن ساد ص ۵۷ الکافی ج ۱ ص ۲۹۴، التوحید ص ۲۱۲، الخصال ص ۲۱۱، کمال الدین ص ۲۷۶، معانی الأخبار ص ۶۵، کتاب سن لا یحضره الفقیه ج ۱ ص ۲۳۹، تحف العقول ص ۲۵۹، تهذیب الأحکام ج ۳ ص ۱۴۴، کتاب الغیبة للشمسانی ص ۸۵، لارشاد ج ۱ ص ۳۵۱، کنز الفوائد ص ۳۳۲، إنبال بالأعمال ج ۱ ص ۵۰۶، مسند أحمد ج ۱ ص ۸۴، سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۲۵، سنن الترمذی ج ۵ ص ۲۹۷، المستدرک علی الصحیحین للحاکم ج ۳ ص ۱۱۰، مجمع الزوائد ج ۷ ص ۷، نهضة الأحرار ج ۳ ص ۱۳۷، مسند أبي يعقوب ج ۱ ص ۳۰۷، المعجم لأوسط ج ۱ ص ۱۱۲، المعجم الكبير ج ۳ ص ۱۷۹، الشهید لاین عبدالرزاق ج ۲۲ ص ۱۳۲، نصب الرایة ج ۱ ص ۲۸۴، کنز العمال ج ۱ ص ۱۸۷ و ج ۱۱ ص ۶۰۸، ۳۳۲، تفسیر التعلیق ج ۲ ص ۹۲، قواعد التزیل ج ۱ ص ۲۰۰، الدر المنثور ج ۲ ص ۲۵۹.

رهبر معین کند، اما پیامبر هیچ جانشینی انتخاب نمی‌کند؟

□□□

چند روز می‌گذرد، من خیلی فکر می‌کنم، تصمیم می‌گیرم که پیش زُرارَه بروم و از سخنان او بهره بگیرم.

من سؤالات زیادی دارم که باید از او بپرسم، زُرارَه با روی باز به سؤال‌های من پاسخ می‌دهد. او از تشیع می‌گوید، من متوجه می‌شوم که شیعیان به «امامت» اعتقاد دارند و آن را «عهدهی آسمانی» می‌دانند، خداوند برای مردم، دوازده امام انتخاب کرده است که بعد از پیامبر وظیفه رهبری جامعه را به عهده دارند.

علی علیه السلام امام اول شیعیان است و هم‌اکنون «جعفر بن محمد علیه السلام»، ششمین امام آن‌ها می‌باشد و شیعیان او را «امام صادق علیه السلام» می‌نامند. «صادق» به معنی «راستگو» می‌باشد. بسیاری از علمای حدیث (با این که شیعه نیستند)، راستگویی جعفر بن محمد علیه السلام در نقل حدیث را قبول دارند، برای همین به او لقب «صادق» داده‌اند.

آری، امام صادق علیه السلام، احادیث زیادی از پیامبر نقل کرده است و دانشمندان به درستی این سخنان اعتراف کرده‌اند.

□□□

من اکنون پیش زُرارَه هستم، او رو به من می‌کند و می‌گوید:

— اگر به دمشق بروی و به مردم بگویی: «از خدا اطاعت کنید»، آنان با تو مخالفت می‌کنند و چه بسا به تو حمله کنند.

— آخر برای چه؟ آیا اطاعت از خدا جرم است؟

— مردم آنجا باور کرده‌اند که اطاعت از خلیفه، اطاعت از خداست. وقتی تو دم از اطاعت خدا می‌زنی، آن‌ها خیال می‌کنند که می‌خواهی اطاعت از خلیفه را کم‌رنگ نشان دهی، برای همین است که با تو مخالفت می‌کنند.^۱

۱. كان جعفر بن عمرو بن أئمة أمراء عبد الملك بن مروان من الرضاة، فوجد علي عبد الملك بن مروان في خلافة، فجلس في مسجد دمشق، وأهل الشام يعرضون علي ديوانهم، قال: وتلك اليمانية

— به نظر شما چرا اطاعت از خلیفه واجب نیست؟

— چگونه ممکن است خدا اطاعت کسی را که مانند من و توست، واجب نموده باشد؟ خدا هرگز اطاعت انسانی را که ممکن است خطا کند، واجب نمی‌کند.

— شما هم که مرا به اطاعت از امام صادق علیه السلام می‌خوانی و می‌گویی ولایت او بر همه واجب است، پس چه فرقی میان سخن تو و سخن این مردم است؟
— ما شیعیان به عصمت امام اعتقاد داریم.

— عصمت یعنی چه؟

— یعنی این که خدا امام را از همه زشتی‌ها و گناهان دور کرده است، خدا اول به امام مقام عصمت را داده است، بعداً از ما خواسته است از امام اطاعت کنیم، اگر امام معصوم نبود، خدا هرگز اطاعت او را بر ما واجب نمی‌کرد.^۱

□□□

از اولین دیدار من با زُرارَه یک ماه گذشته است، اکنون من دیگر شیعه شده‌ام، شیعه شدن من از روی تحقیق بود، من مدیون زُرارَه هستم، او بود که باعث هدایت من شد. خدا به او جزای خیر بدهد!

ایام حجّ نزدیک است، ما تصمیم گرفته‌ایم به حجّ برویم و در مدینه با امام صادق علیه السلام دیدار کنیم، می‌دانم که تو هم می‌خواهی همراه ما بیایی!
کاروان حاجیان از کوفه حرکت می‌کند، راه زیادی در پیش داریم، روزها و شب‌ها می‌گذرد...

حوله يقولون: الطاعة الطاعة! فقال جعفر: لا طاعة إلا لله، فوليوا عليه وقالوا: يوهن، الطاعة طاعة أمير المؤمنين! حشى ركبوا الأسطونان عليه... تهذيب الكمال ج ۵ ص ۶۸، تهذيب الكمال ج ۵ ص ۲۲۷.

۱. عن سليم بن قيس الهلالي قال: سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول: احذروا علي دينكم ثلاثة: رجلاً قرأ القرآن حتى إذا رأيت عليه بهجته انحدرت سيفه على جواره ورماء بالشرك، فقلت: يا أمير المؤمنين أهما أولى بالشرك؟ قال: الرامي، ورجلاً استخفته الأحاديث، كلما أحدثت أحدثت كذباً منعا بأطول منها، ورجلاً آتاه الله عز وجل سلطاناً فزعم أن طاعته طاعة الله ومعصيته معصية الله، وكذب؛ لأنه لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق، لا ينبغي للمخلوق أن يكون حجة لمعصية الله، فلا طاعة في معصيته ولا طاعة لمن عصى الله، إنما الطاعة لله ولرسوله ولأمره، وإنما أمر الله عز وجل بطاعة الرسول لأنه معصوم مطهر، لا يأمر بمعصيته، وإنما أمر بطاعة أولي الأمر؛ لأنهم معصومون مطهرون لا يأمرن بمعصيته: الخصال ص ۱۳۹، بحار الأنوار ج ۷۲ ص ۳۳۸، ج ۸۹ ص ۱۷۹، جامع أحاديث الشيعة ج ۱ ص ۱۷۸، ج ۱۵ ص ۱۵۸، التفسير المصافي ج ۱ ص ۴۶۴، تفسير نورالقلوب ج ۱ ص ۵۰۱.

آن نخلستان‌ها که می‌بینی، مدینه است.

به مسجد پیامبر می‌رویم، امروز جمعه است، امام صادق علیه السلام دوست دارد ما در نماز این مردم شرکت کنیم. ما باید «تقیّه» کنیم، تقیّه یعنی کاری کنیم که کسی از عقیده ما باخبر نشود، امروز بیشتر مردم (در ظاهر) طرفدار این حکومت هستند. وارد مسجد پیامبر می‌شویم، مسجد خیلی شلوغ است، ابتدا به زیارت قبر پیامبر می‌رویم و به آن حضرت سلام می‌دهیم.

زیارت ما که تمام می‌شود، اذان ظهر را می‌گویند، صف‌های نماز تشکیل می‌شود، اکنون امام جمعه بالای منبر پیامبر می‌رود و خطبه‌های نماز جمعه را می‌خواند.

امام جمعه چنین سخن می‌گوید:

ای مردم! همه شما نام آقای زُهری را شنیده‌اید، او دانشمند بزرگی است. او سالیان سال اسلام را زنده کرد. او در تورات خوانده است که هر کس ریش خود را با رنگ سیاه، رنگین کند، ملعون است. ای مردم! علی کسی بود که ریش خود را با رنگ سیاه خضاب می‌کرد، ای مردم! علی ملعون است، لعنت خدا بر او باد.^۱

ای مردم! زُهری برای ما نقل کرد که روزی عایشه همسر پیامبر نزد پیامبر بود. علی و عباس، عموی پیامبر به دیدار پیامبر آمدند. پیامبر به عایشه رو کرد و گفت: «ای عایشه! اگر دوست داری دو نفر از اهل جهنّم را ببینی به این دو نفر نگاه کن».^۲

من چرا سکوت کرده‌ام، چرا چیزی نمی‌گویم، به مولای مظلوم من این‌گونه ناسزا می‌گویند و من فقط گوش می‌کنم، می‌خواهم از جا برخیزم و فریاد بزنم که تو دست مرا می‌گیری و مرا می‌نشانی.

۱. اخیراً عبد الوهّاب بن عطاء، قال: أخیرنا راشد أبو محمد الجعانی عن رجل، عن الزهري قال: مکتوب فی التوراة ملعون من غیرها بالسواد: تهذیب الکمال ج ۱ ص ۲۴۱.

۲. یا عائشة، إن سرتک أن نظری إلى رجلین من التار، فانظری إلى هذین قد طلعا، فنظرت فإذا العباس وعلی بن أبي طالب: شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۶۴.

اگر تو نبودی، مأموران مرا گرفته بودند و به زندان می بردند.
در این شهر رسم است که مولای مظلوم ما را روز جمعه ها لعن کنند. علی علیه السلام که برادر پیامبر بود و جز رضای خدا گامی برنداشت، این گونه معرفی می شود.
آری! این حکومت بغض علی علیه السلام به سینه دارد و تلاش می کند تا نور خدا را خاموش کند، اما مگر نور خدا خاموش شدنی است؟^۱
به راستی این زُهری کیست که امروز نام او را این گونه بر سر منبرها می برند؟ او چگونه جرأت پیدا کرده است چنین دروغ هایی را به پیامبر نسبت بدهد؟
دنیا چقدر فریب دهنده است. من این آقای زُهری را می شناسم، همین که نامش را بالای منبر بردند و او را به عنوان بزرگ ترین دانشمند جهان معرفی کردند.

آیا می دانی او یکی از شاگردان امام سجاد علیه السلام بود؟ او در همین شهر مدینه زندگی می کرد، او فقیر بود و قرض زیادی داشت.
حکومت فهمید که او جوانی با استعداد است، از او دعوت به همکاری کرد و او به شام رفت و معلّم خصوصی پسران خلیفه شد، آری! هشام اموی، او را خرید!

روزی که او می خواست از مدینه برود امام سجاد علیه السلام با او سخن گفت، به او گفت که مواظب دین خودت باش، حکومت می خواهد تو را وسیله ای برای فریب مردم قرار بدهد، اما افسوس که زُهری سخنان امام را فراموش کرد و کم کم او به اینجا رسید که برای مولای مظلوم ما چنین سخنان دروغی را نقل کند.^۲
امروز حکومت زُهری را به عنوان بزرگ ترین دانشمند این حکومت معرفی کرده است، سخنان زُهری در سرتاسر جهان اسلام پخش شده است، اگر امروز به

۱. لعن علی بن ابی طالب علی منابر الشرق والغرب، منابر الحرمین مکة المعظمة والمدینة المنورة، العدد ۲ ص ۱۰۲.

۲. واعلم أن أُنس ما كتبت أن أتت رحمة العالم جعلوك جسراً يعبرون عليك إلى بلایهم، يدخلون بك التآك على العلماء، ويقادون بك قلوب الجبال إلیهم. فما أقل ما أعظرك في قدر ما أخذوا منك... تحف العقول ص ۲۷۵، بحار لأئو اوج ۷۵ ص ۱۳۳، إن هشام بن عبد الملك طلب منه (أي: الزهري) أن يملئ علي بعض ولد، شيئاً من الحديث، فعدا بكاتب وأملئ عليه أريمنة حديث؛ المختصر من تاريخ مدينة دمشق ج ۳۳ ص ۲۲۲.

فلسطین هم بروی، کتب او را می بینی که چقدر با استقبال روبرو شده است.^۱
اگر افرادی مانند زُهری به یاری این حکومت نمی آمدند، هرگز آنان
نمی توانستند این گونه حق را ناحق جلوه دهند!

□□□

شب شده است و کوچه های مدینه تاریک است، از این پیچ که عبور کنیم به
خانه امام صادق علیه السلام می رسیم... نسیم می وزد، بوی بهشت به مشام می رسد، در
حضور امام مهربان خود هستم، اشک شوق می ریزم و سلام می کنم: سلام بر آقا و
مولای من! سلام بر نور خدا در روی زمین...

□□□

آقای من! برایم سخن بگو!

من عطش شنیدن دارم، می خواهم کلام تو را بشنوم!
به سوی تو آمده ام، گمگشته بودم، بی قرار بودم، به اینجا پناه آورده ام و آرام
گرفته ام. شنیده ام شما همه دوستان خود را دوست داری. برایم سخن بگو، جان
مرا با کلام خود زنده کن!

□□□

مولای من!

تو می دانی که حکومت می خواهد مردم در نادانی بمانند، فقط با جهل و نادانی
است که آنان می توانند به اسم دین بر مردم حکومت کنند.
خاندان بنی امیه برای خود قداست ساخته اند، مردم هشام را جانشین خدا و
امین خدا در روی زمین می دانند، مقام او را از کعبه بالاتر می دانند، بالای جهل و
نادانی از هر چیزی بدتر است، حکومت بقای خویش را در جهل این مردم
می داند.

۱. قدم علیاً! إسحاق بن راشد، فجعل يقول: حدّثنا الزُّهری، نقلت له: این لغت این شهاب؟ قال: لم ألقه، مررت ببيت المقدس فوجدت كتاباً له ثمّ: تاریخ مدینه دمشق ج ۸ ص ۲۱۲، نهذیب

اکنون تو برایم از علم و عقل و آگاهی سخن می‌گویی، می‌خواهی شیعه تو بیدار باشد، اهل فکر و معرفت باشد.

تو مرا به تفکر فرا می‌خوانی و می‌گویی: «یک ساعت فکر کردن بهتر از یک سال عبادت است».^۱

برایم از لقمان سخن می‌گویی و این‌که خدا به او حکمت ارزانی داشت، تو می‌خواهی من بدانم که لقمان چرا به این مقام رسید، رو به من می‌کنی و می‌گویی: «لقمان به خاطر مال و ثروت دنیا و زیبایی و قدرت جسمانی به مقام حکمت نرسید، بلکه او به علت تقوی و زیاد فکر کردن به این مقام رسید».^۲

برایم می‌گویی که بیشترین عبادت ابوذر، تفکر و پند گرفتن بود.^۳ دوست داری من ابوذر را بیشتر بشناسم، روزگاری که عثمان خلیفه بود، مردم دچار غفلت شده بودند، آن روز ابوذر به عثمان اعتراض کرد. او می‌دانست راهی را که عثمان در پیش گرفته است، جامعه را تباه خواهد کرد.

آن روز بسیاری دلشان به نماز و روزه‌های خود خوش بود و آفتِ تجمل‌گرایی و بی‌عدالتی را نمی‌دیدند، اما ابوذر فکر کرد و در مقابل موج فتنه‌ها و بی‌عدالتی‌ها قیام کرد تا آنجا که عثمان، او را به بیابان «ربذه» تبعید کرد.

تو از من می‌خواهی مانند ابوذر باشم و بیشتر عبادت من فکر کردن باشد، نه آنکه دل به نماز و روزه‌ام خوش دارم!

□□□

من تا چندی پیش، سنی مذهب بوده‌ام، ابوبکر و عمر و عثمان برای من قداست داشته‌اند، سخنان و دستورات آنان در ذهن من نقش بسته بود.

رهبر من همان ابوبکر بود که حدیث پیامبر را آتش زد. عایشه، دختر ابوبکر

۱. عن أبي عبد الله عليه السلام: تفكر ساعة خير من عبادة سنة؛ تفسير العياشي ج ۲ ص ۲۵۸، تفسير مجمع البيان ج ۱۵ ص ۱۲، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۲۸۳، بحار الأنوار ج ۶۸ ص ۳۲۷، جامع الأحاديث الشيعة ج ۱۲ ص ۳۰۹

۲. أما والله ما أوتي لقمان الحكمة بحسب ولا مال... ولكنه كان رجلاً متورعاً في الله طويل الفكر؛ تفسير الفي ج ۲ ص ۱۶۲، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۲۰۹.

۳. كان أكثر عبادة أبي ذر التفكير والاعتبار الخصال ص ۱۲، أمهات الشيعة ج ۴ ص ۳۰.

می‌گوید یک شب پدرم تا صبح در حال فکر کردن بود، او پانصد حدیث از پیامبر نوشته بود، صبح که فرا رسید به من گفت تا همه آن نوشته‌ها را برای او بیاورم، آن روز او همه آن احادیث را در آتش سوزاند.^۱

من پیرو عمر بوده‌ام، همان که دستور داد تا مردم هر چه حدیث نوشته‌اند را نزد او بیاورند و دستور داد همه آن نوشته‌ها را آتش بزنند، آری! عمر همان خلیفه‌ای است که نوشتن حدیث را حرام اعلام کرد و مردم را از سؤال و پرسش نهی نمود.^۲

شنیده‌ام جوانی در اسکندریه قرآن را خوانده بود و برای او سؤال پیش آمده بود، او می‌خواست قرآن را بفهمد، او از دیگران در مورد فهم قرآن سؤال می‌کرد. خبر به عمر رسید، دستور داد تا او را به مدینه بفرستند، وقتی آن جوان به مدینه رسید، عمر با چوب آن قدر به سر او زد تا آنجا که آن جوان فریاد برآورد: «ای امیر! بس است دیگر! زن! از این فکر دست برداشتم». اینجا بود که عمر او را رها کرد، آن جوان از جا برخاست در حالی که خون از سر و صورت او می‌چکید. بعد از چند روز باز به عمر خبر رسید که او سؤال و پرسش می‌کند، این بار عمر دستور داد او را به زمین بخوابانند و عمر صد تازیانه به او زد، آن جوان به عمر گفت: «ای امیر! اگر می‌خواهی مرا بکشی، بکش ولی این قدر مرا زجر و آزار مده.»^۳

من این کار آنان را درست می‌پنداشتم، زیرا آنان را خلیفه پیامبر می‌دانستم، اما اکنون از تو سخنان دیگری می‌شنوم:

۱. قالت عائشة: جمع أبي الحديث عن رسول فكانت خمسة حديث. فلما أصبح قال: أي بيته هلمني الأحاديث التي عندك، فجننت بهاء، فلما بناها فأنحرفها: كثر السؤال ج ۱ ص ۲۸۵، تذكرة الحفاظ ج ۱ ص ۵، مستدرک الوسائل ج ۱ ص ۹.

۲. سألت القاسم أن يئلي علي أحاديث، فقال: إن الأحاديث كثرت على عهد عمر بن الخطاب، فأنشد الناس أن يأتيوه بهاء، فلما أتوه بها أمر بتحريقها: تهذيب الكمال ج ۵ ص ۱۸۸، سير أعلام النبلاء ج ۵ ص ۵۹، تاريخ الإسلام للذهبي ج ۷ ص ۳۴۰.

۳. إن رجلاً يقال له صبيح قدم المدينة، فجعل يسأل عن مناشبه القرآن، فأرسل إليه عمر وقد أعذ له عرجين النخل، فقال: من أنت؟ قال: أنا عبد الله صبيح، فأخذ عمر عرجوناً من تلك العراجين فضربه وقال: أنا عبد الله عمر، فجعل له ضرباً حتى دمي رأسه، فقال: يا أمير المؤمنين، حسبك قد نعب الذي كنت أجده في رأسي: بسنن الدوامي ج ۱ ص ۵۴، نصب الرأفة ج ۴ ص ۱۱۸، كثر السؤال ج ۲ ص ۳۳۴، الدر المنثور ج ۲ ص ۲، فتح القدور ج ۱ ص ۳۱۹، تاريخ مدينة دمشق ج ۳ ص ۴۱۱، القدور ج ۶ ص ۲۹۰.

از فرشتگان برایم سخن می‌گویی که بال‌های خود را در زیر پای کسی قرار می‌دهند که در جستجوی دانش است.

برایم می‌گویی که همه موجودات برای کسی که در طلب علم باشد، دعا می‌کنند و از خدا برای او طلب بخشش می‌کنند.^۱

به من می‌گویی: مقام دانشمندی که دیگران از دانش او بهره ببرند از عبادت هفتاد هزار عابد بالاتر است.

از روز قیامت سخن می‌گویی که آن روز خدا سیاهی قلم را بر خون شهید برتری خواهد داد.^۲

تو مرا به چه راهی می‌خوانی؟

اگر اسلام این است که سیاهی قلم را بهتر از خون شهید می‌داند و برای نوشته این ارزش را قائل است، پس چرا ابوبکر و عمر این نوشته‌ها را آتش زدند؟ چه رازی در این میان بوده است؟

تو مرا به نوشتن و سؤال کردن فرا می‌خوانی و از آرزوی خود پرده برمی‌داری و می‌گویی که دوست داشتم تا شیعیان خود را با تازیانه می‌زدم تا مجبور شوند به دنبال فهم دین بروند.^۳

سال‌هاست بر سر مسلمانان تازیانه زده‌اند که چرا می‌خواهید بفهمید، تو می‌گویی که دوست داری به آنان تازیانه بزنی که چرا به دنبال فهم دین نیستید! تو آقای مهربانی هستی، تو هرگز به آزار کسی راضی نمی‌شوی، اما با چه زبانی و چگونه به من بفهمانی که باید اهل فهم باشم و گرنه فریب حکومت را خواهم

۱. من سلك طريقاً يطلب فيه علماً، سلك الله به طريقاً إلى الجنة، وإن الملائكة ترفع أبحاثها لطالب العلم. رصاً به، وإله يستغفر لطالب العلم من نسي السماء. ومن نسي الأرض: الكافي ج ۱ ص ۳۴.

الأنبياء للصدوق ص ۱۱۶، ثواب لأعمال ص ۱۳۱، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ۴ ص ۳۸۷، روضة الواعظين ص ۸، بحار الأنوار ج ۱ ص ۱۷۷، ۱۶۴.

۲. والعالم يتفجع بعلمه خيراً وأفضل من عبادة سبعين ألف عابده: بصائر الدرجات ص ۲۸، تحف العقول ص ۳۶۴، ثواب لأعمال ص ۱۳۱، بحار الأنوار ج ۲ ص ۱۹، إذا كان يوم القيامة جمع

الله عز وجل الناس في صعيد واحد، ووضعت الموازين، فتوزن دماء الشهداء، مع مداد العلماء، فيرجح مداد العلماء على دماء الشهداء: الأنبياء للصدوق ص ۳۳۳، كتاب من لا يحضره الفقيه

ج ۴ ص ۳۹۹، روضة الواعظين ص ۹، الأنبياء للصدوق ص ۳۱، مستطرفات السرائر ص ۶۲۲، بحار الأنوار ج ۲ ص ۱۴، التفسير الصافي ج ۵ ص ۱۲۸، البرهان في تفسير

القرآن ج ۱ ص ۱۰، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۳۹۸.

۳. عن ابنان بن تغلب، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: لودعت أن أجدني ضرت رؤوسهم بالسياط حتى يتفقوا الكافي ج ۱ ص ۳۱، جامع أحاديث الشيعة ج ۱ ص ۹۳، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص

۲۸۵، الوافي بالوفيات ج ۱ ص ۱۲۹.

خورد و به ناحق و بیهوده به دیگران سواری خواهم داد!
 به من می‌گویی که اگر در جستجوی دانش باشم در ملکوت آسمان‌ها مرا به
 بزرگی یاد می‌کنند، آری! اگر من بخواهم به دنبال علم واقعی باشم، حکومت مرا
 آزار و اذیت می‌کند، اما مهم نیست، چرا که فرشتگان مرا با عظمت یاد می‌کنند.^۱
 تو دوست داری که شیعیان اهل نوشتن باشند، زیرا این نوشته است که باعث
 بیداری مردم می‌شود، این قلم است که کوبنده‌تر و برنده‌تر از هر سلاح و
 شمشیری است.

تو بارها گفته‌ای که دانش را بنویسید و در میان دوستان خود پخش کنید،
 روزگاری فرا خواهد رسید که مردم فقط با کتاب انس پیدا خواهند کرد، آری! تو
 از آینده خبر داری...

□□□

برای خواندن نماز ظهر به مسجد پیامبر می‌رویم، نماز را به جماعت
 می‌خوانیم، بعد از نماز فرصتی می‌شود تا به قبرستان بقیع برویم و قبر امام‌حسن و
 امام‌سجاد و امام‌باقر علیهم‌السلام را زیارت کنیم. امام‌باقر در سال ۱۱۴ به دست هشام‌اموی
 به شهادت رسید، زُراه برایم خاطره‌های زیادی از امام‌باقر علیهم‌السلام نقل می‌کند. او
 سخنان ارزشمند فراوانی را از آن امام عزیز به خاطر سپرده است.

اکنون زُراه رو به من می‌کند و می‌گوید که باید زودتر از مدینه برویم، زیرا به
 دستور هشام همه رفت و آمدها کنترل می‌شود، ما باید به سوی مکه حرکت کنیم.

□□□

آقای من!

کاش می‌توانستم در این شهر بمانم و بیش از این از دریای علم تو بهره‌ای
 بگیرم، اما چاره‌ای نیست، باید از این شهر بروم، حکومت‌اموی نمی‌گذارد که

۱. من تعلم العلم وعمل به وعلم لله، دُعی فی ملکوت السموات عظیماً متجلی: تعلم لله وعمل لله وعلم لله: الکافی ج ۱ ص ۲۵، الأصابی للطرسی ص ۴۷، سمد السمود ص ۸۸ مشکاة لآنوار
 ص ۳۳۵، الفصول المهمة للحزب العالی ج ۱ ص ۴۶۸، بحار لآنوار ص ۲۵، تفسیر القتی ج ۲ ص ۱۴۶، البرهان فی تفسیر القرآن ج ۴ ص ۲۸۹.

شیعیان در این شهر بمانند.

ما از این شهر می‌رویم، ولی عهد می‌بندیم که در اولین فرصت نزد تو باز
گردیم.

ما تنها نخواهیم آمد، با جوانان بیشماری خواهیم آمد، همه ما شاگردان تو
خواهیم شد و از علم تو بهره خواهیم برد.

آن روز نزدیک است، روزی که مدینه پر از مشتاقان دانش تو بشود، این
وعده‌ای است که تو به ما داده‌ای.

ما صبر می‌کنیم تا آن زمان مناسب فرا برسد...

وقتی تاریخ تکرار می‌شود

خبری به شهر کوفه می‌رسد، «زید» از کوفه به سوی مدینه می‌رود، زید پسر امام سجاد علیه السلام است. او عموی امام صادق علیه السلام است.

زید در مدینه زندگی می‌کرد، هشام او را به دمشق طلبید و سپس برای پرسش و پاسخ در مورد ماجرای او را به کوفه فرستاد. هشام از فرماندار کوفه خواست که اجازه ندهد زید روز را در کوفه شب کند و باید سریع از کوفه برود. فرماندار کوفه هم زید را خیلی زود از کوفه خارج کرد.

امروز جمعی از بزرگان شهر تصمیم می‌گیرند تا دنبال زید بروند و او را به شهر بازگردانند، آنان تصمیم گرفته‌اند تا با کمک زید قیام کنند و حکومت اُموی را سرنگون سازند، من با خود فکر می‌کنم که آیا آنان موفق خواهند شد؟ آیا الآن که سال ۱۲۰ هجری است، زمان مناسبی برای قیام می‌باشد؟ هشام با سیاست خفقان توانسته است به حکومت خود ادامه بدهد، هشام سال‌هاست که شیعیان را در تنگنا قرار داده است.

بهر حال، امروز بزرگان شهر تصمیم گرفته‌اند تا زید را به شهر بازگردانند، آنان در جستجوی زید هستند، سرانجام در «قادسیه» به زید می‌رسند و راه را بر او می‌بندد و نمی‌گذارند به سوی مدینه برود.

گوش کن! آنان به زید می‌گویند: «ای پسر پیامبر! شهر ما را رها کرده و به کجا می‌روی؟ در کوفه چهل هزار سرباز داری تا با حکومت بجنگی و خلیفه را

سرنگون سازی».

آنان امید دارند که خدا زید را یاری خواهد کرد و او این حکومت را سرنگون خواهد کرد.

زید به فکر فرو می‌رود، آیا دعوت این مردم را قبول کند؟ مردم همه قسم یاد می‌کنند که هرگز او را تنها نگذارند.

زید به آنان رو می‌کند و می‌گوید: «می‌ترسم با من همان کاری را بکنید که با جدم حسین علیه السلام نمودید».

آری! این مردم کوفه همان کسانی هستند که به امام حسین علیه السلام هم همین حرف‌ها را زدند ولی وقتی امام حسین علیه السلام به سوی آنان آمد به جنگ او رفتند و به رویش شمشیر کشیدند.

مردم کوفه قسم یاد می‌کنند که این بار هرگز فریب نخواهند خورد و تا پای جان در راه او خواهند ایستاد. زید در لحظه مهم تاریخ ایستاده است، نگاهی به این مردم می‌کند، شور آنان را می‌بیند، او تصمیم می‌گیرد به سوی کوفه باز گردد. پسرعموی زید همراه اوست. او به زید رو می‌کند و می‌گوید: «ای زید! اینان می‌خواهند تو را فریب بدهند، فراموش نکن که این مردم علی علیه السلام را تنها گذاشتند و به سخنش گوش ندادند، با حسن علیه السلام بیعت کردند ولی هنگام جنگ با معاویه بر سر حسن علیه السلام هجوم آوردند و او را زخمی کردند و غربتش را رقم زدند. اینان حسین علیه السلام را به شهر خود دعوت کردند و سپس به روی او شمشیر کشیدند».

یکی از بزرگان کوفه این سخن را می‌شنود، او به زید می‌گوید: «ای زید! پسرعموی تو حسود است و نمی‌تواند مقام تو را ببیند، او خیال می‌کند که خودش شایستگی برای رهبری این قیام را دارد».

زید به پسرعموی خود رو می‌کند و می‌گوید:

— ای پسر عمو! اگر این مردم علی علیه السلام را تنها گذاشتند، برای این بود که مردم شام از معاویه حمایت می‌کردند. هنگامی حسین علیه السلام با یزید در افتاد که بنی‌امیه در

اوج قدرت بودند، اما امروز شرایط به گونه‌ای است که می‌توان بنی‌امیه را شکست داد.

— من می‌ترسم اگر با این مردم همراه شوی و به کوفه بازگردی، در موقع کارزار بر خلاف آنچه می‌پنداری هیچ‌کس نزد آنان پست‌تر از تو نباشد.

— من تصمیم خود را گرفته‌ام.

— صلاح مملکت خویش، خسروان دانند.

اینجاست که زید همراه با پسرش به سوی کوفه بازمی‌گردد و پسرعموی زید به سوی مدینه می‌رود.

با بازگشت زید به کوفه، این شهر آماده انقلاب می‌شود، مردم امید دارند که به زودی حکومت استبدادی هشام به دست زید سرنگون خواهد شد.^۱

□□□

زید حرکت خود را آغاز می‌کند، او به قبیله‌های مختلف نامه می‌نویسد و آنان را به بیعت با خود فرا می‌خواند.

او زندگی مخفیانه‌ای را آغاز کرده است و هر چند وقت در خانه یکی از یارانش به سر می‌برد تا حکومت نتواند او را پیدا کند.

حتماً می‌دانی که اگر زید بتواند بر کوفه مسلط شود، گام بزرگی برداشته است، کوفه دروازه ایران است!

من در فکر هستم که آیا نزد زید بروم و با او بیعت کنم یا نه؟

زید فرزند امام سجاد علیه السلام است، او عموی امام صادق علیه السلام است، می‌خواهد

انقلاب کند و این حکومت فاسد را نابود کند، آیا باید او را یاری کنم؟

۱. تبعه أهل الكوفة وقالوا له: نحن أربعمون ألفاً لم يتخلف عنك أحد، نضرب عنك بأسنا، فذمنا، وليس هاهنا من أهل الشام إلا عذبة يسيرة بعض قبائلنا يكفيناكم بإذن الله تعالى، وحلفوا له بالأيمان المخلصة، فجعل يقول: إني أخاف أن تخذوني وتسلموني كغلمانكم بأبي وجدي فيخلفون له فقال له دار بن علي: يابن عم، إن هؤلاء يتركونك من نفسك، أليس قد خذلوا من كان أعز عليهم منك جندك علي بن أبي طالب حتى قتل؟ والحسن من بعده بايعوه ثم وثبوا عليه فالتزعوا رداً، وجرحوه، أو ليس قد أخرجوا جندك الحسين وحلفوا له بأوكاد الأيمان وخذلوه وأسلموه ولم يرضوا بذلك حتى قتلوه؟ فلا ترجع معهم: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۳۳۴، تاريخ الطبري ج ۵ ص ۲۸۸، تجارب الأمم ج ۳ ص ۱۳۴، المستظم في تاريخ الأمم والملوك ج ۷ ص ۲۵۹، أعيان الشيعة ج ۷ ص ۱۱۸.

فکری به ذهنم می‌رسد، تصمیم می‌گیرم به خانه زُرارَه بروم و با او مشورت کنم. آیا تو هم همراه من می‌آیی؟
من سؤال خود را از زُرارَه می‌پرسم، زُرارَه نگاهی به من می‌کند و می‌گوید امشب قرار است من با عده‌ای از دوستانم به دیدار زید برویم و با او سخن بگوییم، تو هم می‌توانی همراه ما بیایی!

□□□

در تاریکی شب به سوی خانه یکی از یاران زید می‌روم، سلام می‌کنم و در گوشه‌ای می‌نشینم. بزرگان زیادی در اینجا جمع شده‌اند، آن مرد را می‌بینی که در آنجا نشسته است، اسم او نُعمان است. او مغازه صرافی در بازار کوفه دارد. همه او را می‌شناسند.

اکنون زید رو به نُعمان می‌کند و می‌گوید:

— ای نعمان! گویا راه تو از راه من جداست، آیا نمی‌خواهی با من بیعت کنی؟

— تو چه تصمیمی گرفته‌ای؟

— من می‌خواهم قیام کنم و این حکومت را سرنگون سازم. از تو می‌خواهم مرا یاری کنی.

— ای بزرگوار! من این کار را نمی‌کنم.

— آیا تو جان خود را دریغ می‌داری؟

— ای زید! من باید در این زمان، از حجت خدا پیروی کنم. اگر تو حجت خدا نباشی، پس برای چه با تو بیعت کنم؟^۱

جواب نُعمان مرا به فکر فرو می‌برد، آری! من باید مطیع امام خود باشم، به راستی آیا زید برای این قیام خود از امام صادق علیه السلام اجازه گرفته است؟ اصلاً او به امامت آن حضرت ایمان دارد؟

۱. یا فنی، ما نقول فی رجل من آل محمّد استنصرک؟ قال: قلت: إن کان سفروض الطاعة، فلی أن أعمل ولی أن لا أعمل...: الاحتجاج ج ۲ ص ۱۳۷، مناقب آل ابی طالب ج ۱ ص ۲۳۳، بحار

الأنوار ج ۲۶ ص ۱۹۳، تاریخ آل زرارَه ص ۵۲ معجم رجال الحدیث ج ۸ ص ۳۳۷.

زید نگاهی به ما می‌کند و می‌گوید: «ما از خاندان پیامبر هستیم. کسی که در خانه خود بنشیند و قیام نکند، امام نیست! کسی امام است که شمشیر بکشد و با ستمکاران جهاد کند».

این سخن زید مرا به فکر فرو می‌برد، آیا هر کس از خاندان پیامبر باشد و دست به شمشیر ببرد، امام است؟

پیرمردی که در میان جمع نشسته است رو به زید می‌کند می‌گوید: «ای زید! علی علیه السلام امام اول ما شیعیان است. وقتی پیامبر از دنیا رفت، مردم حق او را غصب کردند. علی علیه السلام بیست و پنج سال در خانه نشست و قیام نکرد، بگو بدانم در آن بیست و پنج سال آیا او امام بود یا نه؟».

زید سکوت می‌کند و جوابی نمی‌دهد، پیرمرد به سخن خود ادامه می‌دهد: «ای زید! اگر بگویی زمانی که علی علیه السلام در خانه نشسته بود، امام بود، پس می‌شود که امام صادق علیه السلام هم امام باشد، اگر چه شمشیر در دست نگرفته و قیام نکرده است، اگر هم علی علیه السلام امام نبوده است، پس تو برای چه اینجا آمده‌ای؟»!

زید در پاسخ چه بگوید، او سکوت می‌کند، آری! زید دستور صریحی از امام صادق علیه السلام در مورد قیام خود ندارد، از طرفی شور و اشتیاق مردم کوفه را دیده است و به موفقیت خود ایمان دارد، گویا او تصمیم دارد در صورت موفقیت، حکومت را به امام صادق علیه السلام واگذار نماید، باین حال، یاران او اکنون او را امام خود می‌دانند.

ما باید منتظر دستور امام خود باشیم، اگر آن حضرت به ما دستور یاری زید را بدهد با تمام وجود او را یاری خواهیم نمود و جان خویش را فدای او خواهیم نمود.

جلسه به طول انجامید، دیگر موقع رفتن است، در این هنگام یکی از جا

۱. عن یکان بن ابی بکر الحضرمی، قال: دخل أبو بکر وعلمته علی زید بن علی، وكان علقمة أکبر من ابی، فجلس أحدهما عن یمنه والآخر عن يساره، وكان یلقهما أنه قال: لیس الاِسلام منا من أُرخص علیه ستره، إلیما الاِمام من شهر سینه. فقال له أبو بکر وكان أحرهما: یا اباالحسین، أخبرنی عن علی بن ابی طالب علیه السلام، أکان یأمرنا وهو یرخ علیه ستره؟ أو لم یکن إماما حتی یرج وینهر سینه؟... اختیار معرفة الرجال ج ۲ ص ۷۱۴، بحار الأنوار ج ۴ ص ۱۹۷، معجم رجال الحدیث ج ۸ ص ۳۶۲ و ج ۱۲ ص ۲۰۰، أعيان الشیعة ج ۷ ص ۱۱۱.

برمی خیزد و می گوید:

– ای زید! نظر تو در مورد ابوبکر و عمر چیست؟

– خدا آن دو را رحمت کند، من به جز خیر و خوبی در مورد آنان چیزی نمی گویم.

– اگر این چنین است پس چرا می خواهی قیام کنی؟

– چطور مگر؟

– تو می گویی می خواهی انتقام خون خاندان پیامبر را بگیری، خوب. مگر آن

دو نفر نبودند که حق خاندان پیامبر را غصب کردند؟

– ابوبکر و عمر بر ما پیشی گرفتند ولی کافر نشدند، آن دو در میان مردم به عدالت رفتار کردند و به قرآن و سخن پیامبر عمل کردند.

– تو می گویی ابوبکر و عمر بر شما خاندان ظلمی نکرده اند، پس این حکومت

هم بر شما ظلمی نکرده است. پس چرا می خواهی قیام کنی؟ چرا ما را به شورش

بر علیه حکومتی می خوانی که ظلمی نکرده است؟ بنی امیه در گرفتن حق شما به

همان شیوه و روش ابوبکر و عمر عمل کرده اند.^۱

با شنیدن این سخنان، همه به فکر فرو می روند، به راستی چرا زید در مورد

ابوبکر و عمر چنین سخن گفت؟

آیا او ماجرای ستمها و ظلمهایی که بعد از وفات پیامبر روی داد را فراموش

کرده است؟

این ابوبکر و عمر بودند که در «سقیفه» جمع شدند و نقشه خود را عملی کردند

و حق علی علیه السلام را غصب کردند.^۲

۱. اجتماعت إليه جماعة من رؤسهم فقالوا: رحمتك الله، ما قرك في أبي بكر وعمر؟ قال زيد: رحمهما الله وغفر لهما، ما سمعت أحداً من أهل بيبي يتبرأ منهما ولا يقول فيهما إلا خيراً، قالوا: فليمن

تطلب إذا بدم أهل هذا البيت إلا أن وثبا على سلطانكم فترءاء من أيديكم...: تاريخ الطبري ج ۵ ص ۴۹۸، المنتظم في تاريخ الأمم والملوك ج ۷ ص ۲۱۰.

۲. فذكر اللغظ وارتفعت الأصوات، حتى فرقت من الاختلاف، فقلت: ايسط يدك يا ابا بكر، فسيط يده، فباعتهم...: صحيح البخاري ج ۶ ص ۳۵، مسند أحمد ج ۱ ص ۱۳، صحيح ابن

حسبان ج ۲ ص ۱۴۸ و ص ۱۵۵، تاريخ الطبري ج ۳ ص ۲۰۵، السيرة النبوية لابن هشام ج ۴ ص ۳۰۸، تاريخ مدينة دمشق ج ۳ ص ۲۸۱ و ص ۲۸۴، الكامل في التاريخ ج ۲ ص

۱۱، شرح نهج البلاغة ج ۲ ص ۲۳، أنساب الأشراف ج ۲ ص ۲۶۵، السيرة النبوية لابن كثير ج ۴ ص ۲۸۷.

شاید زید می‌خواهد یاران زیادتری را برای قیام خود جمع کند و برای همین، این‌گونه نظر می‌دهد، گویا او می‌خواهد همه نیروها را بر ضد حکومت بسیج کند، او می‌داند اگر آشکارا از عمر و ابوبکر بیزاری جوید، عده زیادی از یاران خود را از دست می‌دهد.

□□□

جاسوسان حکومتی خبر آمدن زید به کوفه را برای هشام می‌برند. هشام نامه‌ای به فرماندار کوفه می‌نویسد و از او می‌خواهد تا برای مقابله با قیام زید در آمادگی کامل باشد.

فرماندار کوفه دستور می‌دهد تا همه راه‌های خروجی کوفه کنترل شود تا نامه‌ای از طرف زید یا یاران او به شهرهای دیگر عراق ارسال نشود. خبرها حکایت از این دارد که مردم شهرهای «بصره»، «مدائن» و «واسط» وفاداری خود را به زید اعلام کرده‌اند.

□□□

آن پیرمرد کیست که با زید سخن می‌گوید؟ او ابن کُهیَل است، گوش کن، او از روی دلسوزی می‌گوید:

— ای زید! تو از خاندان پیامبر هستی و حق بزرگی بر ما داری. بگو بدانم چند نفر با تو بیعت کرده‌اند.

— چهل هزار نفر.

— بگو بدانم چند نفر با جدت حسین علیه السلام بیعت کردند؟

— هشتاد هزار نفر.

— آیا می‌دانی از آن هشتاد هزار نفر چند نفر به او وفادار ماندند؟ بگو بدانم مقام

تو بالاتر است یا مقام جدت حسین علیه السلام؟

— مقام جدم حسین علیه السلام.

— مردم این روزگار بهترند یا مردم روزگار حسین علیه السلام؟

— مردم آن روزگار.

— خوب. آنان به حسین علیه السلام خیانت کردند. اکنون چگونه شده است که تو به وفای این مردم دل خوش داشته‌ای؟

— این مردم با من بیعت کرده‌اند، آنان عهد بسته‌اند که هرگز پیمان نشکنند. آیا درست است که آن‌ها را رها کنم و بروم؟^۱

زید در تصمیم خود مصمم است، او افرادی را به سوی خراسان می‌فرستد تا برای قیام آماده شوند، سخن و هدف او روشن و واضح است، به مردم گفته است که هدفش چیزی جز اسلام، عدالت و دفاع از مظلومان نیست، او می‌خواهد مردم را از ظلم و ستم استبداد دینی نجات بدهد.^۲

□□□

اکنون گروه زیادی با زید بیعت کرده‌اند، جوانانی که از ظلم و ستم بنی‌امیه به ستوه آمده‌اند، به صورت مخفیانه برای قیام تلاش می‌کنند، در میان آنان یاران امام صادق علیه السلام به چشم نمی‌آید، گویا امام در این شرایط قیام را صلاح نمی‌بیند، آری! امام این مردم را به خوبی می‌شناسد، می‌داند که برای تشکیل یک حکومت اسلامی ابتدا باید مسلمانان واقعی را تربیت کرد، مردمی که دور زید جمع شده‌اند، به چیزهای دیگری می‌اندیشند.

بیشتر مردم زیدی شده‌اند، یعنی طرفدار زید هستند و با او بیعت کرده‌اند، بعضی هم او را به عنوان «امام» خود پذیرفته‌اند.

شاید آمار آنان به صد هزار نفر هم برسد، آنان «زیدی» هستند (که به فرقه زیدی هم مشهور هستند). آنان می‌گویند امام کسی است که از نسل فاطمه علیها السلام باشد و قیام کند، هر کس که این دو شرط را داشته باشد، امام است.

۱. فلما رجع زید آتاه سلمة بن كهيل، فذكر له فرائض من رسول الله صلى الله عليه وسلم وحقه، فأحسن ثم قال له: نشدك الله، كم بايعوك؟ قال أربعمون ألفاً، قال: فكم بايع جدك؟ قال: ثمانون ألفاً، قال:

فكم حصل منه؟ قال: ثلاثمائة ألفاً، نشدتك الله، أنت خير لم جدك؟ قال: جدي...، تاريخ الطبري ج ۵ ص ۴۸۹، تجارب الأمم ج ۳ ص ۱۲۵، الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۳۲۵، أعيان الشيعة ج ۷ ص ۱۱۸، نهاية الأرب ج ۲۲ ص ۳۹۹

۲. وكالت بيعة ابي يبايع عليها الناس: إنا نعوذكم إلى كتاب الله وسنة نبيه وجهاد الظالمين والدفع عن المستضعفين واعطاء المحرومين...، الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۲۳۳.

زیدی‌ها قدری عرصه را بر ما تنگ کرده‌اند، ما شیعه امام‌صادق علیه السلام هستیم و امامت را عهدی آسمانی می‌دانیم، دوازده امامی که خدا آن‌ها را برای ما انتخاب کرده است و پیامبر هم در مورد آنان سخن گفته است، امام، امام است، فرقی نمی‌کند که در خانه نشسته باشد یا دست به شمشیر برده باشد.^۱

ما به نام «شیعه جعفری» مشهور هستیم. حتماً می‌دانی که نام اصلی امام‌صادق علیه السلام، «جعفر» است، به همین دلیل ما به «جعفری» مشهور شده‌ایم. همه ما منتظر دستور امام‌صادق علیه السلام هستیم، هر لحظه منتظر هستیم تا خبری از مدینه به ما برسد.

هر کس از مدینه می‌آید، نزد او می‌رویم تا بدانیم نظر امام‌صادق علیه السلام چیست، زید می‌خواهد با ظلم و جور مبارزه کند، اگر زید پیروز این میدان شود، می‌توان امید داشت که او حکومت را به امام‌صادق علیه السلام واگذار کند، اما همه سخن در این است آیا او در این شرایط موفق خواهد شد؟

آیا همه چیز با سقوط این حکومت حل می‌شود؟ آینده چقدر روشن است؟ مردم چقدر برای حکومت خاندان پیامبر آمادگی دارند؟ آیا نیروهای مؤمن و متعهد تربیت شده‌اند؟

زید فقط به فکر سرنگونی حکومت است، ولی امام‌صادق علیه السلام می‌داند که قبل از سرنگونی این حکومت باید به خیلی چیزها فکر کرد، البته زید خود طالب شهادت است، راه خود را انتخاب کرده است، کسی که در راه مبارزه با ستم قیام کند، شهید است و بهشت در انتظار اوست.

□□□

فرماندار کوفه می‌خواهد هرطور شده مخفی‌گاه زید را پیدا کند، او پول زیادی به مأموری می‌دهد تا پیش یاران زید برود و به آنان بگوید که من از خراسان

۱. إن ظفر زید و أصحابه فليس أحد أسوأ حالاً عندهم منه، وإن ظفر بنو أمية فحق عندهم بذلك الميزان قال: فقال لي: انصرف ليس عليك بأس من لؤي ولا من لؤي: الأنباري للمفيد ص ۳۳، بحار

آمده‌ام و برای زید پول آورده‌ام. او می‌خواهد با این فریب‌کاری زید را دستگیر کند. با همه این تلاش‌ها فرماندار نمی‌تواند زید را پیدا کند.

زید به همه اعلام کرده است که شب اول ماه «صفر»، شبی است که قیام آغاز خواهد شد. قرار شده است تا یاران او از شهرهای دیگر، آن شب خود را به کوفه برسانند. برنامه این است که همه نیروها به یکباره خارج شوند و خود را به کوفه برسانند و بعد از تصرف کوفه به سوی دمشق حرکت کنند.

جاسوسی از ماجرا باخبر می‌شود و این نامه را برای فرماندار کوفه می‌نویسد: «تو کجا هستی؟ زید مردم را به بیعت فرا می‌خواند و تو همچنان در خواب هستی؟».

هنوز یک هفته تا زمان موعود مانده است، نیروهای حکومتی همه راه‌ها را می‌بندند. فرماندار دستور می‌دهد تا کسانی را که احتمال می‌دهند با زید همکاری داشته‌اند دستگیر و روانه زندان شوند. گروهی از یاران زید دستگیر می‌شوند.

مأموران ندا می‌دهند که همه مردم باید در مسجد جمع شوند، اگر کسی در کوفه‌ها دیده شود، اعدام خواهد شد. حتماً می‌دانی که مسجد کوفه، جمعیت زیادی در خود جای می‌دهد.

مردم از ترس به سوی مسجد هجوم می‌برند، وقتی مسجد کوفه از جمعیت پر می‌شود، مأموران درهای مسجد را می‌بندند تا کسی نتواند به یاری زید برود.

□□□

امشب شب چهارشنبه است، هوا خیلی سرد است، هنوز مردم در مسجد هستند، مأموران اجازه نمی‌دهند کسی از مسجد خارج شود، وقتی زید از این موضوع باخبر می‌شود با هیجده نفری که همراه او بودند از مخفی‌گاه خود خارج می‌شود، او به سوی مسجد می‌آید، آتشی را در آن نزدیکی روشن می‌کند، صدای «الله اکبر» مردم از مسجد به گوش می‌رسد، عده‌ای از خانه‌ها برای یاری او بیرون می‌آیند، تعداد آنان ۲۱۸ نفر می‌شود. آنان به سوی مسجد حمله می‌کنند، انتظار

می‌رود مردمی که در مسجد هستند نیز شورش کنند و به بیرون مسجد بیایند. امشب زید به کسانی که با او بیعت کرده‌اند نیاز دارد، آن‌ها پیمان بسته‌اند که تا پای جان او را یاری کنند، زید هر چه صبر می‌کند، خبری نمی‌شود، مردم کوفه فقط اهل شعارند، آنان فریاد «الله اکبر» سر می‌دهند، اما وقتی می‌بینند اگر به سوی در مسجد بروند، کشته می‌شوند، از جای خود تکان نمی‌خورند.

او به یاران خود دستور می‌دهد تا نزدیک مسجد شوند و فریاد برآورند: «ای کسانی که در مسجد مانده‌اید، از ذلت و خواری به سوی عزت بیایید!».

زید به یاران خود رو می‌کند و می‌گوید:

– چرا این مردم به یاری ما نمی‌آیند؟

– مأموران حکومتی، آنان را محاصره کرده‌اند.

– این هرگز بهانه‌ای برای شکستن پیمان نیست!

زید می‌داند که هنوز عدّه زیادی از مردم در خانه‌های خود پناه گرفته‌اند، او می‌گوید: «آنانی که در خانه‌ها هستند چرا به یاری ما نمی‌آیند».

هیچ‌کس جواب این سؤال را نمی‌دهد، زید با دیدن این صحنه همه چیز را می‌فهمد، او به یاد حسین علیه السلام می‌افتد و می‌گوید: «این مردم با من همان کاری را کردند که با حسین علیه السلام کردند».

زید از مسجد دور می‌شود، به در خانه‌هایی می‌رسد که می‌داند صاحب آن خانه‌ها با او بیعت کرده‌اند.

او آنان را به اسم صدا می‌زند، اما هیچ‌کس جوابی نمی‌دهد.

این جمله امام حسین علیه السلام چقدر زیباست: «مردم بنده دنیایند، دین را تا آنجا می‌خواهند که زندگی خود را با آن سر و سامان بدهند، وقتی آزمایش پیش آید، دینداران کم خواهند بود».^۱

امشب زید می‌تواند مأموران حکومتی را از خود دور کند، اما به راستی فردا چه

۱. الناس عبید المال، والدین لغو علی آلهم، یحیطونه ما دزت به معایشهم، فاذا نخصوا اللایله، قل الدینون: بجمار الأنوار ج ۲۴ ص ۱۹۵، أعيان الشیعة ج ۱ ص ۵۹۸.

خواهد شد؟ آیا مردمی که دم از یاری او می‌زدند به کمک او خواهند آمد؟^۱

□□□

صبح فرا می‌رسد، جنگ آغاز می‌شود، زید با یاران اندک خود چگونه در مقابل دوازده هزار سرباز حکومت پیروز خواهد شد؟ به زودی هشت هزار نفر دیگر هم از طرف هشام به کوفه خواهند رسید. فرماندار برای کسی که سر زید را بیاورد، هزار سکه طلا جایزه قرار داده است.

جنگ ادامه دارد، زید و یارانش با تمام وجود می‌جنگند، لحظه به لحظه یاران زید کم و کمتر می‌شود، در این میان یکی از سپاهیان حکومت به فاطمه علیها السلام ناسزا می‌گوید، اشک در چشمان زید حلقه می‌زند و اشک می‌ریزد.

هیچ‌کس جرأت ندارد به جنگ زید بیاید، شجاعت او مثال زدنی است، او مانند جدش حسین علیه السلام می‌رزد، همه از مقابل شمشیر او فرار می‌کنند، زید روز اول را می‌تواند مقاومت کند، مردم هنوز در مسجد محاصره هستند، فرماندار دستور داده است تا کشته شدن زید کسی حق ندارد از مسجد خارج شود.

□□□

امروز جمعه، دومین روزی است که زید قیام کرده است. زید با رشادتی که از خود نشان می‌دهد تعداد زیادی از نیروهای حکومتی را به خاک و خون می‌کشد، او و یارانش فاصله زیادی با در مسجد ندارد.

فرماندار می‌داند که هرگز نمی‌تواند در مقابل شجاعت زید پیروز شود. اینجاست که او دستور می‌دهد تا زید و یارانش را تیرباران کنند. باران تیر از هر سو، از پشت بام‌ها گرفته تا نخلستان‌ها بر زید و یارانش فرود می‌آید.

تیرانداز ماهری تیری به کمان می‌نهد و از دور پیشانی زید را هدف می‌گیرد، تیر می‌آید و به پیشانی او اصابت می‌کند. چند نفر از یاران زید اطرافش را می‌گیرند و

۱. نخرج منها لیلۃ و رنعا الهیرادی فیها التیران، و نادوا: یا منصور، حتی طلع الفجر، فلما أصبحوا بعث زید القاسم التبعی، ثم الحضرمی وأخبر من أصحابه ینادیان شہارهم، فلما کانوا یصحرا، عبد القیس لقیہما جمعاً من العباس الکندی، لحملاً علیہ و علی أصحابہ، فقتل الذی کان مع القاسم التبعی، وارتد القاسم وأتی به الحکم، فضرب عنقه، فکانا أول من قتل من أصحاب زید، وأغلق الحکم دروب السوق وأیاب المسجد علی الناس...: الکامل لابن الأثیر ج ۵ ص ۲۴۳، نہایۃ الأرب ج ۲۴ ص ۴۰۳.

او را به خانه‌ای می‌برند، شب فرا می‌رسد و جنگ متوقف می‌شود.

□□□

زید از درد به خود می‌پیچد، تیر در استخوان پیشانی او فرو رفته است. او به اطراف خود نگاهی می‌کند و می‌گوید: «چه کسی بود که در مورد ابوبکر و عمر از من سؤال می‌کرد، به او بگوئید که این ابوبکر و عمر بودند که مرا به این روز انداختند.»

اکنون برای زید، پزشکی می‌آورند، او نگاهی به تیر می‌کند، چاره‌ای نیست باید تیر را از پیشانی بیرون آورد، زید نگاهی به فرزندش یحیی می‌کند و می‌گوید: «فرزندم! بعد از من راه مرا ادامه بده و با ستمکاران مبارزه کن.»

پزشک دست می‌برد و تیر را بیرون می‌کشد، خونریزی زیاد می‌شود و بعد از لحظاتی زید شهید می‌شود.

یاران شهادت او را به پسرش یحیی تسلیم می‌گویند، آن‌ها نمی‌دانند با پیکرش چه کنند، سرانجام بدن را در بستر نهری به خاک می‌سپارند و دوباره آب را روی آن جاری می‌کنند تا کسی نتواند جسد او را پیدا کند. اکنون یحیی، پسر زید با ده نفر از یاران پدر از تاریکی شب استفاده می‌کند و از کوفه خارج می‌شود.

□□□

صبح که فرا می‌رسد، فرماندار دستور می‌دهد تا مأموران به جستجوی خانه به خانه شهر پردازند، هر مجروحی را دیدند به قتل برسانند. او به دنبال زید می‌گردد و از سرنوشت او خبری ندارد. او دستور قتل عام یاران زید را می‌دهد. سندی، غلام زید است، هزار سکه طلا او را وسوسه می‌کند، برای همین او نزد فرماندار می‌رود و ماجرای دیشب را به او می‌گوید و محل دفن زید را به او می‌گوید.

فرماندار دستور می‌دهد تا پیکر او را بیرون آورند، سر را از بدن جدا کنند تا برای خلیفه فرستاده شود وقتی سر به شام می‌رسد، هشام دستور می‌دهد تا سر زید را در ملاء عام و کنار دروازه شهر آویزان کنند تا درس عبرتی برای همه باشد،

بعد از مدتی هشام، سر زید را به مدینه و مصر هم می فرستد تا در این شهرها چرخانده شود.

فرماندار کوفه، بدن زید را در محله کناسه کوفه بر دار می آویزد و چهارصد نفر را مأمور نگهبانی می کند تا مبادا کسی بدن را دفن کند، هر شب صد نفر از جسد مواظبت می کنند، فرماندار می خواهد مدّت ها این بدن بر دار باشد تا دیگر کسی جرأت قیام و شورش بر ضد این حکومت را پیدا نکند.^۱

□□□

نامه ای از کوفه به مدینه برای امام صادق علیه السلام فرستاده می شود. در آن نامه خبر شهادت زید ذکر شده است.

وقتی امام این نامه را می خواند اشک می ریزد. این خبر قلب امام را به درد می آورد، تنهایی و مظلومیت او هیچ گاه از یادها نخواهد رفت. امام رو به اطرافیان خود می کند و می گوید: «زید مردی درستکار بود، او اگر پیروز می شد به وعده خود وفا می کرد».^۲

امام پول زیادی را برای یکی از شیعیان خود در کوفه می فرستد تا در میان خانواده کسانی که در قیام زید کشته شدند، تقسیم کند. به امام صادق علیه السلام خبر می دهند یکی زید را ناسزا می گوید، امام ناراحت می شود و در حق او نفرین می کند.^۳

ما اکنون می دانیم که امام صادق علیه السلام در قیام زید چه نکاتی را در نظر گرفته است:

۱. ثم انتهى زيد إلى الكناسة، فحمل على من بها من أهل الشام فهزمهم، جاء زيد حتى انتهى إلى باب المسجد، فجعل أصحابه يدخلون رايهم من فوق الأبواب ويقولون: يا أهل المسجد، اخرجوا من الدل إلى العز، اخرجوا إلى الدين والدنيا، فإكم لستم في دين ولا دنيا، فرأهم أهل الشام بالحجارة من فوق المسجد، فرمى بهم فأصاب جانب جبهة اليسرى فبليت في دماغه، وأحضر أصحابه طبيياً فأتزع الفصل، فضج زيد، فلما نزع الفصل مات زيدا... فلما دفنوا أجروا عليه الماء وقيل: ذفن بنهر يعقوب، سكر أصحابه الماء ودفنوا وأجروا الماء، وكان معهم مولى لزيد سندي، وقيل راعهم، فسار فلما عليه ونفزع الناس عنه، وسار ابنه يحيى نحو كربلاء، فززل بينوي على سابق مولى بشر بن عبدالمالك بن بشر... الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۲۴۴، نهاية الأرب ج ۲۴ ص ۴۰۵.

۲. فتكلم الناس في ذلك، فقال: «مه، لا تقولوا لعني زيد إلا خيراً، رحم الله عني، فلو ظفروني...» متأني آل أبي طالب ج ۳ ص ۳۵۲، بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۱۲۸.

۳. لا تقولوا: خرج زيد، فإن زيدا كان عالماً، وكان صدوقاً، ولم يدعكم إلى نفسه، إنما دعاكم إلى الرضا من آل محمد، ولو ظفروني بما دعاكم إليه: الكافي ج ۸ ص ۲۶۴، وسائل الشريعة ج ۱۵ ص ۵۰، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۳۰۲، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۳ ص ۶۹، الفروع ج ۳ ص ۷۰، وقد دفع إلى عبد الرحمن بن سياره ألف دينار، وأمره أن يقسمها في عيال من أصيب مع زيد: الأنساب للصدوق ص ۴۱۶، روضة الواعظين ص ۲۷۰، خاتمة المستدرک ج ۸ ص ۱۲۳، الإيضاح للمفيد ج ۲ ص ۱۷۳، بحار الأنوار ج ۴۶ ص ۱۷۰، معجم رجال الحديث ج ۸ ص ۳۵۸، كشف الغمّة ج ۲ ص ۳۲۲.

اول: زید به خاطر خدا قیام کرد و در این راه شهید شد.

دوم: زید آن قدر بزرگوار بود که در صورت موفقیت، حکومت را به امام صادق علیه السلام واگذار می کرد.

سوم: امام مردم زمان خود را به خوبی می شناخت و می دانست که زید شکست خواهد خورد زیرا این زمان برای قیام مناسب نبود.

چهارم: کسانی که زید را به عنوان امام و حجّت خدا انتخاب کرده اند، در اشتباه هستند، امامت عهدی آسمانی است و خدا دوازده امام را برای هدایت جامعه انتخاب کرده است.

پنجم: امام شیعیان خود را از خطر نابودی نجات داد، اگر آنان به یاری زید می رفتند، باز هم این قیام شکست می خورد، آنان چگونه می توانستند در مقابل ۲۰ هزار سرباز حکومت مقاومت کنند؟

آری! امام می خواست شیعه را حفظ کند، اگر همه یاران او در قیام زید شرکت می کردند، همه آنها کشته می شدند و دیگر نام و یادی از تشیع باقی نمی ماند.

اگر حکومت می فهمید که امام یاران خود را به همکاری زید فرمان داده است، امام صادق علیه السلام را شهید می کرد و بهانه خوبی هم برای کشتن شیعیان پیدا می کرد.

آری! امام به چیز دیگری می اندیشد، او به آینده می اندیشد، او می خواهد مکتبی بسازد که تا هزاران سال زنده بماند.

□□□

هشام که از قیام زید بسیار خشمگین است، سرانجام تصمیم می گیرد تا برای مردم کوفه سکه های طلا بفرستد، او می داند که چگونه باید مردم را خرید. پول، درمان هر دردی است، با پول می شود کاری کرد که مردم زید و قیام او را فراموش کنند!

سپس هشام فرمان می دهد که عراق را از سادات (فرزندان علی علیه السلام) خالی نمایند، او می داند ماندن سادات در عراق بسیار خطرناک است، هشام دستور

می دهد تا آنان را مانند اسیر به مدینه ببرند.^{۱۳}
هشام به فرماندار مدینه می نویسد که مواظب سادات باشد و نگذارد که آنان از مدینه خارج شوند. سادات باید هر هفته به فرمانداری مدینه بیایند و حضور خود را در مدینه اعلام نمایند، خروج سادات از مدینه به هر بهانه‌ای جرم به شمار می آید. امام صادق علیه السلام هم که از بزرگان سادات است، در شرایط سختی قرار گرفته است.

۱۳. و ذلك أن هشاماً كتب إلى عامره بالبصرة - وهو القاسم بن محمد الثقفي - أن يشخص كل من بالعراق من بني هاشم إلى المدينة؛ خوفاً من خروجهم، وكتب إلى عامل المدينة أن يحبس قوماً منهم، وأن يعرضهم في كل أسبوع مرة، ويقم لهم الكفلاء، على ألا يخرجوا منها؛ شرح نهج البلاغة ج ۷ ص ۱۶۵.

هرگز به خاطر دنیا نیامده‌ام

سال ۱۲۵ هجری فرا می‌رسد، خبر خوبی به ما می‌رسد، هشام آن خلیفه جنایتکار مرده است، حکومت استبدادی او نوزده سال به طول انجامید، در این مدّت، شیعیان سختی‌های زیادی را تحمّل کردند. ولید، ولیّ عهد اوست و برای تفریح به یکی از شهرها رفته است و اکنون در دمشق نیست.*

وقتی خبر مرگ هشام را به ولید می‌دهند، بسیار خوشحال می‌شود، زیرا او به آرزوی خود که همان خلافت است، رسیده است. بزرگان حکومت، انگشتر خلافت را برای ولید می‌برند و به او تحویل می‌دهند و به عنوان خلیفه بر او سلام می‌کنند. ولید اکنون خلیفه است، او دستور می‌دهد تا اسباب ساز و آواز بیاورند و خوانندگان برای او شعر بخوانند.

من ترجمه شعر او را برای شما می‌گویم: «امروز روز خوشی من است، روزی است که باید باده بنوشم، شکر خدا که خبر مرگ هشام آمده است و انگشتر خلافت را برای من آوردند، پس باید شراب ناب بنوشیم و روز را با دخترکی که دلبری می‌کند، به سر آوریم». ولید شراب را می‌نوشد و همه اطرافیان او نیز...^۱

* منظور از ولید در این کتاب، «ولید بن یزید» یازدهمین خلیفه امویّ می‌باشد، لازم به ذکر است که ششمین خلیفه امویّ، «ولید بن عبدالملک» است.

(۱) کتاب مع الولید و آناه خیر موت هشام و حثّن بولاية الخلافة، و آناه القضيبي و العائمه، ثم قال: فسكننا سامة، و نظرنا إليه بعين العداوة، فقال غوثي:

بعد از مدتی، ولید تصمیم می‌گیرد تا به دمشق برود، زیرا پایتخت حکومت دمشق است.

وقتی او به دمشق می‌رسد، مردم با او بیعت می‌کنند، مسلمانان او را خلیفه خدا می‌دانند، خلیفه‌ای که بیشتر وقت خود را به نوشیدن شراب، زن‌بارگی و به لهو و لعب می‌گذرانند...

هیچ‌کس خلیفه را از این کارها نهی نمی‌کند، همه از استبداد خلیفه می‌ترسند. این یک قانون است، هیچ‌کس حق ندارد مقام خلافت و ولایت را نادیده بگیرد و او را به تقوا و ترس از خدا دعوت کند، گویا پیش از این در نماز جمعه، امام جمعه، خلیفه را به تقوا سفارش می‌کرد. وقتی پنجمین خلیفه اموی (عبدالملک) به خلافت رسید، چنین گفت: «به خدا قسم اگر دیگر کسی مرا به تقوا فراخواند، گردنش را می‌زنم».

از آن روز به بعد دیگر هیچ‌کس جرأت ندارد خلیفه را از خدا بترساند.^۱

□□□

ولید به شعر علاقه زیادی دارد، خود ولید هم گاهی شعر می‌گوید، این ترجمه یکی از اشعار اوست: «ما گاهی شرابِ ناب می‌نوشیم و گاه آن را با آب می‌آمیزیم و می‌نوشیم، گاهی آن را گرم می‌نوشیم و گاهی نیم‌گرم».*

ولید اولین خلیفه‌ای است که به شاعران پول زیادی می‌دهد، اگر کسی برای او شعری بگوید به هر بیت شعر او، هزار سکه نقره جایزه می‌دهند.

معمولاً شاعرانی که نزد او می‌آیند، اشعارشان حدود ده بیت می‌شود، روزی یکی از شاعران که اسم او «ابن مُنبّه» نزد خلیفه آمد و در مدح او شعری خواند،

وَأَنْسَابًا نَسَبِي مَسْنُونًا.

طَبَابِ يَسُومِي وَلَدٌ شَرِبَ السَّلَاةَ

الکامل لابن الأثير ج ۵ ص ۲۶۹

۱. لا يَأْتُرُنِي أَحَدٌ بِتَقْوَى اللَّهِ بَعْدَ مَقَامِي هَذَا إِلَّا ضَرَبْتُ عُنُقَهُ: الكامل لابن الأثير ج ۴ ص ۵۲۲، أنساب لأخضراف ج ۷ ص ۳۹۲، الوافي بأوليات ج ۱۹ ص ۱۲۱، نوات الوفيات ج ۲ ص ۲۶.

تاريخ الخلفاء ص ۳۳۹.

*. يَا أَيُّهَا السَّائِلُ عَنِ دِينِ أَبِي شَاكِرٍ: نُشْرِبُهَا صَرُوءًا وَمَسْرُوجَةً بِالسُّخْنِ أَحْيَانًا وَبِالْقَاتِرِ: أنساب الأخراف ج ۸ ص ۳۸۸، تاريخ الطبري ج ۵ ص ۵۲۱، الأضياف ج ۷ ص ۶، الكامل

لابن الأثير ج ۵ ص ۲۶۵، البداية والنهاية ج ۱۵ ص ۴، الفوج ج ۸ ص ۳۰۳.

شعر او پنجاه بیت داشت، باید به او پول زیادی داده می‌شد، مأمور پرداخت پول با خود فکر کرد که آیا این همه پول را به ابن مُنَبِّه بدهد. ولید دستور داد پنجاه هزار سکه به ابن مُنَبِّه بدهند.*

به راستی چرا ولید به هر مناسبت، شاعران را نزد خود می‌خواند و به آنان این قدر پول می‌دهد؟

او می‌خواهد این‌گونه تمام ستمکاری‌ها و زشتی‌های خود را مخفی کند و توانایی خود را در شعر و شاعری، به رخ آنان بکشد.

به راستی چه چیزی بهتر از شعر شاعران حکومتی، حقیقت را در پس پرده‌ای از دروغ و ریا مخفی می‌کند؟

آیا همه شاعران نزد ولید احترام دارند؟ آیا ولید می‌خواهد شعر عربی را تقویت کند؟

هرگز!

ولید به شاعرانی که با هنر خود به حکومت ظالمانه او یاری می‌رسانند، جایزه می‌دهد. ولید دشمن شاعری است که از ظلم و ستم فریاد برآورد و حقیقت را آشکار کند.

نمی‌دانم تا به حال نام کُمیت را شنیده‌ای؟ همان شاعری که در همین روزگار ولید به شهادت رسید.

حتماً دوست داری که از کُمیت برایت سخن بگویم، از دیدار او با امام صادق علیه السلام، از سرانجام او، از آرمان زیبای او...

□□□

کُمیت اهل کوفه است، او به زبان عربی شعر می‌گوید، امروزه همه استادان از شعر او به بزرگی یاد می‌کنند. کُمیت به خاندان پیامبر علاقه دارد، در زمانی که

*. ابن بریدین منبه مولی نقیف مداح الولید وهذا بالخلافه، وأمر أن تعد الأبيات ويعطى بكل بيت ألف درهم، فعلمت فكانت خمسين يوماً فأعطى خمسين ألف درهم، وهو أول خليفة عدّ الشعر

وأعطى بكل بيت ألف درهم... الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۲۹۰.

محبت به این خاندان جرم است، او از عشق و محبت به خاندان پیامبر دم می‌زند. او از مظلومیت علی علیه السلام و از کربلا و شهادت حسین علیه السلام سخن می‌گوید، با اشعار خود، اشک‌ها را بر دیده‌ها جاری می‌سازد.

وقتی او به سفر حج رفت و در سرزمین «منا» با امام صادق علیه السلام دیدار کرد، او به امام گفت:

— آیا اجازه می‌دهی تا شعر خود را بخوانم.

— این روزهای بزرگ وقت خواندن شعر نیست و باید مشغول عبادت بود.

— شعر من در مورد شما خاندان پیامبر است.

اینجا بود که امام دستور داد تا نزدیکان او جمع شوند. وقتی همه آمدند، امام به کمیت فرمود: «اکنون شعر خود را بخوان».

کمیت شروع به خواندن کرد، شعر او در مظلومیت حسین علیه السلام بود:

كَانَ حُسَيْنًا وَالْبَهَائِلُ حَوْلَهُ لِأَسْيَافِهِمْ مَا يُخْتَلَى الْمُتَبَقِّلُ...

گویا حسین و یاران او را می‌بینم که دشمنان دور آنان حلقه زده‌اند تا آنان را به

شهادت برسانند، من کسی را ندیدم که مانند حسین علیه السلام این‌گونه غریب مانده

باشد، هیچ‌کس مانند حسین علیه السلام سزاوار یاری نبود...

صدای گریه بلند شد، کمیت از غربت حسین علیه السلام گفت.

کدام غربت؟ عصر عاشورا، وقتی که حسین علیه السلام فریاد برآورد «آیا کسی هست

مرا یاری کند؟». افسوس که فریاد او را جوابی جز شمشیرها و تیرها نبود...

امام صادق علیه السلام دست‌های خود را به سوی آسمان گرفت و چنین دعا کرد: «بار

خدایا! از تو می‌خواهم بخشش خود را بر کمیت ارزانی داری و همه گناهانش را

ببخشی، خدایا! به کمیت آن قدر لطف کن تا او خشنود شود».

به راستی کمیت چگونه خشنود می‌شود؟ آیا همه ثروت دنیا می‌تواند کمیت را

خوشحال سازد؟

هرگز، اگر کمیت به دنبال پول و ثروت بود که حال و روزش این نبود، کافی بود

یک شعر برای حکومت بگویند. راز این دعای امام بعدها روشن خواهد شد. بعد از آن امام دستور داد تا هزار سکه بیاورند، امام آن سکه‌ها را همراه با پیراهن خود به گمیت دادند.

گمیت نگاهی به سکه‌ها کرد و گفت: آقای من! من شما را برای پول دوست نداشته‌ام، اگر من دنیا را می‌خواستم، نزد اهل دنیا می‌رفتم، من شما را برای خدا دوست دارم، من پیراهن شما را قبول می‌کنم زیرا این پیراهن برای من تبرک است، اما پول را قبول نمی‌کنم.^۱

امام لبخندی زد، سخن گمیت به دل امام نشست، آری! شیعه واقعی کسی است که اهل بیت علیهم‌السلام را برای خدا دوست دارد.

نمی‌دانم این سخن امام را شنیده‌ای: «هر کس در مورد ما اهل بیت یک بیت شعر بگوید، خدا در بهشت خانه‌ای به او عنایت می‌کند»^۲؟

اکنون دیگر می‌دانی که منظور امام از این سخن، کسانی مانند گمیت می‌باشد که جان خویش بر کف گرفته‌اند و برای دفاع از حق و حقیقت شعر می‌سرایند.

شعر گمیت مانند پُتک محکمی است که بر مغز حکومت کوبیده می‌شود و همچون نوری است که دل‌ها را روشن می‌سازد و کاخ استبداد را ویران می‌کند.

گمیت در مدح از خاندان پیامبر شعر می‌گوید و ظلم‌ها و ستم‌های حکومت را بیان می‌کند، برای همین است که حکومت اموی این فرمان را صادر کرد: «گمیت را دستگیر کنید و دست و پایش را قطع کنید و خانه‌اش را خراب کنید و او را بر بالای خرابه‌های خانه‌اش به دار آویزید».

وقتی گمیت این فرمان را شنید، چنین گفت: «در عشق به آل محمد علیهم‌السلام انگشت‌نما شده‌ام، ای کسانی که به خاطر این دوستی، مرا کافر می‌خوانید، بدانید که این سخن شما نزد من بی‌ارزش است».

۱. دخلت مع الکمیت علی جعفر الصادق علیه‌السلام فی أيام الفریقین، فقال: جعلت فدائه، ألا أتشدده، قال: إلهای أظیم عظام، قال: إلهای لیکم، قال: هات، فأتشدده، فصدقتهم، فرجع جعفر الصادق رضی الله عنه یدیه

وقال: اللهم اغفر للکمیت ما قلم وما أخر وما أسر وما أعلن، وأعطه حتی یرضی...: خزائن الأدب ج ۱ ص ۱۵۵، الغدیر ج ۲ ص ۱۹۳.

۲. من قال نیبا بیت شعر بی الله له یبدأ فی الجنة: بحار الأنوار ج ۲۶ ص ۲۳۱، الغدیر ج ۲ ص ۳، بشاره المصطفی ص ۳۲۲، مکالم المکرم ج ۲ ص ۱۵۷، المحجة البیضا، ج ۵ ص ۲۲۹.

اکنون ولید به شاعران جایزه زیادی می‌دهد، او دم از شعر می‌زند، اما مأموران حکومت او در جستجوی کُمت هستند و سرانجام او را می‌یابند و با شمشیر به او حمله می‌کنند و او را مجروح می‌کنند و کُمت مظلومانه در خون خود می‌غلطد. پسر کُمت در آخرین لحظات عمر پدر بالای سر پدر است، کُمت از هوش رفته است، بعد از مدتی کُمت به هوش می‌آید و سه بار می‌گوید: «خدایا! آل‌محمد و جان به جان آفرین تسلیم می‌کند»^۱.

به راستی کُمت در آن لحظات چه دید که چنین گفت، هیچ‌کس نمی‌داند، او به آرزوی بزرگ خویش رسید، اکنون زمانی است که دعای امام صادق علیه السلام مستجاب می‌شود: «بار خدایا! به کُمت آن قدر لطف کن تا او خشنود شود»، آری، گویا کُمت در آخرین لحظات عمرش، خود را در آغوش مولایش علی علیه السلام دید و جان سپرد و به راستی هر کسی این سعادت را ندارد که در راه اهل بیت علیهم السلام شهید شود.

□□□

یحیی را می‌شناسی؟ پسر زید را می‌گویم، او بعد از شهادت پدر از کوفه گریخت و مدتی در کربلا بود. او اکنون در «سرخس» قیام می‌کند. یحیی که احتمال می‌دهد کشته شود، سیدمحمد را به عنوان امام بعد از خود معرفی می‌کند. تو می‌خواهی بدانی که سیدمحمد کیست؟ من بارها از این شخصیت سخن خواهم گفت، او از نسل امام حسن علیه السلام می‌باشد و در مدینه زندگی می‌کند. عده‌ای از مردم خیال می‌کنند که او همان «مهدی موعود» است که به حکومت ظلم و ستم پایان می‌دهد. از پیامبر حدیثی نقل شده است که آن حضرت فرمودند: «مهدی از فرزندان من است و او همان من است»، آری، خیلی‌ها باور کرده‌اند که او همان مهدی است.*

سخن در مورد یحیی پسر زید بود، اکنون دانستی که یحیی، سیدمحمد را به

۱. نوضعا انعال سیوفهم فی بطن الکعبه فوجزوه بهاء، فلم یرل ینزفد وحذت المستهل بن الکعبه قاله حضرت ابی عند الموت وهو یجود بنفسه وأقعی علیه، ثم أذاع ففتح عینه ثم قال: اللهم آل محمد، اللهم آل محمد اللهم آل محمد، ثلاثا: الأختی ج ۱۷ ص ۳۵، أعيان الشیعة ج ۹ ص ۳۵، الغدیر ج ۲ ص ۲۱۱.

*. نسب سید محمد چنین است: «محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام». او به «نفس زکّیه» هم مشهور است.

عنوان جانشین خود انتخاب کرد. یحیی از پیروانش می‌خواهد بعد از او از سیدمحمد اطاعت کنند، در واقع زیدی‌ها بعد از یحیی، سیدمحمد را امام خود خواهند دانست.

یحیی با هفتاد نفر از یارانش قیام می‌کند، ده هزار نیروی حکومتی به جنگ او می‌روند و در این جنگ یحیی و همه یارانش کشته می‌شوند.

وقتی خبر قیام یحیی به ولید می‌رسد، نامه‌ای به فرماندار کوفه می‌فرستد. در این نامه از فرماندار کوفه خواسته شده تا پیکر زید را (که حدود چهار سال است به دار آویخته شده است) آتش بزند.

آری! ولید هنوز از زید می‌ترسد، با قیام یحیی ولید خشمناک شده است، با این که یحیی کشته شده است، اما ولید می‌خواهد از پیکر پدر او انتقام بگیرد! فرماندار کوفه به محله کناسه می‌آید، آتشی برپا می‌کند، پیکر زید را از دار به پایین می‌آورد و آن را به آتش می‌کشد، ساعتی بعد خاکستر پیکر زید در رود فرات به سوی دریا می‌رود.^۱

□□□

اینجا مدینه است، پیرمردی به سوی خانه امام صادق علیه السلام می‌رود، او در دست خود بسته‌ای دارد و آن را محکم گرفته است، به راستی او در این بسته چه چیزی را قرار داده است؟

او متوکل بلخی است و اکنون وارد خانه امام می‌شود، سلام می‌کند. او می‌خواهد مطلب مهمی را به امام بگوید، اجازه می‌گیرد و چنین می‌گوید:

آقای من! من از عراق به سوی خراسان می‌رفتم، در راه با یحیی پسر زید آشنا شدم. او وقتی دانست که من به شما خاندان پیامبر علاقه دارم، از من تقاضایی کرد. او به همراهان خود دستور داد تا صندوقچه‌ای را آورند، از داخل آن

۱. فکتب نصر بأمیر، بحارویه، فغانله عمرو وهو فی عشرة آلاف ویحیی فی سبعین رجلاً نهر بهم یحیی وقل عمرأ، وأصاب دواب کثیرة، وسار حتی من بهرة، فلم یعرض لمن بها وسار عنها، وسرح نصرین سائر سالم بن أحوز فی طلب یحیی، فلحقه بالجوزجان، فغانله قالاً شديداً، فرمى یحیی بسهم فأصاب وجهه... فلما بلغ الوليد قال یحیی كتب إلی یوسف بن عمر: خذ عجیل لعل العراق فآثره من جذعه - یعنی زید، و آخره بالدار، ثم أسفقه بالیم نسفاً... الکامل ج ۵ ص ۲۷۲.

صندوقچه، این کتاب را بیرون آورد و آن را بوسید و به چشم گذارد و گریه کرد.

او به من گفت: «این کتاب، صحیفه سجادیه است. این دعاهای امام سجّاد است که پدرم، زید آن‌ها را نوشته است. من می‌ترسم که این کتاب به دست بنی‌امیه بیفتد، من برای حفظ این کتاب زحمت زیادی کشیده‌ام، اکنون آن را به تو می‌سپارم تا آن را به دست سیدمحمد برسانی.

به راستی منظور از سیدمحمد کیست؟ او جوانی از نسل امام حسن علیه السلام است و عده‌ای باور دارند که او مهدی موعود است.

امام صادق علیه السلام به یاد یحیی می‌افتد، اشک از دیدگانش جاری می‌شود و می‌گوید: «خدا پسر عمویم یحیی را رحمت کند».

اکنون متوکل بلخی صحیفه سجادیه را به امام می‌دهد، امام آن را باز می‌کند و می‌خواند و سپس می‌گوید: «به خدا قسم این دست خط عمویم زید است و این دعاهای جدّم، امام سجّاد علیه السلام است».

امام رو به فرزندش اسماعیل می‌کند و می‌گوید: ای اسماعیل! برخیز و آن صحیفه‌ای را که به تو دادم برایم بیاور.

اسماعیل از جا برمی‌خیزد و صحیفه‌ای را می‌آورد. امام صادق علیه السلام آن را می‌گیرد و می‌بوسد و بر چشمانش می‌نهد و می‌گوید: «این خط پدرم، امام باقر علیه السلام و دعاهای جدّم، امام سجّاد علیه السلام است».

متوکل بلخی می‌داند که «صحیفه سجادیه» مجموعه دعاهای امام سجّاد علیه السلام است، الآن او متوجه می‌شود این صحیفه را دو نفر نوشته‌اند، زید و امام باقر علیه السلام. در واقع این دو برادر (امام باقر علیه السلام و زید) هر دو دعاهای امام سجّاد علیه السلام را نوشته‌اند. آن نسخه‌ای که متوکل بلخی در راه خراسان از یحیی پسر زید گرفته است نسخه‌ای است که زید نوشته است، اکنون امام صادق علیه السلام نسخه‌ای را دارد که به خط امام باقر علیه السلام است.

فکری به ذهن متوکل بلخی می‌رسد، او می‌خواهد این دو نسخه از صحیفه سجادیه را با هم مقایسه کند، آیا بین آن‌ها اختلافی هم هست، شاید در یکی از آن‌ها دعایی باشد که در نسخه دیگر نباشد، برای همین متوکل بلخی رو به امام صادق علیه السلام می‌کند و می‌گوید:

– آقای من! آیا به من اجازه می‌دهید تا صحیفه‌ای را که پیش شماست با صحیفه‌ای که از یحیی پیش من است، مقایسه کنم؟
– اشکالی ندارد.

متوکل بلخی خیلی خوشحال می‌شود، دو نسخه را کنار هم می‌گذارد و با دقت آن‌ها را می‌خواند. بعد از ساعتی متوجه می‌شود که این دو نسخه از صحیفه سجادیه هیچ اختلافی با هم ندارند، حتی یک حرف هم در آن‌ها کم و زیاد نیست.

اکنون متوکل بلخی به امام می‌گوید:

– اکنون می‌خواهم صحیفه‌ای را که همراه دارم برای سید محمد ببرم.
– آری! باید امانتی را که به تو سپرده‌اند به دست صاحبش برسانی.
متوکل بلخی از جا برمی‌خیزد که برود، امام به او می‌گوید: صبر کن، بهتر است که من به دنبال سید محمد و برادرش بفرستم تا به اینجا بیایند.
بعد از لحظاتی سید محمد همراه با برادرش به خانه امام می‌آیند. امام ماجرا را برای آنان می‌گوید و صحیفه را به آن‌ها نشان می‌دهد و به آنان چنین می‌گوید:
– این امانتی است که یحیی برای شما فرستاده است، اما قبل از آن می‌خواهم یک قولی از شما بگیرم.

– هر چه بگویی قبول می‌کنیم.

– از شما می‌خواهم هرگز این صحیفه را از مدینه بیرون نبرید.

– برای چه؟

– من از همان چیزی نگران هستم که یحیی از آن نگران بود.

آری! یحیی نگران بود که اگر کشته شود، این صحیفه به دست دشمنان اهل بیت علیهم السلام بیفتد، امام صادق علیه السلام هم همین نگرانی را دارد، برای همین از سید محمد و برادرش می خواهد که این صحیفه را از مدینه بیرون نبرند. این صحیفه باید هزاران سال بماند تا شیعیان از آن استفاده کنند.^۱

□□□

استبداد ولید بیداد می کند، خون بی گناهان زیادی بر روی زمین ریخته می شود. ولید حتی به پسرعموی خود هم رحم نمی کند. ولید احساس می کند که پسرعمویش (سلیمان) برای حکومت او خطر دارد، برای همین او را دستگیر می کند و دستور می دهد تا صد تازیانه به او بزنند و سرش را بتراشند و او را به اردن ببرند و در گوشه زندان جای دهند تا درس عبرتی برای همه باشد.^۲

□□□

نگاه کن! امروز ولید قرآن را در دست می گیرد، همه تعجب می کنند، خلیفه ای که بیشتر شراب می خورد و شعر می خواند، چطور شده است که به قرآن رو کرده است.

ولید نمی خواهد قرآن بخواند و از آن پند بگیرد، او می خواهد با قرآن فال بگیرد!

قرآن را باز می کند، آیه ۵۹ سوره هود، جلوی چشم او نمایان می شود:

﴿وَأَسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ﴾

بندگان خوب من از من طلب یاری نمودند و سرانجام هر گردنکش

۱. نفیث یحیی بن زید بن علی علیه السلام وهو متوجه إلى خراسان بعد قتل أبيه، نسلمت عليه، فقال لي: من أين أتيت؟ قلت: من الحج.. ثم دعا بعبية فاستخرج منها صحيفة مقلقة مخنومة، فنظر إلى الخاتم وقبلة وبكى، ثم فنه وفتح القفل، ثم نشر الصحيفة ووضعها على عينه، وأمرها على وجهه.. فنفثت أبا عبد الله عليه السلام... فحدثته الحديث عن يحيى، فبكى واشتد وجده به، وقال: رحم الله ابن عمي وأحفقه بأبائه وأجداده.. هذا خط أبي وإبلاء جدي يستهد مني، فقلت: يابن رسول الله، إن رأيت أن تعرضها مع صحيفة زيد ويحيى؟.. لا تخرجها بهذا الصحيفة من المدينة، قالوا ولم نالك؟ قال: إن ابن عمكما خاف عليها، أمراً أخانه أنا عليكما...: الصحيفة السجادية ص ۱۴.

۲. ذلّه أخذ سلیمان بن هشام فصره منة سوط، وحاق رأسه ولحيه وغزبه إلى عمان من أرض الشام فحبسه بها، فلم يزل محبوساً حتى قتل الوليد...: نهاية الأرب ج ۲۱ ص ۴۳، الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۲۸۰.

ستمکاری نابود شد.

ولید با خواندن این آیه عصبانی می‌شود، قرآن را به گوشه‌ای پرتاب می‌کند، دست به تیر و کمان می‌برد و قرآن را با تیر می‌زند، آن قدر تیر به قرآن می‌زند تا قرآن پاره پاره می‌شود، ولید چنین شعر می‌خواند:

تُهَدِّدُنِي بِجَبَّارٍ عَنِيدٍ فَهِيَ أَنَا ذَاكَ جَبَّارٌ عَنِيدٌ
إِذَا مَا جِئْتَ رَبِّكَ يَوْمَ حَشْرِ فَقُلْ يَا رَبِّ مَزَقْنِي الْوَلِيدُ

ای قرآن! مرا گردن‌کش ستمکار خواندی. آری! من همان گردن‌کش ستمکارم. وقتی روز قیامت نزد خدای خود رفتی، به او بگو که ولید مرا پاره پاره کرد.

اطرافیان همه با تعجب به خلیفه نگاه می‌کنند، به راستی کار خلیفه به کجا رسیده است، چرا خلیفه این‌گونه شده است؟ ای کاش خلیفه این کار را در جای خلوتی می‌کرد، اکنون این خبر در همه جا پخش می‌شود.^۱

□□□

من در فکر هستم، یکی در این میان به من می‌گوید:

— در چه خیالی هستی؟ به چه فکر می‌کنی؟

— به زودی این مردم شورش خواهند کرد.

— تو اشتباه فکر می‌کنی. شورش در کار نخواهد بود.

— آخر کدام مسلمان بی‌حرمتی به قرآن را می‌تواند تحمل کند؟ با این کاری که خلیفه امروز انجام داد، حکومت خود را نابود کرد.

— مگر تو از ماجرای فتوای چهل دانشمند دینی خبر نداری؟

— کدام ماجرا را می‌گویی؟

— وقتی نهمین خلیفه به خلافت رسید، چهل دانشمند نزد او رفتند و شهادت

۱. فتح المصنف بخرج: «وَأَسْتَفْخِرُوا زَخَابَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ»، فالقاه ورماء بالسهم، وقال: هَدَّيْتُ بِجَبَّارٍ عَنِيدٍ... فلم يلبث بعد ذلك إلا يسيراً حتى قُتِلَ: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۲۹۰، تاريخ

ابن خلدون ج ۳ ص ۱۰۶، خزائن الأدب ج ۲ ص ۲۰۰.

دادند که هیچ حساب و کتابی برای خلفا نیست! هیچ عذابی برای خلفا نیست.
- مگر می شود؟ چطور چنین چیزی ممکن است؟
- این قدرت این حکومت است، گفتم که بنی اُمیّه فکر همه جا را کرده است.
- یعنی چهل دانشمند شهادت دادند که خلیفه هر کاری بکند، روز قیامت عذاب نمی شود؟
- آری.

خدا می داند آن روز آن چهل دانشمند چقدر پول گرفته بودند تا این سخن را بر زبان جاری کنند و امروز این مطلب جزء عقاید این مردم بیچاره شده است.
- فکر می کنم راز سکوت این مردم را فهمیدی، اگر خلیفه هزاران گناه هم انجام دهد، هرگز این مردم شورش نخواهند کرد.^۱
من به فکر فرو می روم، آن چهل نفری که چنین فتوایی دادند، انسان های معمولی نبودند، آنان اهل علم و دانش بودند، مردم آنان را به عنوان دانشمندان دینی قبول داشتند، تا کسی فقیه نباشد که نمی تواند فتوی بدهد.
چه شد که آنان این سخن را گفتند؟ این کار نتیجه عشق به دنیا بود، آنان خودشان هم می دانستند که سخنشان چیزی جز دروغ نیست، اما چه می توانستند بکنند؟ آنها پول و ثروت را از عمق جان خود، دوست می داشتند و برقی سگّه های طلا فریشان داده بود.

من اکنون معنای سخن امام صادق علیه السلام را می فهمم که فرمود: «هر وقت دیدید که دانشمندی به دنیا علاقه داشت، هرگز دین خود را از او نگیرید»، کسی که به این سخن عمل کند، هرگز مانند این مردم فریب نخواهد خورد.^۲

□ □ □

۱. لثا ولی یزید قال: سیروا بسیرة عمر بن عبدالعزیز، فأنسی بأربعین شیخاً فشهدوا له ما علی الخلفاء، حساب ولا عذاب: تاریخ مدینه دمشق ج ۶۵ ص ۳۰۴، تاریخ اسلام للذّهبی ج ۷ ص ۲۸۰.

۲. تاریخ الخلفاء للسیوطی ص ۲۷۸، سیر اعلام النبلاء ج ۵ ص ۱۵۱، الأعلام للزکلی ج ۸ ص ۱۸۵.

۳. عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إذا رأيت العالم محباً للديار، فأنهمو على دينكم، فإن كل محبٍ لدينٍ، يحوط ما أحببت الكافي ج ۱ ص ۴۶، علل الشرائع ج ۲ ص ۲۹۴، منية المرید ص ۱۳۸، بحار الأنوار ج ۲ ص ۱۰۷، جامع بیان العلم وفضله ج ۱ ص ۱۹۳.

ولید دو پسر دارد و آن‌ها را به عنوان ولیّ عهد خود معرفی می‌کند و عهدنامه برای خلافت آن دو می‌نویسد.

در این عهدنامه به نکات مهمّی اشاره می‌شود، ولید از مردم می‌خواهد که همواره مطیع خلیفه باشند، زیرا اطاعت از خلیفه، اطاعت از خداست، کسی که ولایت خلیفه را بپذیرد، هدایت شده است و هرکس با آن مخالفت کند، گمراه است و خداوند او را نابود می‌کند.

ولید از هدف خود هم سخن به میان می‌آورد، او می‌خواهد مردم بدون سرپرست نباشند و در صورتی که برای او حادثه‌ای رخ دهد شیطان نتواند دین اسلام را نابود کند. او ولیّ عهدی دو پسرش را نعمتی می‌داند که خدا بر مردم واجب کرده و اسلام را با آن کامل کرده است.^۱

□□□

در شهر دمشق خبری دهان به دهان می‌شود، گویا وبا به این شهر آمده است، مردم از ترس وبا از شهر بیرون می‌روند، ولید هم با حرمسرای خود دمشق را ترک می‌کند و به سوی اردن می‌رود.

یکی از پسرعموی‌های خلیفه به فکر کودتا افتاده است، اسم او «یزید» است. مردم او را به نام «یزیدسوم» می‌شناسند.*

یزید مقدمات کودتا را فراهم کرده است و عده‌ای از بزرگان را با خود همراه کرده است و در شب جمعه بعد از نماز عشا همراه با یاران خود به سوی قصر حرکت می‌کند.

آنان به نگهبانان قصر می‌گویند که ما از طرف خلیفه آمده‌ایم، رئیس نگهبانان هم

۱. بسم الله الرحمن الرحيم، تابع لعبد الله الوليد أمير المؤمنين والحكم ابن أمير المؤمنين إن كان من بعده وعثمان ابن أمير المؤمنين إن كان بعد الحكم، على السمع والطاعة، وإن حدث بواحد منهما حدث فأمر المؤمنين أمك في ولده ورعيه، يقدم من أحب ويؤخر من أحب، عليك بذلك عهد الله وميثاقه، فتتابع خلفاء الله على ما أوتيتهم الله عليه من أمر أتيتاه واستخلفهم عليه منه، لا يعرض لحقهم أحد إلا صرعه الله، ولا يفارق جماعتهم أحد إلا أهلكه الله، ولا يستخف بولايتهم ويقيم قضاء الله فيهم أحد إلا فكهم الله منه وسأطهم عليه وجعله تكالاً وموعظةً لعبر، وكذلك صنع الله ممن فارق الطاعة التي أمر ببلوومها والأخذ بها والإترة لها، والتي قامت بها السموات والأرض ... فبالخلافة أبقى الله من أبقى في الأرض من عباده، وإلها صيرته وبطاعته من ولأه إناها سعد: تاريخ الطبري ج ۵ ص ۵۳

* «یزید بن ولید بن عبد الملک» دوازدهمین خلیفه بن امیه می‌باشد.

شراب نوشیده و مست است، در را به روی آنان باز می‌کند و آنان به داخل قصر حمله می‌کنند و به سگه‌ها و شمشیرها دست می‌یابند.

یزید به موفقیت خود یقین پیدا می‌کند، چون می‌داند می‌تواند با سگه‌های طلا همه سربازان را طرفدار خود کند. یزید به زودی بر شهر مسلط می‌شود و خود را خلیفه می‌خواند.

وقتی این خبر به ولید می‌رسد به سوی دمشق حرکت می‌کند، به منطقه «بنخرا» می‌رسد و آنجا منزل می‌کند. یزید گروهی را برای کشتن ولید روانه کرده است، آن‌ها در آنجا با ولید روبرو می‌شوند. ولید ابتدا پنجاه هزار سگه طلا برای فرمانده سپاه یزید می‌فرستد تا او را از جنگ منصرف کند، اما فرمانده قبول نمی‌کند، گویا او می‌داند که اگر سر ولید را برای یزید ببرد جایزه بسیار بیشتری خواهد گرفت. ولید زره به تن می‌کند و سوار بر اسب می‌شود و همراه با کسانی که هنوز با او هستند آماده نبرد می‌شود که ناگهان فریادی از سوی سپاه یزید بلند می‌شود: «ای مردم! دشمن خدا را بکشید».

وقتی ولید این سخن را می‌شنود، سریع به داخل کاخ بازمی‌گردد و در را می‌بندد. او آدم باهوشی است، می‌فهمد که دیگر کارش تمام است، او خیال می‌کرد که مردم هنوز او را خلیفه خدا می‌دانند و برای همین امید به پیروزی داشت، اما حالا دانست که پسرعمویش او را به عنوان «دشمن خدا» معرفی کرده است و این مردم آمده‌اند تا دشمن خدا را نابود کنند.

ولید دستور می‌دهد تا قرآنی را برایش بیاورند، او قرآن را باز می‌کند و شروع به خواندن آن می‌کند، خیال می‌کند شاید مردم به حرمت قرآن از او دست بکشند، اما مگر این ولید خودش قرآن را با تیر پاره پاره نکرده بود؟

سپاهیان از دیوار کاخ بالا می‌آیند، آنان با گرز به سوی ولید می‌روند و لگد محکمی بر صورتش می‌زنند و با گرز بر سرش می‌کوبند و سر از بدنش جدا می‌کنند و سریع به سوی دمشق حرکت می‌کنند.



یزید مشغول خوردن نهار است که سر ولید را نزد او می‌گذارند، او برای فریب مردم از سر سفره بلند می‌شود و سجده شکر به جا می‌آورد و نماز شکر می‌خواند. یزید دستور می‌دهد تا سر ولید را بر سر نیزه کنند و در شهر بچرخانند. مردم دمشق در تعجب‌اند، وقتی سر کسی را در این شهر می‌چرخانند، به این معناست که آن شخص از دین خارج شده است.

آخر چگونه می‌شود کسی خلیفه خدا از دین خدا بیرون رود؟ مگر به ما نمی‌گفتند خلیفه هیچ حساب و کتابی ندارد، پس چطور شد که این خلیفه، گناهکار شد؟ چرا او دشمن خدا شد؟ آیا می‌شود کسی خلیفه مسلمانان باشد و عین حال، دشمن خدا هم باشد؟ یزید امروز سرمست حکومت است، اما نمی‌داند که با این کار خود چه ضربه‌ای به این حکومت می‌زند.

او مانند کسی است که بر روی شاخه درختی می‌نشیند و شاخه را می‌برد. بنی‌امیه با قداستی که از خلافت ساخته بودند، توانستند سال‌ها بر این مردم حکومت کنند. آنان به پشتوانه این قداست، موفق شدند همه شورش‌ها را سرکوب کنند.

ولی یزید این قداست را شکست، درست است مردم با یزید به عنوان خلیفه بیعت کردند، اما این بیعت دیگر آن بیعت‌های قبلی نیست! امروز هر کدام از بزرگان بنی‌امیه به فکر تاج و تخت هستند، هر کدام از آنان در فکر خود نقشه‌ها دارند، زیرا که حرمت خلافت از بین رفته است، تا قبل از کشته شدن ولید، همه به بیعتی که با خلیفه داشتند، پایبند بودند و همین پایبندی آنان به حکومت، عامل قدرت خلیفه بود. اکنون آن هیبت و شکوه بیعت و اطاعت از خلیفه خدا از بین رفته است.

مدتی نمی‌گذرد که آشوب‌ها برپا می‌شود، شهرهای مختلف شورش می‌کنند،

حمص، اردن، فلسطين...^١

١. فلما دخل القصر وأقنق الباب، أحاط به عبد العزيز، فلما الوليد من الباب وقال: أما فيكم رجل شريف له حسب وجيا، أكلمه.. ورجع إلى الدار وجلس وأخذ يصفحاً فنشره يقرأ فيه، وقال: يوم كجوم عثمان، فصدوا على الخائض، وكان أول من علاه يزيد بن عتبسة، فنزل عليه، فأخذ بيده وهو يريد أن يجسه ويؤامره فيه، فنزل من الخائض عشرة منهم منصور بن جمهور وعبد السلام اللخمي، فغربه عبد السلام على رأسه، وغربه السندي بن زياد بن أبي كبشة في وجهه، واحتزوا رأسه، وسبّوه إلى يزيد، فأناء الرأس.. فأم يزيد بتعصب رأسه، فقال له يزيد بن فروة مولى بني مرة: إنما تُعصب رؤوس الخوارج... الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٢٢٨، البداية والنهاية ج ١٥ ص ١٢، تجارب الأمم ج ٣ ص ١٨٩.

چرا به پسر م حسادت می‌ورزی؟

امروز خاندان پیامبر که به «سادات» مشهور هستند، به دو دسته تقسیم می‌شوند:

اول: سادات حسنی که از نسل امام حسن علیه السلام هستند و اکنون سید محمد مایه امید آنها شده است. همان سید محمد که خیلی‌ها او را مهدی موعود می‌خوانند و اکنون، امام زیدی‌ها می‌باشد.

دوم: سادات حسینی که از نسل امام حسین علیه السلام می‌باشند و بزرگ آنان، امام صادق علیه السلام می‌باشد.

در اینجا باید از بنی عباس هم یاد بنماییم. بنی عباس از نسل عباس می‌باشند، عباس، عموی پیامبر بود. بعضی از جوانان بنی عباس طرفدار سید محمد هستند و با او ارتباط دارند.

آنها خیال می‌کنند که سید محمد به زودی قیام خواهد کرد و بنی امیه را نابود خواهد کرد.

حکومت مرکزی ضعیف شده است، بزرگان بنی امیه در حال جنگ قدرت هستند، در میان آنان اختلاف افتاده است، آشوب همه جا را فرا گرفته است، برای همین است که بنی عباس و سادات حسنی به فکر قیام افتاده‌اند. آنها برای آینده برنامه‌ریزی می‌کنند.

اینجا منطقه «أبوا»، روستایی در بین راه مدینه و مکه است، امروز گروهی از مخالفان حکومت در اینجا جمع شده‌اند. بنی عباس، سادات حسنی. گویا آن‌ها می‌خواهند با رهبر خود بیعت کنند.

نگاه کن! پدر سیدمحمد برای مردم سخن می‌گوید، همه به سخنان او گوش فرا می‌دهند، او به لزوم قیام مردم تأکید می‌کند و از همه می‌خواهد تا آماده قیام شوند. هنوز امام صادق علیه السلام به این جمع نیامده است، اما یک نفر به دنبال او رفته است و امام تا لحظاتی دیگر به این مجلس خواهد آمد.

پیرمردی از میان برمی‌خیزد و می‌گوید: «همه مردم چشم به شما و تصمیم شما دوخته‌اند، این خواست خدا بوده است که شما در این جمع حضور داشته باشید. یکی را از میان خود به عنوان رهبر و امام خود انتخاب کنید و با او بیعت کنید، شما باید بر بیعت و پیمان خود پایدار بمانید تا خداوند این حکومت ظلم را سرنگون سازد.»

آن طرف را نگاه کن! امام صادق علیه السلام وارد می‌شود، پدر سیدمحمد از جا بر می‌خیزد و امام را بالای مجلس کنار خود می‌نشاند.

در این هنگام پدر سیدمحمد می‌گوید: «شما می‌دانید که پسر من، سیدمحمد، همان مهدی موعود است که پیامبر وعده آمدن او را داده است، بیاید با او بیعت کنیم.»

امام رو به پدر سیدمحمد می‌کند و می‌گوید: «این کار را نکنید، نه پسر تو مهدی موعود است و نه این زمان، زمان ظهور مهدی. اگر تو می‌خواهی برای امر به معروف و نهی از منکر قیام کنی، ما با خود تو بیعت می‌کنیم، تو بزرگ ما هستی، اما پسرت سیدمحمد هنوز جوان است. مردم از تو بیشتر اطاعت می‌کنند تا از پسرت.»

پدر سیدمحمد انتظار شنیدن چنین حرفی را ندارد، ناراحت می‌شود و به امام می‌گوید: «چنان سخن می‌گویی که گویی علم غیب داری! تو می‌گویی پسر من

سیدمحمد مهدی موعود نیست، از کجا چنین می‌گویید؟ گویا به پسر حسودی می‌کنی!».

امام در جواب می‌گوید: «به خدا قسم، سخن من از روی حسد نیست. من حقیقت را گفتم، تو با این کار پسر خود را به کشتن می‌دهی...».

□□□

در این لحظه جوانی از میان برمی‌خیزد و می‌گوید: «ای مردم! چرا می‌خواهید خود را فریب دهید؟ همه به سیدمحمد چشم دوخته‌اند و او امروز مایه امید مردم ستم‌دیده است. مردم فقط دعوت سیدمحمد را اجابت می‌کنند، زیرا او را مهدی موعود می‌دانند».

مردمی که در آنجا هستند، به هم نگاه می‌کنند، آن‌ها باید تصمیم بزرگ خود را بگیرند. سرانجام خیلی از کسانی که در اینجا هستند با سیدمحمد بیعت می‌کنند و این‌گونه است که سیدمحمد به عنوان رهبر قیام انتخاب می‌شود.^۱

در اینجا یکی از بزرگان بنی‌عبّاس به چشم من می‌آید که بسیار انقلابی به نظر می‌رسد، نام او ابراهیم عبّاسی است و با سیدمحمد بیعت می‌کند، ولی امام صادق (علیه السلام) با سیدمحمد بیعت نمی‌کند. امام می‌داند که سیدمحمد مهدی موعود نیست. امام حقیقت را بیان می‌کند، اما کسی سخن او را نمی‌پذیرد.

امام پیش‌بینی کرد که با این کار، سیدمحمد کشته خواهد شد و هرگز به حکومت نخواهد رسید، کاش این مردم امروز به سخن امام گوش فرا می‌دادند، افسوس!

به هر حال، من امروز فهمیدم که امام حتی در میان بستگان خود هم، تنهاست. من مظلومیّت امام را با چشم خود دیدم، امام از سر دلسوزی به پدر سیدمحمد خبر داد که چنین کاری نکند، زیرا این کار باعث کشته شدن سیدمحمد خواهد

۱. ان جماعة من بني هاشم اجتمعوا بالأواء... وجاء جعفر بن محمد، فوسع له عبد الله بن الحسن إلى جنبه، فتكلم بهتل كلامه، فقال جعفر: لا تفعلوا، فإن هذا الأمر لم يأت بعد إن كنت ترى -يعني عبد الله- أن ابنك هذا هو المهدي، فليس به ولا هذا أوانه، وإن كنت إنما تريد أن تخرجه غضباً لله، ولتأمر بالمعروف ونهي عن المنكر، فإنا والله لا ندعك وأنت شيخنا وتبايع ابنك... مقال الطائفتين ص ۴۱، الإرشاد ج ۲ ص ۹۱، بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۲۷۷، كشف الغمّة ج ۲ ص ۲۸۶.

شد، اما او تصوّر می‌کرد که امام از روی حسادت این حرف را می‌زند. آخر، امام که برگزیده و حجّت خداست، چگونه می‌تواند حسادت بورزد؟ صبر کن، فهمیدم! من چقدر حواسم پرت است! اگر این مردم امامت امام را قبول داشتند که اصلاً این حرف‌ها را نمی‌زدند و دور هم نمی‌نشستند تا برای خود امام تعیین کنند؟ مگر امامت عهد آسمانی نیست؟ مگر خدا امام را برای هدایت و رهبری ما انتخاب نکرده است؟

آری! آنان امام صادق علیه السلام را به عنوان بزرگ سادات حسینی قبول دارند و بس! گویا آنان فقط امام را به اینجا دعوت کرده‌اند تا با سید محمد بیعت کند. این هدف آنان است!

افسوس که این سادات حسنی و بنی عباس راه را گم کرده‌اند، امام‌زمان خود را رها کرده و به دنبال امامی رفته‌اند که خودشان برای خود ساخته‌اند.

□□□

اکنون می‌خواهم برایت در مورد ابراهیم عباسی سخن بگویم، او را دیدی که چگونه با سید محمد بیعت کرد؟

تو باید در مورد او بیشتر بدانی! آیا می‌دانی که عده‌ای او را امام خود می‌دانند؟ آیا می‌دانی او نقشه‌ها و برنامه‌هایی در سر دارد؟

ابراهیم عباسی در میان خراسان طرفداران زیادی دارد و همین لحظه هم یاران او در حال گفتگو با مردم آن سرزمین هستند تا زمینه را برای قیام آماده کنند.

به راستی چگونه شده است که کار ابراهیم عباسی به خراسان رسیده است؟ چگونه این ارتباط بین او و مردم خراسان ایجاد شده است؟ او که تا به حال به خراسان نرفته است.

من می‌خواهم از ابراهیم عباسی برایت سخن بگویم، اما تا پدر او را برای تو معرفی نکنم، نمی‌توانم راز این پسر را برایت آشکار کنم، تو باید این پدر و پسر را

هم‌زمان به خوبی بشناسی، (ابراهیم عباسی، پسر محمدعبّاسی است).
 اکنون می‌خواهم سرگذشت پدر (یعنی محمدعبّاسی) را برایت بگویم:
 محمدعبّاسی یکی از بزرگان بنی‌عبّاس بود و در منطقه حُمیمه که در اردن واقع
 است، زندگی می‌کرد.

او زندگی معمولی خودش را داشت، تا این که یک روز مهمانی برایش آمد و
 زندگی او رنگ سیاسی به خود گرفت. این مهمان، رهبرِ کیسانی‌ها بود.
 کیسانی‌ها یا فرقه کیسانیّه، دیگر چه گروهی بودند؟
 آنان محمدحنفیه (پسر علی علیه السلام) را به عنوان امام چهارم خود قبول داشتند.
 محمدحنفیه در سال ۸۱ از دنیا رفت.

کیسانی‌ها، پسر محمدحنفیه را به عنوان امام پنجم و رهبر خود انتخاب
 نمودند.^۱

رهبرِ کیسانی‌ها برنامه‌هایی برای قیام بر ضد حکومت اُمویان در سر داشت و به
 صورت پنهانی مشغول جمع کردن نیرو بود، او یاران خود را به خراسان
 می‌فرستاد تا برای قیام زمینه‌سازی کنند.

در سال ۹۹ حکومت بنی‌أمیه از ماجرا باخبر شد، رهبرِ کیسانی‌ها را به دمشق
 دعوت کرد و به ظاهر از او احترام زیادی گرفت. حکومت در راه بازگشت کسی
 را مأمور کرد تا به رهبرِ کیسانی‌ها شیر زهرآلودی بدهند و او را از پای درآورند، اما
 او از این توطئه جان سالم به در برد. رهبرِ کیسانی‌ها نزد محمدعبّاسی رفت و
 مهمان او شد. این ماجرای آمدن رهبرِ کیسانی‌ها نزد محمدعبّاسی بود.
 برایت گفتم که با آمدن این مهمان، زندگی محمدعبّاسی، رنگ تازه‌ای به خود
 گرفت.

رهبرِ کیسانی‌ها تا لحظه مرگ نزد محمدعبّاسی بود. در این مدّت کیسانی‌ها نزد
 رهبر خود می‌آمدند و نامه‌ها را از او می‌گرفتند و به خراسان می‌بردند.

۱. پسر محمد حنفیه به «ابو هاشم» مشهور بود.

بعد از مدتی رهبرِ کِسانی‌ها بیمار شد، او به یاران خود گفت که بعد از او محمدعبّاسی جانشین او می‌باشد و باید به اطاعت او درآیند و او را امام خود بدانند.

رهبرِ کِسانی‌ها همه اسرار خود را برای محمدعبّاسی بیان کرد و به او گفت که باید قیام را از خراسان شروع کند. در واقع او نتیجه چندین سال زحمت خود را به محمدعبّاسی سپرد و جان داد.

این چنین شد که محمدعبّاسی امام کِسانی‌ها شد و مخفیانه با آنان در ارتباط بود و برای قیام زمینه سازی می‌کرد، او به یاران خود توصیه کرد تا به خراسان بروند و مردم را به «الرضا من آل محمد» فرا خوانند و هرگز نام کسی را به زبان نیاورند!

الرضا من آل محمد! این جمله یعنی چه؟

فرمانروایی از آل محمد که مردم خلافت او را بپذیرند.

سؤال مهم این است، چرا محمدعبّاسی به یاران خود این دستور را داد؟ چرا اسم رهبر قیام را مخفی کرد؟ او چه خیالی در سر داشت؟

محمدعبّاسی در سال ۱۲۵ هجری از دنیا رفت، او قبل از مرگ خود، پسرش، ابراهیم عبّاسی را به عنوان جانشین خود معرفی کرد.

این سرگذشت پدر ابراهیم عبّاسی بود. تو پدر او را به خوبی شناختی.

اکنون که پدر از دنیا رفته است، پسر جای او را گرفته است، آری! ابراهیم عبّاسی به فکر ادامه راه پدر است، او همان برنامه‌های پدر را ادامه می‌دهد و خواب‌هایی برای خلیفه شدن دیده است!

ابراهیم عبّاسی به خوبی می‌داند که اگر اکنون نام خودش را ببرد، هرگز موفق نخواهد شد، پس باید از نام «آل محمد» استفاده کند و با برنامه به سوی هدف خویش پیش رود.

ابراهیم عبّاسی انسان زیرکی است، او امروز با سیدمحمد بیعت کرد، او به فکر

آینده است، خودش برای دست‌گرفتن حکومت نقشه‌هایی دارد، اما آینده مشخص نیست، معلوم نیست کدام گروه پیروز این میدان خواهند بود، او امروز با سیدمحمد بیعت می‌کند تا در صورت شکست برنامه‌های خودش، در حکومت آینده بهره‌ای داشته باشد.

سیدمحمد که باور کرده است مهدی موعود است، امروز خیلی خوشحال است که بزرگان با او بیعت کرده‌اند، او لبخندی از رضایت بر لب دارد و خود را در لباس خلافت می‌بیند، هر کس هم جای او باشد، در پوست خود نمی‌گنجد، ابراهیم عباسی و دیگر بزرگان بنی‌عبّاس و سادات حسنی همه با او بیعت کرده‌اند.

سیدمحمد خبر ندارد که ابراهیم عباسی چه نقشه‌هایی در سر دارد.^۱ امام صادق علیه السلام هر وقت به سیدمحمد نگاه می‌کند، اشک از چشمانش جاری می‌شود، امام می‌داند که او با این کار نه تنها به حکومت و خلافت نمی‌رسد، بلکه به دست بنی‌عبّاس کشته خواهد شد!

۱. ابن‌محمد کان یزول أرض التّرة من أعمال البلقاء بالثّمام، فسار أبو هاشم عبد الله بن محمد بن الحنفیة إلى الثّمام إلى سلیمان بن عبد الملك، فاجتمع به محمد بن علی، فأحسن صحبته، واجتمع أبو هاشم بسلیمان فأقرمه، وفضی علیه من وقف علی طریقته، فسمته فی لیل، فلما أحسن أبو هاشم بالثّرة هجرت الحبیبة من أرض التّرة وبها محمد، فنزل علیه وأعلمه أن هذا الأمر صائر إلى ولده، وعرفته ما یعمل، وكان أبو هاشم قد أعلم بیته من أهل خراسان والعراق عند تروثهم إلیه أن الأمر صائر إلى ولد محمد بن علی، وأمرهم بقصد یعد، فلما مات أبو هاشم قصدوا محمداً وباعوه، وعادوا فدعوا الناس إلیه فأجابوهم...: الکامل لابن الأثیر ج ۵ ص ۵۳

آتش زیر خاکستر را نمی‌بینی؟

یزید، دوازدهمین خلیفه در دمشق خلافت می‌کند، برایت گفتم که مردم او را به اسم "یزید سوّم" می‌شناسند.

سال ۱۲۶ هجری است، در این روزها حکومت با آشوب و شورش‌های زیادی روبرو شده است، این شورش‌ها بیشتر از میان خود بنی‌أمیه می‌باشد. مروان یکی از بزرگان بنی‌أمیه است و به نام "مروان حمار" مشهور است. او سپاهی آماده می‌کند و به سوی دمشق حرکت می‌کند، او می‌خواهد دمشق را تصرف کند و یزید را از خلافت سرنگون سازد.

یزید می‌داند که نمی‌تواند با مروان وارد جنگ شود، او تصمیم می‌گیرد هرطور هست مروان را راضی کند، برای همین نامه‌ای به مروان می‌نویسد و به او پیشنهاد حکومت ارمنستان و آذربایجان را می‌دهد.

مروان می‌بیند که این لقمه چرب و نرمی است، پیشنهاد یزید را قبول می‌کند و از جنگ منصرف می‌شود. یزید هم به سخن خود عمل می‌کند و حکومت ارمنستان و آذربایجان را به مروان می‌دهد.^۱

□□□

ماه ذی‌الحجّه فرا می‌رسد، یزید بیمار می‌شود، پزشکان از معالجه او ناامید

۱. لغرض نیفاً و عشرین ألفاً و تجهّز للمسير إلى یزید، وکاتبه لیبایع له و یولیه ما کان عبد الملك بن مروان ولی أباه محمد بن مروان من الجزيرة و أرمينية و الموصل و أذربيجان، فبایع له مروان، وأعطاه یزید ولاية ما ذکر له: أنساب الأشراف ج ۸ ص ۲۳۷، تاریخ الطبری ج ۵ ص ۵۹۵، مروج الذهب ج ۳ ص ۲۲۶، تجارب الأمم ج ۳ ص ۲۲۰، الکامل لابن الأثیر ج ۵ ص ۳۱۰، بغیة الطلب فی تاریخ حلب ج ۶ ص ۲۸۸.

می‌شوند، یزید در بستر بیماری افتاده است، او مرگ را در جلوی چشم خود می‌بیند.

یزید حدود شش ماه بیشتر خلافت نکرده است، شاید او اکنون با خود می‌اندیشد که آیا حکومت چند ماهه ارزش این همه خون و خونریزی را داشت؟ روز بیستم ذی الحجه فرا می‌رسد، آخرین سخن او این است: «افسوس!» و بعد از آن از دنیا می‌رود.^۱

بعد از مرگ یزید، برادرش (ابراهیم اموی) به خلافت می‌رسد، اما چه خلافتی! دیگر از آن خلافت هیچ شکوه و عظمتی باقی نمانده است. مروان فکریایی در سر دارد، او که در ارمنستان و آذربایجان حکومت می‌کند، قدرت بیشتری پیدا کرده است. مروان به بزرگان دمشق نامه می‌نویسد و از آنان می‌خواهد با وی همکاری کنند.

مروان به سوی دمشق حرکت می‌کند، سپاهیان دمشق به جنگ او می‌آیند، اما در این جنگ از سپاه مروان شکست می‌خورند، مروان به دمشق نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود، خلیفه از دمشق فرار می‌کند. مروان وارد دمشق می‌شود و مردم به عنوان خلیفه جدید با او بیعت می‌کنند.

اکنون مروان باید منتظر شورش‌های بزرگان بنی‌امیه باشد. آیا مروان خواهد توانست به شورش‌ها خاتمه دهد؟ جنگ و نزاع در میان بنی‌امیه پایانی ندارد!^۲

□□□

سال ۱۲۷ فرا می‌رسد، پسرعموی مروان در شهر حمص قیام می‌کند، از طرف دیگر خوارج در عراق هم شورش می‌کنند. حتماً خوارج را می‌شناسی؟

۱. نواری یزید بن الولید لعشر بقین من ذی الحجة، وكان خلافته سنة أشهر وليلتين، وقبل كالت سنة أشهر والنس عشر يوماً. وكان آخر ما تكلم به وأحسرتاه، وأسفاه: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۵۳۰

نهاية الأرب ج ۲۱ ص ۵۰۴

۲. قال: ايسط يدريك أنبعلك، وسمعه من مع مروان، وكان أول من باهعه معاوية بن يزيد بن حسين بن نعيم، وروى عن أهل حمص والناس بعده، فلما استقر له الأمر: تاريخ مدينة دمشق ج ۱۵ ص ۸۲

تاريخ الطبري ج ۵ ص ۶۰۷، تجارب الأمم ج ۳ ص ۲۲۶، نهاية الأرب ج ۲۱ ص ۵۰۹

خوارج همان کسانی بودند که در جنگ صفین در سپاه علی علیه السلام بودند وقتی معاویه به شکست خود یقین پیدا کرده بود، قرآن‌ها را بر سر نیزه کرد، خوارج فریب خوردند و علی علیه السلام را مجبور به پایان جنگ کردند. رهبر خوارج (ضحاک) که در عراق است فرصت را مناسب می‌بیند و با همراهی یاران خود قیام می‌کند و کوفه را تصرف می‌کند.^۱ خلاصه آن‌که امروز حکومت بنی‌أمیه با مشکلات زیادی روبرو است.

□□□

آیا هنوز ابراهیم عبّاسی را به یاد داری؟
بزرگ بنی‌عبّاس را می‌گویم. او وقتی می‌بیند ایام حجّ نزدیک است به مکه می‌رود تا هم حجّ به جا آورد و هم برنامه‌های خود را عملی سازد. در شرایط فعلی، رفت و آمد یاران او راحت‌تر شده است، در یکی از روزها عدّه‌ای از خراسان می‌آیند و با او دیدار می‌کنند. آنان دویست هزار سگّه طلا همراه خود آورده‌اند، این پولی است که مردم خراسان برای کمک به قیام برای ابراهیم عبّاسی فرستاده‌اند.

چشم ابراهیم عبّاسی به این دویست هزار سگّه طلا می‌افتد، او خبر ندارد که یارانش برای او کسی را آورده‌اند که ارزش او از همه این سگّه‌ها بیشتر است. آنان رمز موفقیت این قیام را پیدا کرده‌اند و به مکه آورده‌اند. آن‌جا را نگاه کن! آن جوان هیجده ساله را می‌بینی که روبروی ابراهیم عبّاسی با کمال ادب نشسته است؟

او ابومسلم است، ابومسلم خراسانی!
ابومسلم در آینده نقش بزرگی در این قیام خواهد داشت، در آینده او به عنوان «امیر آل‌محمد» شناخته خواهد شد. ابومسلم در اطراف کوفه به دنیا آمده است و

۱. خرج الفسّاحك بن قيس الشيباني محكمًا، ودخل الكوفة، وكان سبب ذلك أن الوليد حين قتل خرج بالجزيرة حروري يقال له سعيد بن بهدال الشيباني في متنين من أهل الجزيرة فهم الفسّاحك، فاعتزم قتل الوليد واشتعال مروان بالندم، فخرج بأرض كفرنول...: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۶۳۴، نهاية الأرب ج ۶ ص ۵۱۶

در نوجوانی به خراسان رفته است.

یاران ابراهیم عبّاسی به ابومسلم می‌گویند: «این مولای توست». ابومسلم دست ابراهیم عبّاسی را می‌بوسد و با او بیعت می‌کند. ابومسلم بیش از یک سال نزد ابراهیم عبّاسی می‌ماند، در این مدّت ابراهیم عبّاسی، سیاست و زیرکی ابومسلم را می‌پسندد، او سرانجام تصمیم می‌گیرد تا ابومسلم را به عنوان نماینده جدید خود به خراسان بفرستد. اکنون ابومسلم به سوی خراسان حرکت می‌کند و ابراهیم عبّاسی نامه‌ای به یاران خود می‌فرستد و از آنان می‌خواهد تا رهبری ابومسلم را قبول کنند. در ابتدا آنان از اطاعت ابومسلم سرباز می‌زنند، زیرا او را جوانی کم سن و سال می‌یابند ولی سرانجام اطاعت و فرماندهی او را قبول می‌کنند.^۱

□□□

در سال ۱۲۸ ابومسلم از خراسان به مکه می‌آید تا بار دیگر با ابراهیم عبّاسی دیدار کند، در این دیدار سخنان مهمّی رد و بدل می‌شود و سپس ابومسلم به سوی خراسان حرکت می‌کند.

ابومسلم افرادی را به شکل تاجر برای دعوت مردم به قیام به همه جای خراسان می‌فرستد و زمینه را برای قیام مسلحانه آماده می‌کند. از طرف دیگر مروان در دمشق بر تخت خلافت نشسته است، او تلاش می‌کند تا اوضاع را سر و سامان دهد، اما تلاش‌های او کمتر نتیجه می‌دهد، دیگر از آن قدرت و جبروت حکومت بنی‌أمیه خبری نیست، وقتی بزرگان بنی‌أمیه بر سر خلافت اختلاف دارند، دیگر چگونه می‌توان به دوام این حکومت امید داشت؟ از خراسان هم خبرهایی به گوش می‌رسد، زیرا آنان از بنی‌أمیه ظلم‌ها و ستم‌های زیادی دیده‌اند.

۱. نوحه سلیمان بن کنز و لاهربن قریظ و قحطیه الی مکه، فتوا ابراهیم بن محمد الإمام بهد، ووصولا الی مولن له عشرین ألف دینار و منشی ألف درهم و منسکاً و مناعاً کثیراً، و کان معهم ابو مسلم،

نقال سلیمان لایبراهیم: هذا مولاه: الكامل لابن الأثیر ج ۵ ص ۳۳۹، تاریخ ابن خلدون ج ۳ ص ۱۰۳.

ای مردم! آیا می‌دانید چه کسی خلیفه شده است؟ ستمکاری خودخواه که فقط به فکر خود و خاندان خود است، خلیفه مانند امپراتور روم و شاهان ایران زندگی می‌کند. این حکومت تعداد زیادی از فرزندان پیامبر را به شهادت رسانده است. ما باید برای خونخواهی خون آنان قیام کنیم.^۱

□□□

قرآن همه مسلمانان را برابر می‌داند، اما بنی‌امیه به نژاد عرب امتیازات خاصی دادند. آنان مردم را به دو دسته تقسیم می‌کنند: عرب و غیرعرب. این بعضی از قانون‌های معاویه است که سال‌هاست در همه جا اجرا می‌شود:

- ۱ - کسی که عرب نیست حق ندارد با زن عرب ازدواج کند.
 - ۲ - قاضی و فرماندار باید حتماً عرب باشد.
 - ۳ - با وجود عرب، نباید غیر عرب، امام‌جماعت بشود. همچنین اگر جایی عرب باشد، غیر عرب حق ندارد در صف اول نماز جماعت بایستد.^۲
- ابومسلم می‌داند که مردم ایران زمین از این بی‌عدالتی‌ها خسته شده‌اند، آنان به دنبال عدالت می‌گردند. ابومسلم از علاقه مردم خراسان به آل‌محمد آگاهی دارد، برای همین به اسم «آل‌محمد» برنامه‌های خود را آغاز می‌کند، او به مردم قول می‌دهد که عدالت و برابری را برقرار کند، به طوری که عرب با غیرعرب هیچ تفاوتی نداشته باشند، مردم خراسان به ابومسلم علاقه پیدا می‌کنند و او رانجات دهنده خود می‌دانند.
- ابومسلم مردی کاردان، شجاع، با تدبیر و بسیار سخت‌گیر است، او برای آینده برنامه‌های زیادی دارد.

۱. شخص ابو مسلم الخراسانی من خراسان إلى إیراهیم الإمام، وكان یختلف منه إلى خراسان وبعده إليه، فلما كانت هذه السنة كتب إیراهیم إلى أبي مسلم يستدعيه لیسألته عن أخبار الناس، فسار نحوه في الصف من جمادی الآخرة مع سبعین نفساً من القبا، فلما صاروا بالبلد القان من أرض خراسان، عرض له كامل فسألته عن مقصد، فقال: الحج...: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۳۵۶.

۲. وانظر إلى الموالی ومن أسلم من الأعاجم، فخذهم بسنة عمر بن الخطاب، فإن فی ذلك خیرهم ودفعهم، أن تنكح العرب نهم ولا ینکحهم، وأن ترثهم العرب ولا یترثهم، وأن تقصر بهم فی عطائهم وأزاقهم، وأن یقتدوا فی المأوی یصلحون الطريق ویقطعون الشجر، ولا یؤم أحد منهم العرب فی صلاة، ولا ینتقم أحد منهم فی الصف الأول إذا حضرت العرب إلا أن ینتوا الصف...: المغارات ج ۲ ص ۸۲۴، کتاب سلیم بن قیس ص ۲۸۲.

ابومسلم می‌داند که برای پیروزی باید بر خراسان تمرکز کند، زیرا این سرزمین دو ویژگی دارد:

اول: خراسان از مرکز حکومت دور است و این دوری مسافت به او اجازه می‌دهد تا فعالیت خود را افزایش دهد.

دوم: مردم این منطقه به خاندان پیامبر علاقه دارند، آنان خیال می‌کنند که بنی عباس نیز از خاندان پیامبر هستند.

مردم خراسان نمی‌دانند که بنی عباس از نسل عباس عموی پیامبر می‌باشند. آنها نمی‌دانند که خاندان پیامبر به کسانی گفته می‌شود که از نسل پیامبر و فرزندان فاطمه علیها السلام هستند.

اهل خراسان که از این ستم‌ها خسته شده‌اند، به دنبال هر ندایی که بلند شود می‌آیند و دیگر کار ندارند که صاحب این ندا، از بنی عباس باشد یا از فرزندان فاطمه علیها السلام.

□□□

سال ۱۳۰ فرا می‌رسد، نامه‌ای مهم به دست ابومسلم می‌رسد. این نامه از طرف ابراهیم عباسی است. ابراهیم عباسی همراه این نامه پرچم بزرگی را نیز برای ابومسلم می‌فرستد. در این نامه از ابومسلم خواسته شده است تا قیام را آغاز کند و دست به شمشیر ببرد.

ابومسلم به یاران خود خبر می‌دهد که روز ۲۵ شعبان، قیام آغاز خواهد شد. حتماً دوست داری بدانی که ابومسلم قیام را از کجا آغاز می‌کند؟ او در خراسان است، امروز خراسان سرزمین بزرگی است، ازبکستان، تاجیکستان، ترکمنستان و شمال شرق ایران در این منطقه جای دارد. به راستی ابومسلم از کجای خراسان قیام را آغاز می‌کند؟ اطراف شهر «مرو» در ترکمنستان.

اینجا روستای «سفیدنج» است، جایی که ابومسلم آن را برای آغاز قیام انتخاب

کرده است، روستایی آباد که در اطراف آن شصت روستا قرار دارد.
 شب ۲۵ شعبان فرا می‌رسد، از آن ۶۰ روستا یاران ابومسلم به سوی او می‌آیند،
 آنان آتش زیادی روشن می‌کنند. این علامت قیام آن‌ها می‌باشد.
 صبح که فرا می‌رسد، ابومسلم پرچم «سحاب» را بر نیزه‌ای که ۶ متر ارتفاع
 دارد، نصب می‌کند و آیه ۳۹ سوره حجّ از قرآن را می‌خواند:

﴿أَذِّنْ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلِمُوا﴾

به کسانی که ظلم شده است، اجازه جهاد داده شده است.

ابومسلم با یاران خود سخن می‌گوید: «ای مردم! آیا می‌دانید چرا این پرچم را
 "سحاب" نام نهاده‌ایم؟ سحاب به معنی ابر است. این پرچم به مانند ابر به همه جا
 خواهد رفت و ما سرتاسر زمین را فتح خواهیم کرد، بدانید که قیام ما جاودان
 است و تا ظهور حضرت عیسی علیه السلام باقی خواهد ماند».

صدای الله اکبر به آسمان می‌رود، همه شعار می‌دهند:

الرضا من آل محمّد.

فرمانروایی از آل محمّد، امام ماست.

آیا کسی می‌داند که منظور از این فرمانروا کیست؟

ابومسلم دستور می‌دهد تا همه یارانش لباس سیاه به تن کنند، لباس سیاه، نشانه
 این قیام است.

ابومسلم معتقد است که هیبت رنگ سیاه از همه رنگ‌ها بیشتر است و ترس را
 در دل دشمن می‌اندازد.

یاران او می‌توانند از این لباس سیاه بهره‌برداری سیاسی کنند. لباس سیاه، لباس
 عزا است.

ما در عزای حسین علیه السلام و زید، سیاه به تن کرده‌ایم!! ما می‌خواهیم انتقام خون
 آن‌ها را از بنی‌امیه بگیریم!

ابومسلم آماده می‌شود تا به شهر «مرو» حمله کند و آن شهر را از دست

حکومت بنی‌امیه آزاد گرداند.^۱

□□□

به مروان خبر می‌دهند که فرستاده‌ای از طرف فرماندار «مرو» رسیده است. مروان او را به حضور می‌طلبد، او نامه‌ای به مروان می‌دهد. مروان آن نامه را می‌خواند.

در این نامه فقط چند بیت شعر نوشته شده است. ترجمه آن اشعار این است: «در اینجا آتشی زیر خاکستر می‌بینم و می‌ترسم به زودی زبانه کشد، کاش می‌دانستم بنی‌امیه بیدارند یا خواب!».

این نامه یک هشدار است. مروان می‌فهمد که شورش در حال شکل‌گیری است، مروان دستور می‌دهد تا ماجرا را پیگیری کنند و بفهمند که شورش در کجا ریشه دارد؟

مأموران حکومتی موفق می‌شوند که یکی از یاران ابراهیم عباسی را دستگیر کنند، او مأموریت داشت تا نامه‌ای را از طرف ابراهیم عباسی برای ابومسلم به خراسان ببرد. مأموران نامه را از او می‌گیرند و با خواندن آن نامه می‌فهمند که فتنه خراسان زیر سر ابراهیم عباسی است.

وقتی مروان از ماجرا باخبر می‌شود دستور می‌دهد تا هر چه سریع‌تر ابراهیم عباسی را دستگیر کنند و به دمشق بیاورند و به زندان اندازند.^۲ مروان خیال می‌کند که با زندانی شدن ابراهیم عباسی دیگر کار تمام است، او نمی‌داند که ابومسلم به تنهایی این قیام را رهبری خواهد کرد.

مروان با خود فکر می‌کند اکنون که ابراهیم عباسی دستگیر شده است، دیگر

۱. نبی ابومسلم دعاه فی الناس وأظهر أمره، فأنه فی ليلة واحدة لعل ستین قرية، فلما كان ليلة الخميس لخمس بقین من رمضان من السنة، عقد اللواء الذي بعث به الإمام الذي يدعى الظل، على ریح طوله أربعة عشر ذراعاً، وعقد الراية التي بعث بها إليه وهي التي تدعى السحاب، على ریح طوله ثلاث عشرة ذراعاً، وهو يقول: ﴿أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنْ أُلِّقَتْ عَلَيْنَ كُفْرُهُمْ فَعُدُّوا﴾، ولبسوا السواد...: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۳۵۸، نهاية لأرب ج ۲۲ ص ۲۵.

۲. فلما قرأ مروان كتاب نصر، تصادف وصول كتابه وصول رسول لابي مسلم إلى ابراهيم، وقد عاد من عند ابراهيم ومعه جواب ابي مسلم يبلغه ابراهيم وينسبه حيث لم ينته الفرصة من نصر والكرمانی إذ أمكننا، وبأمره أن لا يدع بخراسان متكلماً بالقرية إلا قلعه، فلما قرأ الكتاب كتب إلى عامه بالبقاء لیسر إلى الحيمية، ولیأخذ ابراهيم بن محمد فحشده، وفاقاً وبيعته به إليه، ففعل ذلك، فأخذ مروان وحیسه الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۳۶۶.

فرستادن نیرو به «مرو» لازم نیست. مروان نگران شورش در شهرهای دیگر است. فرماندار «مرو» در انتظار نیروی کمکی است، او هر چه صبر می‌کند از نیروی کمکی خبری نمی‌شود، او نامه‌ای به فرماندار عراق می‌نویسد و از او کمک می‌خواهد. فرماندار عراق هم به او می‌نویسد که من سپاهی ندارم.

ابومسلم روز به روز یاران زیادتری پیدا می‌کند و بعد از سامان‌دهی سپاه خود به «مرو» حمله می‌کند و آنجا را تصرف می‌کند.

با تصرف مرو، ابومسلم و یارانش به موفقیت خود ایمان بیشتری پیدا می‌کنند. ابومسلم دستور می‌دهند تا از مردم شهر بیعت بگیرند. مراسم بیعت برگزار می‌شود، همه مردم عهد و پیمان می‌بندند که ولایت فرمانروایی از آل‌محمد را بپذیرند و از او اطاعت کنند.

ابومسلم نه پاسداری دارد و نه درباری. او بسیار ساده زندگی می‌کند و همین باعث می‌شود که مردم به او علاقه بیشتری پیدا می‌کنند.

اکنون در شهر، یک سخنران برای مردم از فضائل آل‌محمد علیهم‌السلام می‌گوید و ظلم‌ها و ستم‌های بنی‌امیه را بازگو می‌کند.

به راستی این فرمانروایی که از آل‌محمد است، کیست؟ هنوز هیچ‌کس نمی‌داند، سیاست این است که مردم هنوز خیلی چیزها را ندانند.

اکنون یاران ابومسلم خود را آماده می‌کنند تا به دیگر شهرهای مهم خراسان حمله ببرند. هدف بعدی، شهر نیشابور است.^۱

□□□

ابومسلم برای آینده برنامه‌ریزی دقیقی نموده است، او می‌خواهد به ترتیب نیشابور، گرگان، ری، اصفهان را تصرف کند و بعد از آن به سوی عراق حمله کند، او می‌داند که برای رسیدن به این هدف نیاز به زمان دارد، او برای دو سال برنامه

۱. وكان القاسم يهتدي بأبي مسلم فيقتل القعص بعد العصر، فيذكر فضل بني هاشم ومعالي بني أمية... تاريخ الطبري ج ۶ ص ۳۴، تجارب الأمم ج ۳ ص ۱۷۴، الكامل لابن الأثير ج ۵ ص

۳۶۹، تاريخ ابن خلدون ج ۳ ص ۱۲۰، البداية والنهاية ج ۱۰ ص ۳۴

ریزی کرده است.

آری! ابومسلم امیدوار است که سپاه خراسان در سال ۱۳۲ بتواند کوفه را فتح کند، با فتح کوفه دیگر راه زیادی برای سقوط دمشق نخواهد ماند. اکنون ابومسلم امیر سرزمین خراسان است، او فرماندهای برای سپاه خراسان انتخاب می‌کند و دستور حمله را صادر می‌کند، سپاه ابومسلم به سوی نیشابور حرکت می‌کند.^۱

□□□

در اینجا می‌خواهم در مورد گروه‌های مختلف برایت سخن بگویم، تو باید از شش گروه مطلع باشی تا بتوانی همراه من حوادث را پی‌گیری کنی:

گروه اول: بنی‌أمیه

آنان پیرو خلیفه می‌باشند، مروان بر تخت خلافت نشسته است. بعد از این که اختلافات میان بزرگان بنی‌أمیه روی داد، این حکومت با مشکلات زیادی روبرو شده است.

گروه دوم: سادات حسنی

آنان که از نسل امام حسن علیه السلام می‌باشند، به فکر قیام هستند و با سیدمحمد بیعت کرده‌اند، همان سیدمحمد که از سادات حسنی است و عده‌ای او مهدی موعود می‌دانند.

گروه سوم: زیدی‌ها

آن‌ها می‌گویند هر کس از نسل فاطمه علیها السلام باشد و قیام کند، امام است، اگر یادت باشد گفتم که یحیی، پسر زید در خراسان قیام کرد و قبل از شهادتش، سیدمحمد را به عنوان امام بعد از خود معرفی نمود، (همان سید محمد که از سادات حسنی است و مردم او را مهدی موعود می‌دانند). اکنون زیدی‌ها او را به عنوان امام خود

۱. ورنه ابومسلم القاسم بن مجاشع إلى نیشابور علی طریق المحقة، وکتبنا إلى قحطبة بأمره یقال تميم بن نصر بن سيار: تاریخ الطبری ج ۶ ص ۱۵۳، الکامل لابن الأثیر ج ۵ ص ۲۸۶.

تاریخ ابن خلدون ج ۳ ص ۱۲۵، نه‌ایة الأرب ج ۲۲ ص ۲۷.

قبول دارند. گروه زیادی از زیدی‌ها در کوفه زندگی می‌کنند.

گروه چهارم: بنی‌عبّاس

رهبر آنان ابراهیم‌عبّاسی است. قبلاً برایت گفتم که ابراهیم‌عبّاسی با سیدمحمد بیعت کرد، ولی در حال حاضر ابراهیم‌عبّاسی برنامه‌های خود را ادامه می‌دهد. او ابومسلم را به خراسان فرستاده است و معتقد هستند باید قیام را از آنجا شروع کرد. ابراهیم‌عبّاسی در همان منطقه حُمیمه (اردن) به سر می‌برد.

حتماً کیسانی‌ها را به یاد داری. آنان پیروان محمدحنفیه هستند و بعد از مرگ رهبر خود، اکنون ابراهیم‌عبّاسی را به عنوان امام خود قبول دارند. در واقع کیسانی‌ها استقلال خود را از دست داده‌اند و پیرو بنی‌عبّاس شده‌اند.

گروه پنجم: خوارج

آن‌ها در گوشه و کنار جهان اسلام دست به شمشیر می‌برند. مدّتی پیش، آنان موفق شدند کوفه را تصرف کنند ولی سرانجام شکست خوردند و آن شهر را ترک گفتند. آنان اکنون بیشتر در سیستان ایران مستقر هستند.

آیا می‌دانی چرا خوارج تاکنون نتوانسته‌اند در کار خود موفق باشند؟ آنان از یک رهبر، اطاعت نمی‌کنند. هر گروهی برای خودش، رهبری دارد، آنان بدون برنامه‌ریزی دقیقی دست به شمشیر می‌برند.

گروه ششم: شیعیان (شیعه جعفری)

شیعیان همان پیروان امام صادق علیه السلام می‌باشند و از دستور آن حضرت اطاعت می‌کنند. حتماً می‌دانی امروز بیشتر شیعیان در کوفه زندگی می‌کنند، در واقع امروز کوفه، مهد شیعیان است.

سؤال مهمی که باید جواب آن را پیدا کنیم این است: برنامه امام صادق علیه السلام در این شرایط چیست؟

به راستی آن حضرت به چه فکر می‌کند؟

□□□

شیعیان من! به سوی من بیایید!

به مدینه سفر کنید! بیایید تا شما را از اقیانوس دانش خویش بهره‌مند کنم!
این فرصتی است طلایی که برای شیعیان پیش آمده است و هرگز تکرار نخواهد شد.

آری! بعد از وفات پیامبر، شیعه ظلم‌های زیادی دیده است، کسانی که بر تخت حکومت نشستند، مانع رشد مکتب شیعه شدند، نقل حدیثی که در مقام علی علیه السلام و فرزندان آنان باشد، جرم بود، آنان دین خدا را دستخوش تغییرات قرار دادند و تا توانستند در دین بدعت ایجاد کردند.

درست است که علی علیه السلام به مدّت پنج سال به حکومت رسید، اما در این پنج سال علی علیه السلام گرفتار جنگ‌هایی با دشمنانش بود، بعد از علی علیه السلام هم حکومت معاویه تا آنجا که توانست سخن و نام علی علیه السلام را از خاطره‌ها زدود.

اکنون، بنی‌امیه سرگرم شورش‌ها و قیام‌ها می‌باشد، آن خفقان‌ها و فشارها تمام شده است، باید امروز را غنمت شمرد.

معلوم نیست که بعد از بنی‌امیه چه حکومتی روی کار آید و آیا به شیعه اجازه نشر معارف خود را بدهد یا نه.

شیعیان باید برای بهره‌بردن از علم و دانش امام صادق علیه السلام به مدینه بروند. این فرصتی که پیش آمده است، هرگز تکرار نخواهد شد.

سال‌های طلایی برای شیعه فرا رسیده است.

شیعیان با آزادی کامل نزد امام خود می‌روند، سؤال می‌کنند، پاسخ می‌شنوند، کتاب می‌نویسند و برای هزاران سال یادگار می‌گذارد. فقط از شهر کوفه، هشتصد نفر، از امام صادق علیه السلام علم و دانش می‌آموزند.^۱

یادت می‌آید وقتی برای بار اول خدمت امام رفتیم، امام چقدر در مورد ارزش

۱. فقال: لو علمت أنّ هذا الحديث يكون له هذا الطلب لاستكثرته منه، وبإني أدركت في هذا المسجد تسعة وتسعين رجل يقولون: حدثني جعفر بن محمد: رجال النجاشي ج ۱ ص ۲۰، نقد الرجال ج

۲ ص ۲۳، معجم رجال الحديث ج ۶ ص ۲۳۸، أعيان الشيعة ج ۵ ص ۱۹۴.

علم سخن به میان آورد و گفت که مقام دانشمندی که دیگران از دانش او بهره ببرند از عبادت هفتاد هزار عابد بالاتر است و در روز قیامت خدا سیاهی قلم را بر خون شهید برتری می دهد.^۱

این سخنان را جوانان کوفه شنیده‌اند و برای همین به سوی مدینه در حرکت هستند.

امروز امام صادق علیه السلام به فکر بیان مکتب تشیع است. بنی عباس به فکر حکومت هستند، آن‌ها نمی‌دانند که اگر حکومت ماندنی بود، هرگز به آنان نمی‌رسید، دنیا می‌گذرد، حکومت‌ها هم می‌آیند و می‌روند، آنچه باقی می‌ماند، مکتب و فکر و اندیشه است. امام به فکر ساختن مکتب شیعه است، چیزی که هزاران سال خواهد ماند و مایه سعادت و رستگاری همگان خواهد شد.

امام جوانان شیعه را به کاری بزرگ فرا می‌خواند...

نزد من بیایید تا برای شما دین واقعی را بیان کنم، قرآن را تفسیر کنم، فقه را برای شما بگویم، از توحید برای شما بگویم...

نزد من بیایید...

۱. و العالم یتفجع بعلمه خیر و أفضل من عبادة سبعين ألفاً عابداً: بصائر الدرجات ص ۲۸، تحف العقول ص ۳۶۴، ثواب الأعمال ص ۱۳۱، بحار الأنوار ج ۲ ص ۱۹، إذا كان يوم القيامة جمع الله عز وجل الناس في صعيد واحد، ووضعت الموازين، فتوزن دماء الشهداء، مع مداد العلماء، فيرجح مداد العلماء على دماء الشهداء: لأصحابي للصدوق ص ۳۳، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ۲ ص ۳۹۹، روضة الواعظين ص ۹، الأصابي للقطرسي ص ۲۱، مستطرفات السرائر ص ۶۲۲، بحار الأنوار ج ۲ ص ۱۴، التفسير الصافي ج ۵ ص ۴۸، البرهان في تفسير القرآن ج ۱ ص ۱۰، تفسير نورالقلوب ج ۳ ص ۳۹۸.

وقتی که نامه تو را می سوزانم

ابومسلم از سال ۱۳۰ تا ۱۳۲ موفقیت‌های خوبی را کسب کرده است و شهرهای مرو، نیشابور، گرگان، ری، اصفهان، نهاوند، کرمانشاه را تصرف کرده است.

اکنون سال ۱۳۲ است و ابومسلم خودش در خراسان مانده است و سپاه او از کرمانشاه به سوی کوفه پیش می‌تازد.

ابومسلم می‌خواهد کوفه را فتح کند و بعد از آن مروان را به قتل برساند، گویا مروان حمار، آخرین خلیفه اموی خواهد بود!

برایت گفتم که ابومسلم از ابراهیم عباسی دستور می‌گیرد، ابراهیم عباسی از بزرگان خاندان بنی‌عباس است، او آرزوی حکومت دارد و سال‌هاست برای رسیدن به این آرزوی خود تلاش می‌کند، فعلاً ابراهیم عباسی رهبر این قیام است. وقتی مروان از فعالیت‌های ابراهیم عباسی باخبر شد ابراهیم عباسی را به زندان انداخت. ابراهیم عباسی احتمال داد به دست مروان کشته شود، برای همین، برادرش، سفاح را به عنوان جانشین خود معرفی کرد.

اکنون به مروان خبر می‌رسد که سپاه ابومسلم به سوی کوفه می‌آید. مروان بسیار عصبانی می‌شود و فرمان می‌دهد تا ابراهیم عباسی را به قتل برسانند، همچنین مروان عده‌ای را مأمور می‌کند تا سفاح را دستگیر کنند اما آنان موفق به این کار نمی‌شوند.

سَفَّاح با عده‌ای از بزرگان خاندان خود، مخفیانه به سوی کوفه حرکت می‌کند تا نزد شخصی به نام «خَلَّال» برود.*

تو می‌خواهی بدانی خَلَّال کیست؟ چرا سَفَّاح می‌خواهد نزد او برود؟ خَلَّال از بزرگان و ثروتمندان کوفه است و در کوفه چندین مغازه صرافیه داشته است. قبل از این که ابومسلم، رهبری قیام در خراسان را به عهده بگیرد، این خَلَّال بود که قیام خراسان را رهبری می‌کرد. بعد از آمدن ابومسلم به خراسان، خَلَّال کمک بزرگی به ابومسلم نمود، او اکنون به کوفه بازگشته است تا مقدمات تصرف کوفه را فراهم کند.

خراسانیان به خَلَّال این لقب را داده‌اند: «وزیر آل محمد». آری! ابومسلم، امیر آل محمد است و خَلَّال، وزیر آل محمد! سَفَّاح با عده‌ای از خاندان عباسی به صورت ناشناس به کوفه می‌آیند. آن‌ها وقتی وارد کوفه می‌شوند به خانه خَلَّال می‌روند. خَلَّال آنان را در خانه خود مخفی می‌کند و نمی‌گذارد کسی از آمدن آنان باخبر شود. خَلَّال منتظر رسیدن سپاه خراسان است.^۱

□□□

اسب سواری با عجله به سوی مدینه می‌رود، او فرستاده خَلَّال است و برای امام صادق علیه السلام نامه‌ای می‌برد. هوا تاریک شده است، نامه‌رسان در خانه امام را می‌زند، اجازه می‌گیرد و وارد خانه می‌شود، سلام می‌کند و می‌گوید:
— ای پسر پیامبر! این نامه خَلَّال است که آن را برای شما نوشته است.
— چه شده است که خَلَّال به من نامه نوشته است؟ او که پیرو دیگران است، مرا با او چه کار؟

* أبو سلمة خَلَّال (حفص بن سلیمان همدانی). در این کتاب با عنوان «خَلَّال» ذکر می‌شود.

۱. رقم به نسخ، وأعاد الرسل في طلب أبي العباس فلم يروه وكان سبب سيوره من الحمية أن إبراهيم لما أخذ الرسول نعى نفسه إلى أهل بيته، وأمرهم بالمسير إلى الكوفة. حتى قدوا الكوفة في صفرونيهم من أهل خراسان بظاهر الكوفة بحتم أمين، فقرأهم أبو سلمة الخَلَّال، وكنم لهم نحو من أربعين ليلة من جميع القواد والشيعة الكامل لاین الأخير ج ۵ ص ۴۰۹.

— نامه او را بخوانید.

امام به یکی از یاران خود رو می‌کند و از او می‌خواهد تا چراغ را نزدیک بیاورد، گویا امام می‌خواهد زیر نور چراغ نامه را بخواند. نگاه کن، امام نامه را در آتش چراغ می‌اندازد، نامه می‌سوزد و خاکستر می‌شود. نامه‌رسان با تعجب به این منظره نگاه می‌کند، او رو به امام می‌کند و می‌گوید: — آیا جواب نامه را نمی‌دهید؟

— جواب نامه این بود که با چشم خود دیدی.

نامه‌رسان از جا برمی‌خیزد و با امام خدا حافظی می‌کند و می‌رود. من با خود می‌گویم کاش امام نامه را می‌خواند! شاید خلّال می‌خواهد حکومت را به امام واگذار کند، آیا این یک فرصت عالی برای شیعه نیست؟ به زودی گذشت زمان همه چیز را معلوم خواهد کرد.

□□□

من از جا برمی‌خیزم، دلم به حال آن نامه‌رسان سوخت، نکند دلش شکسته باشد، او در این شهر غریب است، باید بروم او را پیدا کنم. در کوچه‌های مدینه به دنبال نامه‌رسان می‌گردم.

تو به من می‌گویی، آنجا را نگاه کن، خودش است، نامه‌رسان آنجاست. به آن سو می‌رویم، او وارد خانه‌ای می‌شود. آنجا خانه پدر سید محمد است، سید محمد را که به یاد داری، همان که مردم می‌گویند او مهدی موعود است و چند سال قبل، بنی عباس و سادات حسنی با او بیعت کردند. اینجا خانه پدر اوست.

اکنون نامه‌رسان نامه‌ای را به پدر سید محمد می‌دهد، نامه از طرف خلّال است. در این نامه چنین نوشته شده است: «من مردم را به دوستی و محبت اهل بیت علیهم‌السلام دعوت می‌کنم، اگر شما موافق باشید، با شما به عنون خلیفه بیعت می‌کنیم».

پدر سید محمد نامه را می‌بوسد، او از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجد و چنین می‌گوید: «من خودم پیر شده‌ام، اما پسر، سید محمد، مهدی این امت

است».

اکنون پدرسیدمحمد از جا برمی‌خیزد و سریع از خانه بیرون می‌رود.

□□□

با این عجله کجا می‌روی؟ صبر کن! ما هم با تو بیاییم.

پدرسیدمحمد به سوی خانه امام صادق علیه السلام می‌رود، او می‌خواهد ماجرا را به امام خبر بدهد.

اکنون او به امام سلام می‌کند و می‌گوید:

— نگاه کن! این نامه را یاران من برای من نوشته‌اند، خراسانیان مرا به خلافت دعوت کرده‌اند، آنان می‌خواهند مرا خلیفه خود کنند.

— از کی مردم خراسان یاران تو شده‌اند؟ آیا تو ابومسلم را نزد آنان فرستادی؟ آیا تو اصلاً آنان را می‌شناسی؟ آیا آنان تو را می‌شناسند؟ آیا اصلاً آنان تو را تا به حال دیده‌اند که می‌گویی یاران تو هستند.

— به گونه‌ای حرف می‌زنی که گویی می‌خواهی خودت خلیفه باشی!

— من از سردلسوزی با تو سخن می‌گویم، من وظیفه خود می‌دانم خیر و صلاح تو را به تو بگویم. بدان که مانند همین نامه را برای من نیز فرستاده‌اند.

— من تصمیم خود را گرفته‌ام.

— این کار را نکن! هنوز زمان حکومت ما فرا نرسیده است.

پدرسیدمحمد ناراحت می‌شود و از جا برمی‌خیزد و می‌رود، او خیال می‌کند که پسرش، مهدی موعود است و اوست که حکومت بنی‌امیه را سرنگون خواهد کرد.

خبری به من می‌رسد، فرستاده خلال نامه دیگری را هم برای عموی امام برده است. خلال به سه نفر از فرزندان علی علیه السلام نامه نوشته است و آنان را برای خلافت دعوت کرده است.

به راستی چرا خلال این کار را کرده است. هدف او چه بوده است؟

اگر او واقعاً امام صادق علیه السلام را به عنوان امام قبول داشت و خود را شیعه او می دانست، چرا دو نامه دیگر را فرستاده است؟^۱

□□□

مدتی می گذرد، فرستاده‌ای از طرف ابومسلم به مدینه می آید، او هم نامه‌ای برای امام صادق علیه السلام آورده است، در آن نامه ابومسلم به امام پیشنهاد خلافت می دهد.

امام به این نامه هم جوابی نمی دهد و به فرستاده ابومسلم می گوید: «این نامه جوابی ندارد، از نزد ما بیرون برو».

بعضی از شیعیان نزد امام می روند و از او در مورد قیام راهنمایی می خواهند، امام از آنان می خواهد تا از همکاری با این قیام خودداری کنند. امام برای شیعیانی که در کوفه هستند پیام می فرستند و از آنان می خواهد در این شرایط در خانه‌های خود بمانند.^۲

□□□

این جوان، سهل خراسانی است، از خراسان به مدینه آمده است، اکنون در خانه امام صادق علیه السلام است، گوش کن، او با امام سخن می گوید: «آقای من! چرا در خانه نشسته‌اید؟ چرا قیام نمی کنید؟ شما صد هزار شیعه دارید که آماده‌اند در کنار شما شمشیر بزنند».

امام به او نگاهی می کند، بعد از خدمت‌کار خود می خواهد تا تنوری را که در خانه است، روشن کند.

۱. لما بلغ أبا مسلم موت إبراهيم الإمام، ووجه يكتبه إلى الحجوة إلى جعفر بن محمد وعبد الله بن الحسن ومحمد بن علي بن الحسين، يدعو كل واحد منهم إلى الصلاة، فبدأ بجعفر، فلما قرأ الكتاب أحرقه وقال: هذا الجواب، فأنى عبد الله الحسن، فلما قرأ الكتاب قال: أنا شيخ، ولكن ابني محمداً مهدي هذه الأئمة، فركب وأتى جعفرًا. مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۳۵۵ بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۱۲۲، موج الذهب ج ۳ ص ۲۵۴، أمياد الشيعة ج ۶ ص ۲۰۳.

۲. عن الفضل الكاتب، قال: كنت عند أبي عبد الله، فأنه كتاب أبي مسلم، فقال: ليس لكتابك جواب، اخرج عنك فجلنا بسا ز بعضنا بعضاً، فقال: أي شيء، نسأرون يا فضل؟ إن الله عز وجل ذكره، لا يعجل لعجلة العباد، ولا إزالة جبل عن موضعه أيسر من زوال ملك لم يقض أجله. ثم قال: إن فلان بن فلان حتى بلغ السابع من ولد فلان، قلت: فما العلامة فيما بيننا وبينك فجعلت فداك؟ قال: لا تروح الأرض يا فضل حتى يخرج السفيناني، فإذا خرج السفيناني فأجبروا إلينا، يقولها ثلاثاً. وهو من المحجوم الكافي ج ۸ ص ۲۷۴. وسائل الشيعة ج ۱۵ ص ۵۲، بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۲۹۷، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۳ ص ۹۰. وأرسل أبو مسلم المروزي صاحب الدولة إلى جعفر الصادق علیه السلام وقال: إني دعوت الناس إلى موالاة أهل البيت، فإن رغبت فيه فأنأ أبايعك، فأجاب: ما أنت من رجائي، ولا الزمان زماني: منابع العودة ج ۳ ص ۱۶۱، الملل والنحل ج ۱ ص ۱۵۴.

خدمتکار هیزم‌ها را داخل تنور می‌گذارد و آن را آتش می‌زند، آتش زبانه می‌کشد، سهل با خود فکر می‌کند که حالا چه وقت روشن کردن تنور بود، او در همین فکرهاست که امام به او می‌گوید: «ای سهل خراسانی! برو در این تنور بنشین».

سهل تعجب می‌کند، او نگاهی به آتشی که از تنور زبانه می‌کشد، می‌نماید و رو به امام می‌کند و می‌گوید: آقای من! آیا می‌خواهی مرا با آتش عذاب کنی؟ مرا از این کار معاف کن!

امام لبخندی می‌زند، در این گیر و دار، هارون مگی از راه می‌رسد، او یکی از یاران امام است، امام به او می‌گوید: «ای هارون! برو درون این تنور بنشین».

هارون با عجله به سوی تنور می‌رود و در دل آتش‌ها می‌نشیند.

اکنون امام با سهل مشغول گفتگو می‌شود و از اوضاع خراسان می‌پرسد، سهل جواب می‌دهد، اما همه توجهش به تنور آتش است. لحظاتی می‌گذرد، امام به سهل می‌گوید: «برخیز و ببین که هارون در تنور آتش چه می‌کند؟».

سهل کنار تنور می‌آید، می‌بیند که هارون در میان آتش نشسته است و آتش به او هیچ آسیبی نرسانده است، او انگشت تعجب به دهان می‌گیرد، امام او را صدا می‌زند:

— ای سهل خراسانی! بگو بدانم در خراسان چند نفر مانند هارون هست؟

— به خدا قسم یک نفر هم مانند او پیدا نمی‌شود.

— آری، یک نفر هم مثل هارون پیدا نمی‌شود. اکنون بدان من وقتی قیام می‌کنم که پنج نفر مثل هارون را داشته باشم! ای سهل! من به وظیفه خود آگاه‌تر هستم، می‌دانم که چه وقت باید قیام کنم و چه وقت باید در خانه بنشینم.

آری! اگر امام قیام کند، باید نیروهایی داشته باشد که مانند هارون گوش به فرمان او باشند، اگر امام قیام کند و حکومت تشکیل دهد، برای اداره جامعه باید یارانی داشته باشد که از او اطاعت کامل داشته باشند.

امام می‌داند که کسانی مانند سهل خراسانی وقتی به قدرت برسند، چگونه عمل خواهند کرد، قدرت برای بیشتر انسان‌های معمولی، فسادآور است، درست است که امروز سهل دم از اهل بیت علیهم‌السلام می‌زند، اما اگر خودش به پست و مقامی برسد، همه چیز را فراموش می‌کند، او دیگر به سخن امام گوش نخواهد داد و هر کاری که دلش بخواهد انجام خواهد داد.

اگر واقعاً سهل تسلیم امر امام بود و اطاعت از امام را بر خود واجب می‌دانست، چرا به داخل تنور نرفت؟

معلوم شد این آدم وقتی به پست و مقام برسد، هرگز به فرمان امام گوش نخواهد کرد. امام می‌داند که افرادی مثل سهل اگر در امر دنیا و قدرت‌طلبی، آبی پیدا کنند، شناگران ماهری هستند، این افراد فقط آب پیدا نمی‌کنند، برای همین تا آب نباشد، آدم‌های خوبی هستند.

امام به دنبال پنج نفر مانند هارون مکی است، اگر این پنج نفر پیدا شوند، امام حتماً قیام خواهد کرد.^۱

□□□

ابومسلم در نیشابور است و سپاه خراسان با پرچم‌های سیاه به سوی کوفه می‌آید، فرمانده این سپاه فردی به نام «قَحْطَبَه» است و او موفق می‌شود سپاه را از رود فرات عبور دهد.

جنگ سختی میان سپاه اموی و سپاه خراسان در می‌گیرد، در این جنگ، قَحْطَبَه زخمی می‌شود، هراسی در دل بزرگان سپاه خراسان می‌افتد، قَحْطَبَه به آنان می‌گوید: «نگران نباشید! به سوی کوفه بروید، در کوفه، خلال در انتظار شما می‌باشد. کار سپاه را به او بسپارید. او وزیر آل محمد است.»

۱. کنت عند سیدی الصادق علیه‌السلام، إذ دخل سهل بن حسن الخراساني، فسلم عليه ثم جلس، فقال له: يابن رسول الله، لكم الرؤفة والرحمة وأنتم أهل بيت الإمامة، ما الذي يمنعك أن تكون لك حوزة تقعد عنه وأنت تجد من تبعك منه ألف يضر يون بين يديك بالسيف؟ فقال له علیه‌السلام: اجلس يا خراساني رعي الله حقلك، ثم قال: يا حنيفة، اسجري القنورا فسجرته حتى صار كالجمر، وابيض علوه، قال: يا خراساني قم فاجلس في القنور، فقال الخراساني: يا سیدی یابن رسول الله! لا تعذبني بالنار، أقتني أقالك الله، قال: قد أقتلك، فبينما نحن كذلك إذ أقبل هارون المكي وتعلمه في سبائهم...: مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۲۶۳، بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۱۳۳.

فَحَطَبَهُ به پسر خود می‌گوید: «دست‌های مرا ببند و مرا در فرات بیانداز تا کسی از کشته شدن من باخبر نشوند».

آری، فَحَطَبَهُ با این کار می‌خواهد سربازان خراسان روحیه خود را از دست ندهند.

سرانجام سپاه خراسان با موفقیت می‌تواند کوفه را تصرف کند، آن‌ها نزد خَلَّال می‌روند و او فرماندهی سپاه را به عهده می‌گیرد، فتح شهر کوفه موفقیت بسیار بزرگی است.

□□□

خَلَّال به سپاه خراسان دستور می‌دهد تا در منطقه‌ای به نام «حمام‌اعین» اردو بزند، او می‌خواهد سپاه را آماده حمله به واسط کند و بعد از آن به سوی شام حمله کند.

بزرگان سپاه شنیده‌اند که رهبر این قیام ابراهیم عَبَّاسی است، آن‌ها از کشته شدن ابراهیم عَبَّاسی خبری ندارند. آن‌ها نمی‌دانند که ابراهیم عَبَّاسی قبل از مرگ خود برادرش سَفَّاح را به عنوان جانشین خود انتخاب نموده است.

سپاه خراسان به خَلَّال می‌گویند که امام و رهبر ما کجاست؟ ما می‌خواهیم با او بیعت کنیم. مگر قرار نیست که ما به اطاعت خلیفه‌ای که از خاندان پیامبر است، درآییم و با او بیعت کنیم. چرا او نزد ما نمی‌آید؟

خَلَّال به آنان می‌گوید، صبر کنید، هنوز وقت آن نرسیده است که امام شما ظاهر شود، شما باید «واسط» را فتح کنید! عجله نکنید.

□□□

ابومسلم در نیشابور است، فعلا این خَلَّال است که همه کاره قیام شده است، او منتظر آمدن نامه‌رسان از مدینه است.

برایت گفتم که ابراهیم عَبَّاسی قبل از مرگ، برادرش سَفَّاح را به عنوان جانشین خود معرفی کرد.

سَفَّاح قبل از رسیدن سپاه خراسان به کوفه آمد و خَلال او را مخفی نمود. خَلال فکریهایی در سر دارد، برای همین به سَفَّاح می‌گوید که فعلاً صلاح نیست آشکار شود. سَفَّاح هم که به او اطمینان کامل دارد، از مخفی‌گاه خود بیرون نمی‌آید.

بزرگان سپاه خراسان در انتظار ابراهیم عَبَّاسی هستند، خَلال که فرمانده سپاه است در انتظار خبری از مدینه است.

□□□

یکی از بزرگان سپاه از اردوگاه به داخل کوفه می‌رود، وقتی او از یکی از کوچه‌ها عبور می‌کند نوکر ابراهیم را می‌بیند. اوّل تعجب می‌کند و خیال می‌کند که اشتباه کرده است، اما وقتی دَقّت می‌کند، متوجه می‌شود که درست دیده است، او نوکر ابراهیم عَبَّاسی است:

— اینجا چه می‌کنی؟

— ما مدّتی است که به کوفه آمده‌ایم.

— از رهبر ما، ابراهیم عَبَّاسی چه خبر؟

— مگر خبر نداری که مروان او را کشت.

— خدا او را رحمت کند.

— بگو بدانم اکنون رهبر و آقای ما کیست؟

— سَفَّاح عَبَّاسی، او حدود چهل روز است که در این شهر است.

قرار می‌شود که فردا چندی از بزرگان سپاه خراسان نزد سَفَّاح بروند.

روز بعد فرا می‌رسد و بزرگان سپاه نزد سَفَّاح می‌روند، آنان دست و پای سَفَّاح را می‌بوسند و به عنوان خلیفه با او بیعت می‌کنند و به او می‌گویند: «ما همه در اطاعت تو هستیم». این‌گونه است که اوّلین خلیفه عَبَّاسی به تخت خلافت می‌نشیند.

□□□

به راستی منظور خَلال از این همه تأخیر چه بود؟ آیا او خبر دارد که نقشه‌های او خراب شده است؟

آیا یاد داری خَلال کسی را با سه نامه به مدینه فرستاد و وقتی فرستاده او با پدر سیدمحمد ملاقات کرد، جواب مثبت گرفت، شاید خَلال در انتظار رسیدن جواب نامه‌های خود بوده است و می‌خواست با سیدمحمد بیعت کند. آیا او این کار را برای خدا انجام داد؟ هرگز!

من احتمال می‌دهم که او ابومسلم را رقیب خود می‌دیده است و می‌خواست این‌گونه روی دست ابومسلم بزند. به هر حال نقشه‌های خَلال دیگر بی‌فایده شده است، دیگر بزرگان سپاه با سفاح بیعت کرده‌اند.

□□□

وقتی بزرگان سپاه از کوفه باز می‌گردند، خَلال آن‌ها را می‌بیند، از آنان سؤال می‌کند که کجا بودید. آنان می‌گویند که ما نزد امام و خلیفه بودیم و با او بیعت کردیم.

خَلال می‌فهمد که همه نقشه‌های او خراب شد، سریع سوار بر اسب خود می‌شود و به کوفه می‌رود تا با خلیفه بیعت کند. او می‌خواهد کاری کند که مبادا سفاح به او شک کند.

خَلال نزد خلیفه می‌آید و به عنوان خلیفه با او بیعت می‌کند. یکی از اطرافیان به خَلال می‌گوید: «به کوری چشم تو!»

سفاح به آن شخص نگاهی تند می‌کند و از او می‌خواهد آرام باشد، بعد خَلال می‌خواهد که به اردوگاه برگردد و سپاه را آماده حمله نماید.^۱

۱. حتی قدام الکوفة فی صفرو بیعتهم من لعل خراسان بظاهر الکوفة بحمام أعین، فقرأهم أبو سلمة الخلال دار الولید بن سعد مولی بنی هاشم فی بنی داود، وکنتم أمرهم نحو من أربعمین لیلۃ من جمیع القواد والشیعة، وأراد فیما ذکر أن یحول الأمر إلى آل أبي طالب لما بلغه الخبر عن موت إیراهیم الإمام، فقال له أبو الجهم: ما فعل الإمام؟ قال لم یقدم، فألح علیه، فقال: لیس هذا وقت خروجه لأن واسطاً لم تفتح بعد. وكان أبو سلمة إذا سئل عن الإمام یقول: لا تعجلوا فلم یزل ذلك من أمره حتى دخل أبو حمید محمد بن إیراهیم الحمیری من حمام أعین یرید الکناسه، فلبغی



روز جمعه دوازدهم ربیع الاول فرا می‌رسد، مردم همه از خانه‌های خود خارج می‌شوند و صف می‌بندند تا خلیفه جدید را ببینند. آری! سَفَّاح قرار است به سوی فرمانداری کوفه برود.

سَفَّاح را با عظمت و شکوهی به فرمانداری می‌برند، همه جا شور است و شادی. مردم خوشحال هستند که بعد از سال‌ها از ظلم و ستم نجات پیدا کرده‌اند. نزدیک اذان ظهر که می‌شود، مردم به مسجد کوفه می‌آیند تا نماز جمعه برگزار شود. بعد از نماز، سَفَّاح بالای منبر می‌رود تا سخنرانی کند. قرار است بعد از سخنان او مردم با او بیعت کنند.

آیا دوست داری قسمتی از سخنان او را برای تو ذکر کنم:

ای مردم! پیامبر از شما مزد رسالت نمی‌خواست، بلکه از شما خواست تا خاندان او را دوست بدارید. خدا ما را بر مردم برتری داده است، خلافت حق ما بود که ستمکاران آن را از ما گرفتند. امروز خدا آن حق را به ما بازگردانده است که ما از خاندان پیامبر هستیم.

بعد از آن عموی سَفَّاح از جا برمی‌خیزد و چنین می‌گوید:

ای مردم! شب تاریک رفت و روز روشن آمد، بدانید که خاندان پیامبر شما با شما مهربان خواهند بود.

مبادا خیال کنید ما برای پول و ثروت دنیا قیام کردیم، ما برای نجات شما قیام کردیم، ما می‌دیدیم که شما گرفتار ظلم و ستم بنی‌امیه هستید، ما برای نجات شما قیام کردیم. ما به شیوه و روش پیامبر عمل خواهیم نمود. ما به زودی مروان را به سزای عملش خواهیم رساند. ای مردم! از خلیفه اطاعت کنید، مبادا فریب دشمن را بخورید، بدانید که حکومت ما تا زمان ظهور عیسی عجل الله فرجه

خادمنا لأبراهيم الإمام.. هذا أنا مكرم و خليفكم، وأشار إلى أبي العباس، فسلم عليه بالخلافة وقتل يديه ورجليه.. وبلغ ذلك أبا سلمة، فسأل عنهما، فقبل إلهم دخاوا الكوفة في حاجة لهم، وأنس القوم أبا العباس فقال: ولأنكم عبد الله بن محمد بن الحارثية؟ فقالوا: هذا، فسلموا عليه بالخلافة وعزّوه..: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٢٠٩-٢١١، نهاية الأرب ج ٢٢ ص ٣٦-٣٦.

ادامه پیدا خواهد کرد.^۱

آری، خدا حضرت عیسیٰ (علیه السلام) را به آسمان‌ها برد و او را در آخر الزمان بار دیگر به دنیا خواهد آورد، بنی عباس باور دارند که حکومت آنها تا آخر الزمان ادامه پیدا خواهد کرد.

اکنون وقت آن است که مردم با خلیفه جدید بیعت کنند. چه شوری در مسجد برپا می‌شود.

سَفَّاح تصمیم می‌گیرد تا پایتخت حکومت را به جای دیگری ببرد. او دستور ساخت شهر جدیدی به نام «هاشمیه» را می‌دهد.

وقتی شهر ساخته می‌شود سَفَّاح و بنی عباس به آنجا منتقل می‌شوند، از هاشمیه تا کوفه حدود ۵۰ کیلومتر فاصله است.

□□□

مدتی می‌گذرد، شاعری نزد سَفَّاح می‌آید تا شعر خود را بخواند، مهمانان زیادی نزد سَفَّاح هستند، شاعر اجازه می‌گیرد و شعر خود را می‌خواند:

وَإِذْ كُرُوا مَصْرَعِ الْحُسَيْنِ وَزَيْدٍ وَقَسْتِيلاً بِجَانِبِ الْمِهْرَاسِ

کشته شدن حسین و زید را از یاد نبرید! حمزه که در جنگ احد شهید شد را فراموش نکنید، آن شهدا را به یاد آورید که در حال غربت به خاک سپرده شدند...

سَفَّاح به فکر فرو می‌رود، او با خود می‌گوید که الآن وقت آن است که من از بنی امیه انتقام بگیرم، او دستور می‌دهد تا هر کجا بنی امیه را ببینند به قتل برسانند.^۲ سپاه خلیفه (خراسانیان) شهرها را یکی بعد از دیگری فتح می‌کند، عرصه بر مروان تنگ می‌شود، او از شهری به شهر دیگر فرار می‌کند.

۱. فتکلم أبو العباس فقال: الحمد لله الذي اصطفى الإسلام لنفسه، وكرمه وشرفه وعظمه واختاره لنا، فأبدي بنا وجعلنا أهله وكهفه وحسنه... وقال تعالى: ﴿قُلْ لَا أُشْرِكُكُمْ عَلَيْهِمْ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ بَيْنَ أَقْرَبِينَ﴾... فأعلمهم جل ثناؤه فضلنا وأوجب عليهم حقنا ومودتنا، وأجرنا من الفيء والعنينة نصيبنا، بكرمة لنا وفضلنا علينا، والله ذو الفضل العظيم...: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۴۱۱.

۲. كان أبو العباس جالساً في مجلسه على سريره وبنو هاشم دونه على الكراسي... فتعزّون أبي العباس وأخذوا، زعم ورعدة، فالتفت بعض ولد سليمان بن عبد الملك إلى رجل منهم وكان إلى جنبه، فقال: قلنا والله العبد... وكتب إلى عماله في النواحي بقتل بني أمية...: لأخاقي ج ۲ ص ۴۹۲، وراجع تاريخ المغويج ج ۲ ص ۳۵۹، أنساب الأشراف ج ۴ ص ۱۶۲.

دمشق هم فتح می شود و مروان به فلسطین پناه می برد. سپاه خراسان به دنبال او می رود. او به مصر پناه می برد و در آنجا کشته می شود.

سر مروان را برای سَفَّاح می فرستند، سَفَّاح وقتی سر او را می بیند، سر به سجده می برد و نماز شکر به جا می آورد و سپس می گوید: «خدا را شکر هزار نفر از بنی امیه را کشتم تا انتقام حسین علیه السلام را گرفته باشم».^۱

با کشته شدن مروان دیگر حکومت بنی امیه از بین رفته است و این سَفَّاح است که بر سرتاسر جهان اسلام حکومت می کند، از مصر تا سوریه. از مکه و مدینه تا خراسان.

اکنون سَفَّاح دستور می دهد تا قبرهای بنی امیه را بشکافند و جسد های آنها را به آتش بکشند. مأموران به دمشق می روند و قبر معاویه را می شکافند، چیزی در قبر او نمی یابند، سپس قبر یزید (دومین خلیفه اموی و قاتل حسین علیه السلام) را می شکافند، در قبر او فقط توده ای خاکستر پیدا می کنند.

قبر هشام را می شکافند، همان خلیفه ای که دستور شهادت زید را داده بود. جسد هشام را از خاک بیرون می آورند و بر دار می زنند و سپس به آتش می کشد و خاکسترش را بر باد می دهند.

سَفَّاح دستور می دهد تا بنی امیه در هر کجا هستند دستگیر کنند و دارایی آنها را بگیرند و خونشان را بریزند.

بعد از کشتار بنی امیه، سَفَّاح این شعر را می گوید: «ای بنی امیه! من گروه زیادی از شما را کشتم، ولی نمی دانم چگونه بر گذشتگان شما دست پیدا کنم».^۲

سَفَّاح دستور داد تا عده ای از بنی امیه را با گرز بزنند و سپس روی پیکر آنان

۱. ولما أتى أبو العباس برأس مروان، سجد فأطال، ثم رفع رأسه وقال: الحمد لله الذي لم يبق لنا قبيك وقيل دهلك، الحمد لله الذي أطفرنا بك، وأظهرنا عليك، ما أبالي متى طرقتي الموت وقد

قتلت بالحسين عليه السلام قفأ من بني أمية، شرح نهج البلاغه ج ۷ ص ۱۳۰، مروج الذهب ج ۳ ص ۲۵۷.

۲. خرجت مع عبد الله بن علي كئيب قور بنى أمية في أيام أبي العباس السفاح، فالتحقا إلى قبر هشام بن عبد الملك، فاستخرجاه صحيحاً ما فقدنا منه إلا عشرين أنفه، فضر به عبد الله بن علي ثمانين

سوطاً، ثم أحرقه، واستخرجنا سلبه من بين عبد الملك من أرض دابق، فلم نجد منه شيئاً إلا صلبه ورأسه وأضراسه، فأحرقناه. ثم احتقرنا عن يزيد بن معاوية فلم نجد منه إلا عظماً واحداً،

وجدنا من موضع نحره إلى قدمه خطأ واحداً أودع كالماء خطاً بالرماذ في طول لحد، وتبعنا قورهم في جميع البلدان، فأحرقنا ما وجدنا فيها منهم، شرح نهج البلاغه ج ۷ ص ۱۳۰،

مروج الذهب ج ۳ ص ۲۵۷.

سفره‌های چرمی می‌اندازد و مشغول خوردن ناهار می‌شود، هنوز صدای بعضی از آنان به گوش می‌رسد، سَفّاح به صدای ناله آنان می‌خندد. همه آن‌ها در زیر سفره سَفّاح جان می‌دهند.^۱

این حکومت این کارها را برای چه می‌کند؟ هدف او چیست؟ آیا او واقعاً به فکر انتقام از دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام است؟ گویا هدف چیز دیگری است، سَفّاح می‌داند که اگر بخواهد این حکومت پابگیرد باید بنی‌أمیه را نابود کند، اگر بنی‌أمیه به حال خود رها شوند، هر لحظه ممکن است که شورش کنند و برای حکومت درد سر درست کنند. مردم شام سال‌های سال طرفدار بنی‌أمیه بوده‌اند، به این سادگی نمی‌توان علاقه مردم شام به بنی‌أمیه را از بین برد. پس باید بنی‌أمیه را از میان برداشت، سَفّاح به اسم انتقام از دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام بنی‌أمیه را به قتل می‌رساند تا حکومت خود را تثبیت کند.

من نگران این هستم که وقتی پایه‌های این حکومت ثابت شد، همان کارهای بنی‌أمیه را انجام بدهد.

۱. و دخل شبل ابن عبد الله بن أبي هاشم علي بن عبد الله بن علي وعنده من بني أمية نحو تسعين رجلاً على الطعام، فأقبل عليه شبل فقال:

أصبح المنيك فضايت الأساس يسألها ليل من بني العنيس.

فأمرهم عبد الله ففروا بالعمد حتى قتلوا وبسط عليهم الأظاع، فأكل الطعام عليها وهو يسمع أين بعضهم، حتى ماتوا جميعاً: شرح نهج البلاغة ج ۲ ص ۱۲۲، الكامل لابن الأثير ج

۵ ص ۲۳۵، تاريخ ابن خلدون ج ۳ ص ۱۳۲، أعيان الشيعة ج ۷ ص ۱۹۰.

وقتی دروغ‌ها آشکار می‌شود!

اینجا شهر موصل است. آن زن با گل خطمی سرش را می‌شوید، من به تو می‌گویم:

– آخر چرا آن زن بالای پشت‌بام رفته است و در آنجا دارد سر خود را می‌شوید؟

– تو چه کار به او داری، سرت را پایین بگیر! او نامحرم است.

سرم را پایین می‌گیرم، ناگهان سر و صدایی بلند می‌شود، یکی از سربازان سپاه خراسان است که فریاد می‌زند. سر و صورت او از گل خطمی خیس شده است. وقتی گل خطمی را در آب بخیسانی، حالت چسبندگی به خود می‌گیرد، گویا آن زن وقتی سرش را شسته است، گل خطمی اضافی را به خیابان پرت کرده است و به صورت این خراسانی افتاده است.

این خراسانی چقدر عصبانی است. او شمشیر خود را می‌کشد و به سوی در خانه می‌رود، با لگد محکم به در می‌کوبد.

خدایا! خودت رحم کن!

او به داخل خانه می‌رود، صاحب خانه جلو می‌آید، خراسانی او را با یک ضربه شمشیر می‌کشد، صدای شیون زن از پشت بام بلند می‌شود، خراسانی به سوی پشت بام می‌رود و آن زن را هم می‌کشد، همه بچه‌های آن خانه را هم به قتل می‌رساند.

این خراسانی خیال کرده است آن زنِ عرب از روی عمد آن گل خطمی را به صورت او پرتاب کرده است، اکنون او خوشحال است که انتقام خود را از آن زن گرفته است.

همسایه‌ها که این صحنه را می‌بینند، شمشیر به دست می‌گیرند و به سوی آن خراسانی می‌روند و او را می‌کشند. شورش برپا می‌شود.^۱

خبر به فرماندار موصل می‌رسد، یحیی برادر خلیفه، فرماندار موصل است. او با خود فکر می‌کند که اگر این شورش را خاموش نکند، هر روز در شهری از شهرها مردم شورش خواهند کرد، باید زهرچشمی از مردم گرفته شود که دیگر کسی جرأت نکند سرباز این حکومت را به قتل برساند.

او دستور کشتار مردم را می‌دهد، سپاهیان عباسی به شهر می‌ریزند، مردم مقاومت می‌کنند، نیروهای بیشتری به یاری سپاهیان می‌آید، دستور کشتن مردم صادر شده است، سپاهیان همه را از دم شمشیر می‌گذرانند، یازده هزار نفر از مردم کشته می‌شوند!

شب فرا می‌رسد، صدای گریه به گوش می‌رسد، فرماندار می‌گوید: این چه صدایی است که به گوش می‌رسد؟ به او می‌گویند: زنان و کودکان در داغ عزیزان خود گریه می‌کنند.

فرماندار دستور می‌دهد که فردا صبح زود همه آنها را بکشید. فردا صبح که می‌شود سپاهیان به خانه‌ها می‌ریزند و زنان و کودکان را به قتل می‌رسانند. در این میان جنایت‌های زیادی روی می‌دهد که قلم از بیان آنها شرم دارد.

فرماندار شهر تا سه روز دستور کشتار و جنایت در شهر را صادر کرده است. سه روز می‌گذرد، روز چهارم فرماندار تصمیم می‌گیرد تا در شهر گردشی کند. او سوار بر اسب خود می‌شود، او خوشحال است که توانسته است اولین شورش

۱. إن امرأة غسلت رأسها وقت الخطمي من السطح فوق علي رأس بعض الخراسانية، فظنّها فعلت ذلك عمدًا، فهجم الدار وقتل أهلها، فثار أهل البلد وقتلوا، ونارت الفتنة الكامل لابن الأثير ج ۵

مردم را به خوبی آرام کند. سپاهیان او را حلقه کرده‌اند، او در میان شمشیرها و نیزه از شهر دیدار می‌کند، بعد از سه روز کشتار و خونریزی شهر آرام شده است. ناگهان صدایی به گوش می‌رسد، این صدای زنی است که می‌خواهد با فرماندار سخن بگوید، سپاهیان به سوی او می‌دوند تا او را به قتل برسانند، فرماندار اشاره می‌کند که بگذارید او سخن خود را بگوید، آن زن جلو می‌آید، فرماندار سوار بر اسب است، آن زن سرش را بالا می‌گیرد و می‌گوید: «آیا تو از خاندان پیامبر هستی؟ شرم نمی‌آید که زنان مسلمان در این شهر...»^۱.

□□□

شب است و من هنوز در شهر موصل هستم، نمی‌دانم چه بگویم و چه بنویسم، هنوز یک سال از این حکومت نگذشته است و این همه جنایت!!
آیا این بود وعده‌هایی که این حکومت به مردم داده بود؟
مگر بنی‌عباس در هنگام بیعت مردم با سفاح به مردم نگفتند که ما با شما مهربان خواهیم بود و به شیوه و روش پیامبر با شما رفتار خواهیم کرد؟ آیا این معنای اسلام بود؟

در همین فکرها هستم که یکی از افراد سپاه خراسان نزد من می‌آید. من کمی می‌ترسم. او به من رو می‌کند و می‌گوید:
— آیا شجاعت ما را دیدی؟ آیا اقتدار ما را دیدی؟
— کدام شجاعت؟
— مگر ندیدی که ما سربازان خلیفه چگونه از مردم نترسیدیم و یازده هزار نفر را در یک روز به قتل رساندیم.
— آخر چرا این کار را کردید؟

۱. دعاهم فقتل منهم اثني عشر رجلاً، ففر أهل البلد وحملوا السلاح، فأعطاهم الأمان، وأمر فودي: من دخل الجامع فهو آمن، فأنا الناس يهرعون إليه، فأقلم يحيى الرجال على أبواب الجامع، فقتلوا الناس قتلاً ذريعاً أسرفوا فيه، فقتل: إله قتل فيه أحد عشر ألفاً ممن له خدمتهم وممن ليس له خدمتهم خلقاً كثيراً، فلما كان الليل سمع يحيى صراخ النساء الأثري فقل رجالهن، فسأل عن ذلك الصوت، فأخبر به، فقال: إذا كان الغد فاقبلوا النساء، والصبين! ففعلوا ذلك، وقتل منهم ثلاثة أيّام. فلما فرغ يحيى من قتل أهل الموصل في اليوم الثالث، ركب اليوم الرابع وبين يديه الحراب والسيف المسلول، فاعترضته امرأة وأخذت بعنان دابته، فأراد أصحابه قتلها: الكمل لابن الأثير ج ۵ ص ۲۴۴.

— مگر نمی‌دانی این حکومت، حکومت آل‌محمد است و باید تا زمان ظهور عیسی علیه السلام باقی بماند.

من به یاد سخنرانی مسجد کوفه می‌افتم، وقتی که عموی سفاح این سخن را گفت: «حکومت ما تا زمان ظهور عیسی علیه السلام پابرجا خواهد بود».

اکنون فکری به ذهنم می‌رسد، به او می‌گویم:

— یازده هزار نفر عدد کمی نیست. شما چگونه این کار را کردید؟

— این که چیزی نیست، وقتی به گرگان حمله کردیم، سی هزار نفر را به قتل رساندیم.

— شما کی به گرگان حمله کردید؟

— در سال ۱۳۰ هجری. خبر به ما رسید که مردم گرگان بر ضد ابومسلم شورش کرده‌اند. ما به گرگان رفتیم، مردم آن شهر مقاومت کردند، ما هم دست به شمشیر بردیم و بیش از سی هزار نفر را کشتیم.^۱

باور این سخن برای من سخت است، من خیال می‌کردم مردم شهرهای مختلف از روی علاقه پیرو بنی‌عباس شده‌اند، اما امروز چیزهای دیگری می‌شنوم.

سی هزار نفر در یک شهر!

به راستی جرم آنان چه بود؟ آیا همه آنان بی‌دین بوده‌اند؟

آخر شما که شعار «الرضا من آل‌محمد» سر می‌دادید، چرا این قدر خونریزی کردید؟

شما حق داشتید با مأموران حکومت بنی‌امیه جنگ کنید، اما کشتار مردم

معمولی با چه مجوزی صورت گرفت؟

آن خراسانی وقتی تعجب مرا می‌بیند رو به من می‌کند و می‌گوید:

۱. وفي هذه السنة قتل قطيعة بن شيبة من أهل جرجان ما يزيد على ثلاثين ألفاً، وسبب ذلك أنه بلغه عنهم بعد قتل نباته بن حنظلة أنهم يريدون الخروج عليه، فلما بلغه ذلك دخل إليهم واستعرضهم، فقتل منهم من ذكرناه: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۳۹۲، تاريخ ابن خلدون ج ۳ ص ۱۲۵.

— چرا این قدر تعجب کرده‌ای؟ مگر سخن ابومسلم را نشنیده‌ای؟

— کدام سخن؟

— ابومسلم گفته است: «ما برای روی کار آمدن حکومت عباسی، ششصد هزار نفر را به قتل رسانده‌ایم».^۱

— آخر چگونه چنین چیزی ممکن است؟

— این دستور رهبر این قیام بود.

— کدام دستور؟ من از آن خبر ندارم.

— در سال ۱۲۷ ابراهیم عباسی، رهبر ما بود، او ابومسلم را به عنوان نماینده خود به خراسان فرستاد و به او گفت: «با دشمنان ما ستیز کن، اگر به کسی شک کردی که به ما وفادار نیست، او را به قتل برسان، هر کجا بچه‌ای دیدی که قد او پنج و جب می‌باشد و طرفدار ما نیست، او را به قتل برسان...».^۲

□□□

اکنون می‌فهمم که چرا امام صادق علیه السلام از ما خواست که با این قیام همراهی نکنیم، متوجه می‌شوم که چرا امام جواب نامه خلّال را نداد و آن را در آتش سوزاند.

آن روزها ما فکر می‌کردیم که اگر امام دعوت او را قبول کند، فرصت مناسبی برای شیعه پیش می‌آید. آن روز خیلی چیزها را نمی‌دانستیم و از این خون‌ریزی‌ها خبر نداشتیم و فریب شعار «الرضا من آل محمد» را خورده بودیم، اما گذشت زمان همه چیز را معلوم کرد.

اگر امام دعوت او را قبول می‌کرد، در واقع همه این جنایت‌ها را تأیید کرده بود،

۱. رکان أبو مسلم قد قُتل فی دونه ستمة ألف صبرة الكامل لابن الأثیر ج ۵ ص ۲۷۶، تاریخ الطبری ج ۶ ص ۱۲۷، تجارب الأمم ج ۳ ص ۳۶۶، وفيات الأعيان ج ۳ ص ۱۶۸، تاریخ الإسلام للذّهبي ج ۸ ص ۳۵۹

۲. ثم قال له: إنك رجل مثا أهل البيت احفظ وصيتي، انظر هذا الحى من اليمن فالزيمهم واسكن بين أظهرهم، فإن الله لا يتم هذا الأمر إلا بهم، وأنهم ربيعة فني أمرهم، وأنا مغر فإلهم العدو القريب الدار، واقل من شككت فيه، وإن استغمت أن لا تدع تخالف هذا النسخ، يعني سلجان بن كثير، ولا تعص وإذا أنكل عليك أمر فانتف به منّي... الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۳۴۸، تاریخ ابن خلدون ج ۲ ص ۱۵۳، نهاية الأرب ج ۲۲ ص ۱۹.

آن وقت تاریخ چه قضاوتی می‌کرد؟

برای قیام فقط شعار زیبا کافی نیست، بنی عباس نام «آل محمد» را بهانه کردند و تا توانستند خون ریختند. آن‌ها می‌گفتند که هدفشان برپا کردن حکومت عدل است ولی در راه رسیدن به این هدف، ظلم و ستم را جایز می‌دانستند، امام اعتقاد داشت که برای برقراری حکومت عدل، باید از هر ظلم و ستمی پرهیز کرد. نمی‌توان به اسم برقراری حکومت عدل، ظلم و ستم روا داشت.

□□□

سفّاح می‌داند که امام صادق علیه السلام در میان مردم نفوذ معنوی زیادی دارد، او می‌ترسد که مبادا امام دست به قیام بزند، برای همین مأموران خود را به مدینه می‌فرستد تا امام را به عراق بیاورند.

آری! جاسوسان به سفّاح خبر داده‌اند که در آغاز قیام، خلال و ابومسلم به امام نامه نوشته‌اند، سفّاح از این موضوع بسیار نگران است، زیرا می‌ترسد که اگر امام در مدینه بماند، باز هم عده دیگری از بزرگان حکومت به او نامه بنویسند و بخواهند با او بیعت کنند. سفّاح می‌خواهد با آوردن امام به عراق از خطرات احتمالی جلوگیری کند.

مأموران حکومتی به مدینه می‌روند و امام را مجبور می‌کنند تا همراه آنان به عراق بیاید. امام با مأموران به سوی عراق حرکت می‌کند.

سفّاح می‌داند که در این شرایط نمی‌تواند به امام سخت‌گیری بیش از اندازه بنماید، فعلاً حکومت او با مشکلات زیادی روبرو است، سفّاح به همین مقدار که امام در عراق و در دسترس او باشد، راضی است، به این وسیله او می‌تواند همه رفت و آمدها را کنترل کند، هر رفت و آمدی که برای حکومت ضرر داشته باشد، به او گزارش می‌شود.

شیعیان با شنیدن این خبر بسیار خوشحال می‌شوند، این فرصتی است تا آنان با امام خود دیدار کنند، آنان تاکنون فقط درباره امام سخن‌ها شنیده‌اند، اما شنیدن کی

بود مانند دیدن!

آنان نزد امام می‌روند و از علم و دانش آن حضرت بهره می‌برند و از این فرصت کمال استفاده را می‌کنند، هر وقتی که تو نزد امام بروی، می‌بینی عده‌ای اطراف او هستند و از او سؤال می‌کنند و جواب می‌شنوند.^۱

□□□

سال‌هاست که قبر علی علیه السلام مخفی است، مردم می‌دانند که امام‌حسن و امام‌حسین علیهم‌السلام، شبانه پیکر علی علیه السلام را از کوفه خارج کردند و در اطراف کوفه دفن کردند، اما هیچ‌کس از قبر علی علیه السلام خبر ندارد.

اکنون امام می‌خواهد بعد از سال‌ها قبر علی علیه السلام را برای شیعیان آشکار کند. امشب شبی است مهتابی، چند اسب‌سوار منتظر امام هستند، آنان می‌خواهند امشب به زیارت قبر علی علیه السلام بروند، آیا تو هم همراه آنان می‌روی؟ نگاه کن! امام از خانه بیرون می‌آید و سوار یکی از اسب‌ها می‌شود. همه به سمت خارج شهر می‌روند. از شهر خارج می‌شوند و به سوی بیابان می‌روند، ساعتی راه می‌پیمایند تا به شنزاری می‌رسند.

در آن سو نیزاری است، امام از اسب پیاده می‌شود، ابتدا دو رکعت نماز می‌خواند، بعد به آن سو می‌رود، اشک امام جاری می‌شود: «اینجا قبر امیرمؤمنان علی علیه السلام است».

همه دست به سینه می‌گیرند و به اولین مظلوم دنیا سلام می‌دهند، آنان سالیان سال آرزوی زیارت قبر علی علیه السلام را داشته‌اند و اکنون به آرزوی خود رسیده‌اند. وقتی علی علیه السلام به شهادت رسید، امام‌حسن و امام‌حسین علیهم‌السلام، قبر علی علیه السلام را مخفی کردند، زیرا آنان می‌ترسیدند که خوارج به قبر آن حضرت جسارت کنند، بعد از آن هم بنی‌امیه روی کار آمدند و بغض و دشمنی با علی علیه السلام رسم روزگار شد، اکنون که بنی‌امیه نابود شده‌اند، فرصتی است برای این که قبر علی علیه السلام برای

۱. در این روایت به سفر امام به کوفه در زمان منصور تصریح شده است: عن أبي عبد الله، قال: إني لثمنا كنت بالبحيرة عند أبي العباس... كامل الزيارات ص ۸۸، الغارات ج ۲ ص ۵۳ فرجة الغوي ص ۱۰۰، بحار الأنوار ج ۹۷ ص ۲۴۴.

شیعیان آشکار شود.^۱

امروز امام فضیلت زیارت علی علیه السلام را برای شیعیان خود بیان می‌کند: «هر کس جَدَم علی علیه السلام را زیارت کند، به هر قدمی در این راه برمی‌دارد خدا ثواب یک حج و عمره به او می‌دهد».^۲

□□□

جمعی از یاران امام، دور آن حضرت نشسته‌اند، یکی رو به امام می‌کند و می‌گوید:

— من امام حسین علیه السلام را زیاد یاد می‌کنم، شما دوست دارید که من در آن موقع چه بگویم؟

— وقتی به یاد امام حسین علیه السلام افتادی، سه بار بگو: «صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ» بدان که این سلام تو به حسین علیه السلام می‌رسد، دیگر فرقی نمی‌کند که تو نزدیک کربلا باشی یا از آنجا دور باشی.^۳

آری، امام می‌خواهد یاد حسین علیه السلام همواره در دل شیعیان زنده بماند، او به یکی از یارانش به نام صَفْوَان «زیارت عاشورا» را یاد می‌دهند و این زیارت یادگاری برای مکتب شیعه می‌شود.^۴

□□□

در این مدتی که امام در عراق است، ماه رمضان فرا می‌رسد، امام این ماه را

۱. مدّ ذلك الرضا، حتى إذا انتهى إلى آخره وقف، ثم ضرب بيده إلى الأرض فأخرج منها كفاً من تراب فشمه ملياً، ثم أقبل يمشي حتى وقف على موضع القبر الآن، ثم ضرب بيده المباركة إلى التربة فقبض منها قبضة، ثم شمها، ثم شفق شهيقاً حتى ظننت أنه فارق الدنيا، فلما أفاق قال: ها هنا والله مشهد أمير المؤمنين عليه السلام، ثم خطّ بخطه، فقلت: يابن رسول الله صلى الله عليه وآله، ما منع الأبرار من أهل البيت من إظهار مشهد؟ قال: حذرنا من بني مروان والخوارج أن تجادل في آداب... فرحة الغري ص ۱۱۹، بحار الأنوار ج ۹۷ ص ۳۳۵، وراجع بحار الأنوار ج ۹۷ ص ۲۲۷ ح ۵ و ص ۲۴۰ ح ۱۶ و ص ۲۴۱ ح ۱۸ و ص ۲۴۳ ح ۲۶ و ص ۲۴۴ ح ۲۷.

۲. كنت عند الصادق وقد ذكر أمير المؤمنين، فقال: يابن مارد، من زار جذي عارفاً بحقه، كتب الله له بكل خطوة حسنة مقبرة وعصرة مبرورة، يابن مارد، أكتب هذا الحديث بماء الذهب: الواقفي بالوفيات ج ۱۴ ص ۱۴۵، وسائل الشريعة ج ۱۴ ص ۳۷۷، فرحة الغري ص ۱۰۳، بحار الأنوار ج ۹۷ ص ۲۶۰.

۳. جعلت فدك، التي كثيراً ما أذكر الحسين، فأني شي، أقول؟ فقال: قل: صلّى اللهُ عليك يا أبا عبد الله، تعبد ذلك ثلاثاً، فإن السلام يصل إليه من قريب ومن بعيد... الكافي ج ۴ ص ۵۷۵، كامل الزيارات ص ۳۶۳، تهذيب الأحكام ج ۶ ص ۱۰۳، وسائل الشريعة ج ۱۴ ص ۲۹۳، المزار للمفيد ص ۲۱۲، بحار الأنوار ج ۹۸ ص ۱۵۱.

۴. خرجت مع صفوان بن مهران الجمال وعندنا جماعة من أصحابنا إلى القرى بعدما خرج أبو عبد الله عليه السلام، فسرتنا من الحيرة إلى المدينة، فلما فرغنا من الزيارة صرف صفوان وجهه إلى ناحية أبي عبد الله الحسين عليه السلام، فقال لنا: تزورون الحسين عليه السلام من هذا المكان من عند رأس أمير المؤمنين عليه السلام، من هاهنا أو ما إليه أبو عبد الله الصادق عليه السلام وأنا معه... مصباح المسهجد ص ۸۷، وسائل الشريعة ج ۱۴ ص ۴۰۱، المزار لابن المشهدي ص ۲۱۴، فرحة الغري ص ۱۲۳، بحار الأنوار ج ۹ ص ۳۱۰.

روزه می‌گیرد، سَفَّاح دستور داده است تا مأموران امام را به شدت تحت نظر داشته باشند.

روز بیست و نهم ماه رمضان فرا می‌رسد، سَفَّاح این روز را عید فطر اعلام می‌کند، امام با این که می‌داند آن روز عید فطر نیست، اما افطار می‌کند.

حتماً می‌خواهی بدانی علت این کار امام چیست؟

سَفَّاح امام را به حضور می‌طلبد تا ببیند آیا او روزه هست یا نه، سَفَّاح تصمیم گرفته است اگر امام روزه باشد، امام را به قتل برساند!

آری، روزه گرفتن امروز، جُرم است، همه باید از حکم خلیفه اطاعت کنند، وقتی او گفته است که امروز عید فطر است، کسی حق ندارد خلاف آن عمل کند.

امام برای حفظ جان خود تقیّه می‌کند، امروز روزه خود را باز می‌کند و بعداً روزه امروز را قضا می‌کند.

□□□

اکنون سَفَّاح می‌فهمد که حضور امام در عراق به صلاح حکومت او نیست، او اجازه می‌دهد تا امام به مدینه بازگردد، سَفَّاح امام را به عراق آورد تا بتواند او را زیر نظر داشته باشد، ولی امام حضور در عراق را تبدیل به فرصتی مناسب کرده است تا شیعیان از علم و دانش او بهره ببرند.

امام در ظاهر کاری به کار حکومت سَفَّاح ندارد و کار خود را انجام می‌دهد، او به فکر ساختن مکتب تشیع است، هر روز شیعیان دور او جمع می‌شوند و از اندیشه امام استفاده می‌کنند، اینجاست که سَفَّاح دستور می‌دهد تا امام به مدینه بازگردد. آری! اگر خدا بخواهد، دشمن سبب خیر می‌شود.

چرا لباس عزا به تن کردی؟

خلّال به «وزیر آل محمد» مشهور است، او برای برقراری این حکومت زحمت زیادی کشیده است. قبل از این که ابومسلم با بنی عباس آشنا شود، این خلّال بود که امور خراسان را مدیریت می کرد.

خبر نامه هایی که خلّال به مدینه فرستاد به سفّاح رسیده است، او از خلّال در هراس است، هر لحظه ممکن است که او اقدامی انجام بدهد که به ضرر حکومت باشد.

سپاه بزرگ این حکومت همان نیروهای خراسان می باشند، خلّال هم فرمانده این نیروها می باشد و در میان آنان نفوذ زیادی دارد. اگر خلّال دست به کودتا بزند، می تواند حکومت را سرنگون کند.

سفّاح مدت ها است که درباره کشتن خلّال فکر می کند، او نگران است که ابومسلم با این ماجرا چطور کنار خواهد آمد، ابتدا نامه ای به ابومسلم می نویسد و او را در جریان قرار می دهد. سفّاح می داند اگر ابومسلم با این تصمیم مخالفت کند، کشتن خلّال به صلاح نیست.

بعد از مدّتی، نامه ای از طرف ابومسلم برای سفّاح می آید که در آن ابومسلم به کشتن خلّال رضایت داده است.

ابومسلم فراموش می کند که خلّال چقدر برای این قیام زحمت کشیده است، کاش ابومسلم کمی فکر می کرد، او امروز از کشتن خلّال حمایت کرد، از کجا

معلوم که فردا نوبت خود او نشود؟

□□□

اکنون سَفّاح آماده است طرح کشتن خَلال را اجرا کند، او قبل از هر چیز با عمومی خود مشورت می‌کند:

– من می‌خواهم خَلال را به سزای خیانتش برسانم، حتماً به یاد داری که نامه‌ای به فرزندان علی علیه السلام نوشت و می‌خواست خلافت را به آنان واگذار کند.

– ای سَفّاح! این کار نباید به دستور تو صورت بگیرد.

– برای چه؟

– سپاه ما را مردان خراسان تشکیل می‌دهند. خَلال در میان آنان نفوذ زیادی دارد، اگر تو خَلال را بکشی، آنان شورش خواهند کرد.

– پس من باید چه کنم؟

– نامه‌ای به ابومسلم بفرست تا او خَلال را به قتل برساند.

سَفّاح به فکر فرو می‌رود، این فکر را می‌پسندد، وقتی خَلال به فرمان ابومسلم به قتل برسد، هیچ مشکلی پیش نمی‌آید، چون سپاه خراسان بیش از همه کس به ابومسلم دلبسته‌اند.

سَفّاح این سخن را می‌پسندد، نامه‌ای به ابومسلم می‌فرستد و از او می‌خواهد تا خَلال را به قتل برساند.

ابومسلم گروهی را به عراق می‌فرستد، آن‌ها نزد سَفّاح می‌آیند و آمادگی خود را برای مأموریت اعلام می‌کنند.

یک شب سَفّاح خَلال را به مهمانی دعوت می‌کند، مهمانی تا پاسی از شب طول می‌کشد، بعد از مهمانی خَلال به سوی خانه خود حرکت می‌کند، مأموران ابومسلم به او حمله می‌کنند و او را به قتل می‌رسانند.

فردای آن روز در همه جا اعلام می‌شود که خَلال، وزیر آل‌محمد به دست خوارج شهید شده است. تشییع جنازه باشکوهی برگزار می‌شود، برادر خلیفه بر

پیگر او نماز می خواند و با مراسم خاصی بدن او را به خاک می سپارند.
نگاه کن! سفاح خودش در عزای خلال لباس عزا به تن کرده است!!
هیچ کس باور نمی کند که این خود حکومت بود که خلال را به قتل رساند، فقط
بزرگان سپاه خراسان می دانند که این کار به دستور ابومسلم بوده است.
خبر کشته شدن خلال به مدینه می رسد، سید محمد (به مهدی موعود مشهور
شده است) از شنیدن این خبر ناراحت می شود، او و یارانش به این دل بسته بودند
که با یاری خلال بتوانند به آرزوهای خود برسند.^۱

□□□

در سال ۱۳۳ سفاح تصمیم می گیرد باقیمانده بنی امیه را به قتل برساند، عده ای
از بنی امیه به مکه و مدینه پناه برده اند، آنان خیال کرده اند که در آنجا جانشان در
امان خواهد بود. سفاح دستور می دهد همه آنان را به قتل برسانند.^۲
از طرف دیگر از خراسان خبر می رسد که مردم بخارا دست به شورش زده اند،
ابومسلم سپاه خود را به سوی بخارا می برد تا با شریک بن شیخ مقابله کند.
حتماً می خواهی بدانی که شریک بن شیخ کیست. او از شیعیان علی علیه السلام می باشد
و زمانی در سپاه ابومسلم بود ولی وقتی ظلم و ستم های ابومسلم را دید از او
کناره گیری کرد.

اکنون او دست به قیام زده است، سخن او این است: «ما با آل محمد بیعت
نکرده ایم که خون ها بریزیم و ظلم و ستم کنیم».
آری! مردم انتظار داشتند حکومت بنی عباس به دنبال عدالت باشد و به ظلم و
ستم پایان بدهد، اما آنان دیدند که این حکومت هم همان راه بنی امیه را می رود،

۱. و تغیر السفاح علیه وهو بعسکر، بحمام أمین، ثم نحول عنه إلى المدينة الهاشمية، فنزل قصر الإمارة بها وهو منكر لأبي سلمة، وكتب إلى أبي مسلم يعلمه رأيه فيه وما كان هم به من الغش، وكتب إليه أبو مسلم إن كان أمير المؤمنين أطلع على ذلك فليقتله... فامر السفاح منادياً فتادى أن أمير المؤمنين قد رضي عن أبي سلمة ودعاء فكساء، ثم دخل عليه بعد ذلك ليلة، فلم يزل عنده، حتى ذهب عامة الليل، ثم انصرف إلى منزله وحده، فعرض له مراراً أنس ومن معه من أعوانه فقتلوه، وقالوا: قتله الخوارج...: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۲۳۶، نهاية الأرب ج ۲۳ ص ۵۲
۲. و فيها قتل داود بن علي من ظفر به من بني أمية بمكة والمدينة، ولما أراد قتلهم قال له عبد الله بن الحسن بن الحسن: يا أبا علي، إذا قلت هؤلاء، فمن تباهي بملكه؟ أما يكفيك أن يروك غادياً ورائحاً فيما يذنبهم ويسوهم؟ فلم يقل منه وقيلهم...: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۲۲۷.

برای همین با شریک بن شیخ همراهی کردند. تعداد یاران شریک بن شیخ به سی هزار نفر رسید.

ابومسلم سپاه خود را به سوی بخارا می فرستد و آنان این قیام شیعی را سرکوب می کنند و شریک بن شیخ و گروه زیادی از یاران او را می کشند. آن ها سر شریک بن شیخ را برای ابومسلم می برند، ابومسلم نیز سر او را برای سفاح می فرستد.^۱

□□□

در سال ۱۳۴ خوارج در جنوب دریای عمان قیام می کنند، سفاح سپاه خود را به جنگ آنان می فرستد. سپاه او جنایات زیادی انجام می دهند و ده هزار نفر از خوارج را به قتل می رسانند.

سرهای همه کشته ها برای سفاح فرستاده می شود، ده هزار سر بریده به پایتخت حکومت عباسی وارد می شود، مردم همه نگاه می کنند، این همان عدالتی بود که این حکومت از آن دم می زد!

در سال ۱۳۵ قیامی در خراسان و طالقان آغاز می شود و همه مردم شورش می کنند. ابومسلم به مقابله با این قیام ها می پردازد و عده زیادی را به قتل می رساند و موفق می شود که اوضاع را آرام کند.^۲

□□□

سال ۱۳۶ فرا می رسد، اکنون دیگر حکومت عباسی توانسته است بر همه شورش ها و مخالفت ها پیروز شود، هر حکومتی در سال های اول استقرار خود، با مخالفت هایی روبرو می شود.

سفاح با بی رحمی تمام همه این شورش ها را خاموش کرده است، او ابتدا

۱. ولها خرج شريك بن شيخ المهري ببخاري على أبي مسلم، وتقم عليه وقال: ما على هذا أبعدا آل محمد أن تنفك الدماء وأن يعمل بغير الحق! وتبعه على أبيه أكثر من ثلاثين ألفاً، فوجه إليه أبو

مسلم زيادين صالح الخوافي فقتله، وقله زياد: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۲۴۸، تاريخ الطبري ج ۶ ص ۱۱۲، تجارب لأُمّ ج ۳ ص ۲۲۴، نهاية الأرب ج ۲۲ ص ۶۰.

۲. فركب شيبان وأصحابه السفن وساروا إلى عمان وهم صفرية، فلما صاروا إلى عمان قاتلهم الجلندي وأصحابه وهم إرباضية، واشتد القتال منهم.. وقتلوا الجلندي فحين قتل، وبلغ حدة القتلى عشرة

آلاف، وبعث برؤوسهم إلى البصرة، فأرسلها سليمان إلى السفاح...: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۲۵۲، تاريخ الطبري ج ۶ ص ۱۱۵.

خاندان بنی‌أمیّه را به قتل رساند تا آنجا که دیگر کسی از آنان در سوریه و عراق و مکه و مدینه باقی نماند که بخواهد مردم را دور خود جمع کند و قیام کند، البتّه عده‌ای از بنی‌أمیّه به اندلس فرار کرده‌اند و در آنجا مستقر شده‌اند.

سَفّاح بعد از سرکوب بنی‌أمیّه، شورش‌های دیگر را سرکوب کرد، او کشتار زیادی از خوارج به راه انداخت و آنان را به شدّت، سرکوب کرد، ابومسلم هم که با قدرت در خراسان همه شورش‌ها را با شمشیر جواب داد و با خونریزی همه اوضاع را آرام نمود.

اکنون دیگر وقت آن است که سَفّاح به فکر ولیّ عهد باشد، او باید برای ادامه حکومت عبّاسی برنامه‌ریزی کند. به راستی بعد از سَفّاح چه کسی خلیفه خواهد بود؟

آیا مردم، خلیفه بعد را انتخاب خواهند نمود؟

سَفّاح، برادری به نام «منصور» دارد و ده سال از او بزرگ‌تر است، سَفّاح او را به عنوان ولیّ عهد انتخاب می‌کند و از مردم می‌خواهد با او بیعت کنند.^۱

این نکته را ذکر کنم که این سه نفر با هم برادر بودند:

الف. ابراهیم عبّاسی. او قبل از پیروزی بنی‌عبّاس، رهبری قیام را به عهده داشت و سرانجام در زندان مروان کشته شد و حسرت حکومت را به گور برد.

ب. سَفّاح.

ج. منصور

اکنون سَفّاح از منصور می‌خواهد تا به خراسان برود تا ابومسلم و مردم خراسان با او به عنوان ولیّ عهد بیعت کنند. منصور به سوی خراسان می‌رود و در آنجا مراسم بیعت برگزار می‌گردد.

□ □ □

۱. وفي هذه السنة عقد السفّاح عبد الله بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس لأخيه أبي جعفر عبد الله بن محمد بالخلافة من بعده، وجعله وليّ عهد المسلمين، ومن بعد أبي جعفر ولد أخيه

عيسى بن موسى بن محمد بن علي...: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۲۶۱.

ایام حج نزدیک است، ابومسلم دوست دارد که به سفر حج بیاید. او نامه‌ای به سفاح می‌نویسد و از او اجازه می‌خواهد که خراسان را ترک کند و برای سفر حج بیاید.

سفاح با این پیشنهاد او موافقت می‌کند، بعد از مدتی ابومسلم حرکت می‌کند، ابتدا به عراق می‌آید تا با سفاح دیداری داشته باشد و بعد از آن به سفر حج برود. از زمانی که ابومسلم قیام را آغاز کرده است تا به حال هنوز خراسان را رها نکرده است، اکنون اوضاع خراسان آرام شده است و صدای هر مخالفی خفه شده است. ابومسلم می‌داند که با رفتن او به حج، آب از آب تکان نمی‌خورد، خراسان در وحشت از نام ابومسلم و مأموران او می‌باشد، ترس در دل همه مردم نشسته است، کسی جرأت قیام ندارد.

اکنون ابومسلم با هزار نفر از سپاه خود به سوی عراق حرکت می‌کند.^۱

□□□

اکنون ابومسلم مهمان سفاح است، قرار است چند روز دیگر ابومسلم همراه با منصور به سوی مکه حرکت کنند. منصور به فکر کشتن ابومسلم افتاده است، گویا او خبر دارد که ابومسلم نیز نامه‌ای به امام صادق علیه السلام نوشته است و می‌خواسته خلافت را به او واگذار کند.

منصور همه خبرهای ابومسلم را دارد، جاسوس‌های او جریان نامه ابومسلم را به او داده‌اند.

امشب منصور به دیدار سفاح آمده است و با او چنین سخن می‌گوید:

— حضرت خلیفه! شما باید هر چه زودتر ابومسلم را به قتل برسانید.

— این چه حرفی است که تو می‌زنی. آیا می‌دانی او چقدر برای حکومت ما

زحمت کشیده است.

۱. کتب ابومسلم إلى السفاح يستأذنه في القدم عليه والحج وأله مذ ملك خراسان لم يفرها إلى هذه السنة، فكتب إلى السفاح يأمره بالقدم عليه في خمسة من الجن: الكامل لابن الأثير ج ۵

— او برای آینده حکومت ما خطر دارد، او به ما خیانت کرده است.
— چگونه او را باید کشت؟
— او را نزد خود بخوان و با او مشغول گفتگو شو. من در فرصت مناسب به او حمله می‌کنم و او را می‌کشم.
— با یاران او چه کنیم؟
— وقتی خود او کشته شود، یاران او هم پراکنده خواهند شد.
سَفَّاح ابتدا با این طرح موافقت می‌کند، اما سرانجام پشیمان می‌شود و از منصور می‌خواهد که دست نگه دارد، گویا سَفَّاح از شورش خراسانیان می‌ترسد، اگر آنان شورش کنند، این حکومت از دست رفته است.
بعد از مدتی، منصور و ابومسلم به سوی مکه حرکت می‌کنند تا مراسم حج را به جا آورند.

منصور امسال به عنوان «سرپرست حج» می‌باشد. در مسیر راه وقتی مردم می‌فهمند که ابومسلم می‌آید، صحرانشینان فرار می‌کنند، زیرا از خونریزی ابومسلم سخن‌ها شنیده‌اند، آری! نام ابومسلم لرزه بر دل‌ها می‌اندازد.
منصور و ابومسلم به مکه می‌رسد و برای انجام مراسم حج آماده می‌شود.^۱

□□□

ماه ذی الحجّه است، سَفَّاح در عراق در قصر خود در بستر بیماری افتاده است، او به آبله گرفتار شده است، روز به روز حال او بدتر می‌شود، دیگر امیدی به بهبودی او نیست.

خلیفه که حدود سی و سه سال از عمر او بیشتر نگذشته است، اکنون مرگ را در مقابل خود می‌بیند، او چهار سال بیشتر خلافت نکرده است، او با خود فکر می‌کند آیا این خلافت ارزش این همه خونریزی را داشت؟

۱. قال أبو جعفر للسفّاح: أظنني وإقل أبا مسلم، فوالله إن في رأسه لعدوة فقال: يا أخي، قد صرفت بلادهم وما كان منه، فقال أبو جعفر: إنما كان يدولنا، والله لو بعثت سنورا لقم مقامه وبلغ ما بلغ، فقال:

كيف نقتله؟ قال: [۱] دخل عليك وحادثه ضربه أناس خلفه ضربة قتله بها، قال: فكيف بأصحابه؟ قال أبو جعفر: لو قتل لفرقوا وذأروا فأمر، بقتله...: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۲۵۹.

روز دوازدهم ذی الحجه سقّاح از دنیا می رود.

□□□

منصور در مکه است، او می داند که سیدمحمد خطر بزرگی برای حکومت او خواهد بود، همان سیدمحمد که مردم او را مهدی موعود می دانند، گویا منصور خبر دارد که سیدمحمد هرگز با او بیعت نخواهد کرد، زیرا سیدمحمد خود را شایسته خلافت می داند. او به یاد دارد که منصور با او بیعت کرده است. حتماً می دانی از کدام روز سخن می گویم، ده سال پیش وقتی بزرگان خاندان عباسان و سادات حسنی در منطقه «ابوا» جمع شدند و با سیدمحمد به عنوان رهبر و امام بیعت کردند. آن روز منصور هم با سیدمحمد بیعت کرد. امروز منصور به دنبال سیدمحمد است ولی جاسوسان او نمی توانند خبری از سیدمحمد بیابند، هیچ کس نمی داند او کجاست.

□□□

منصور مراسم حج را انجام داده است، او دیگر آماده می شود که به عراق بازگردد، اکنون نامه ای به دست او می رسد، او نامه را می خواند، رنگ او زرد می شود، ترس بزرگی بر دلش می نشیند. ابومسلم به او نگاه می کند و می گوید:

— ای منصور چه شده است؟ چرا ترسیده ای؟

— خلیفه از دنیا رفت.

— خدا او را رحمت کند. ما با تو به عنوان ولی عهد بیعت کرده ایم، تو خلیفه ما هستی. از چه نگران هستی.

— من از پایتخت حکومت دور هستم. عمویم در عراق است، می ترسم او دست به شورش بزند و به من خیانت کند. من از شیعیان علی علیه السلام هم می ترسم! شاید آنان دست به شورش بزنند.

— ای منصور! نگران نباش! من با تو هستم. همه سپاه خراسان گوش به فرمان من هستند.

اینجاست که قلب منصور آرام می‌شود.

□□□

منصور همراه با ابومسلم به سوی عراق حرکت می‌کنند. وقتی آنان به کوفه می‌رسند، مردم با منصور بیعت می‌کنند. اگر همراهی و همکاری ابومسلم نبود، منصور هرگز به این آسانی نمی‌توانست بر تخت خلافت تکیه بزند.

بعد از مدتی خبر می‌رسد که عموی منصور (عبدالله عباسی) در حرّان (ترکیه) دست به شورش زده است و عدّه زیادی دور او جمع شده‌اند، این همان چیزی است که منصور از آن می‌ترسید.

اکنون منصور ابومسلم را روانه جنگ با عموی خود می‌کند، ابومسلم با سپاه بنی‌عبّاس حرکت می‌کند.

عموی منصور به سوی شام (سوریه) می‌رود، ابومسلم او را تعقیب می‌کند و سرانجام او را شکست می‌دهد. ابومسلم در این جنگ، عدّه زیادی را به قتل می‌رساند.^۱

□□□

امام صادق علیه السلام حکومت منصور را تأیید نکرده است، این برای منصور خیلی گران تمام شده است. او می‌خواهد به بهانه‌ای امام را دستگیر کند، فکری به ذهن او می‌رسد.

او یکی از مأموران خود را به حضور می‌طلبد و سگه‌های طلای زیادی به او می‌دهد و به او می‌گوید: «به مدینه برو و این پول را به جعفر بن محمد و دیگر سادات تحویل بده و به آنان بگو که من از خراسان آمده‌ام. این پول را یکی از دوستان شما فرستاده است و به من گفته است که وقتی پول را به شما دادم از شما مدرک و رسید دریافت کنم، وقتی از جعفر بن محمد مدرکی به دست آوردی، آن

۱. (لَمَّا تَوَفَّى السَّعَاحُ كَانَ أَبُو جَعْفَرٍ بِنَكْتَةٍ... وَنَظَرَ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ وَقَدْ جَرَحَ جَرْحاً شَدِيداً، قَالَ: مَا هَذَا الْجُرْحُ وَقَدْ أَنْتَ الْخَلِيفَةُ؟ قَالَ: اتَّخِذُفَ شِرْكَ عَنِّي عَبْدَ اللَّهِ بْنِ عَلِيٍّ وَشَيْعَةَ عَلِيٍّ، قَالَ: لَا تَخَفْهُ، فَإِنَّا أَكْفِيهِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، إِنَّمَا عَاتَمَةٌ جَنْدٍ وَمِنْ مَعَهُ أَعْلُ خِرَاسَانَ، وَهَمَّ لَا يَعْصُونَكَ...: الكمل لابن الأثير ج ۵ ص ۲۶۱، نهاية لأرب ج ۲۲ ص ۶۶

را سریع پیش من بیاور».

آری! منصور می خواهد با این کار بهانه‌ای برای خود درست کند، او می خواهد امام صادق علیه السلام را به جرم این که مردم خراسان برای او پول می فرستند تا اسلحه خریداری کند، دستگیر و زندانی کند، وقتی یک مدرک و رسید از امام صادق علیه السلام در دست منصور باشد، منصور می تواند آن مدرک را نشان مردم بدهد و کار تبلیغاتی خود را آغاز کند، منصور فکر می کند که این گونه دیگر مردم او را به خاطر زندانی کردن امام سرزنش نخواهند کرد.

فرستاده منصور به مدینه می آید، او لباس مردم خراسان را به تن کرده است، او مقداری از پول‌ها را به سادات می دهد، آن‌ها پول را از او دریافت می کنند و به او رسید می دهند.

هدف اصلی در این برنامه، این است که از امام صادق علیه السلام مدرکی به دست آید، فرستاده منصور به مسجد پیامبر می رود و منتظر می شود تا امام به مسجد بیاید، بعد از لحظاتی امام وارد مسجد می شود و مشغول خواندن نماز می شود. فرستاده منصور صبر می کند، وقتی نماز امام تمام می شود، جلو می رود، سلام می کند، امام جواب او را می دهد و به او می گوید:

— ای مرد! از خدا بترس و خاندان پیامبر را فریب نده!

— منظور شما چیست؟

— من می دانم که فرستاده منصور هستی. منصور به تو دستور داده تا پول به سادات بدهی و از آنان مدرک بگیری، اکنون هم آمده‌ای پول به من بدهی و مدرک بگیری و برای منصور ببری!

فرستاده منصور از شرمساری سر خود را پایین می گیرد و به فکر فرو می رود، همین سخن امام باعث می شود تا بعد از مدتی او شیعه شود و از پیروان امام گردد.^۱

۱. بعضی ابوالدوانیق إلى المدينة، وبعث معي مدال كثير، وأمرني أن أخرج لأهل هذا البيت، وأنحفظ مقالهم. قال: فارتدت الراوية التي مما يلي القبلة، فلم أكن أنتجني منها في وقت الصلاة ولا في ليل

□□□

سال ۱۳۷ فرا می‌رسد، منصور همه نگرانی‌ها را پشت‌سر گذاشته است و می‌داند که دیگر کسی با خلافت او مخالفت نخواهد کرد، او اکنون به ابومسلم فکر می‌کند. او می‌خواهد قدرت و نفوذ او را کم کند. منصور می‌ترسد که اگر ابومسلم به خراسان برگردد، دیگر نتواند به او دسترسی پیدا کند.

هنوز ابومسلم در شام (سوریه) است، منصور این نامه را برای ابومسلم می‌نویسد: «ای ابو مسلم! من تو را فرماندار مصر و سوریه قرار دادم، مصر و سوریه برای تو بهتر از خراسان است، تو هر کس را که دوست داری به مصر بفرست و خودت در سوریه بمان.»

وقتی ابومسلم این نامه را می‌خواند می‌گوید: چگونه شده است که خلیفه خراسان را از من دریغ می‌دارد و مصر و شام را به من می‌دهد؟
حتماً می‌دانی که چرا ابومسلم می‌خواهد به خراسان بازگردد، او برای حکومت خراسان زحمت زیادی کشیده است.

وقتی که او می‌خواست به سفر مکه بیاید، سکه‌های طلای زیادی همراه خود برداشت و آن سکه‌ها را به «ری» آورد و در کوه‌های اطراف «ری» پنهان کرد. همچنین او تعدادی از یاران خود را در ری گماشت.

ابومسلم می‌خواهد به سوی خراسان بازگردد، همه چیز او در آنجاست. برای او حکومت مصر یا شام جذابتی ندارد، زیرا این حکومت چیزی است که منصور به او داده است و چند روز دیگر منصور می‌تواند آن را از او بگیرد، ابومسلم خراسان را از خود می‌داند، او با خود فکر می‌کند چه کسی می‌تواند خراسان را از او بگیرد؟

□□□

ابومسلم به دیدار خلیفه نمی‌آید، بدون هماهنگی با خلیفه به سوی خراسان حرکت می‌کند. خبر به منصور می‌رسد، او با نوشتن نامه‌ای ابومسلم را به سوی خود می‌خواند، اما ابومسلم قبول نمی‌کند و نامه‌ای برای منصور می‌نویسد: «برادرت سَفَّاح به من دستور داد تا اگر به کسی بدگمان شدم، او را بکشم و هیچ عذری را نپذیرم، من خون‌های زیادی را بر زمین ریختم تا توانستم این حکومت را از آن‌ها شما کنم».

منصور نامه ابومسلم را می‌خواند، او می‌داند که ابومسلم برای این حکومت تلاش زیادی نموده است، اما سیاست پدر و مادر ندارد، اکنون موقع آن است که خود ابومسلم از صحنه سیاست حذف شود.

منصور به فکر آن است که هر طور هست ابومسلم را برگرداند برای همین نامه‌ای به جانشین ابومسلم می‌نویسد.

جانشین ابومسلم کیست؟

وقتی ابومسلم از خراسان برای حج حرکت کرد، یکی از یاران خود به نام ابوداود را به عنوان جانشین خود در خراسان قرار داد. اکنون منصور به ابوداود این نامه را می‌فرستد: «ای ابوداود! تا زمانی که من زنده باشم، تو حاکم خراسان خواهی بود، از تو می‌خواهم که مانع شوی ابومسلم به خراسان بیاید».

ابومسلم در منطقه حلوان (شهر سرپل ذهاب در غرب ایران) است که نامه‌ای از خراسان به دست او می‌رسد، جانشین ابومسلم برای او چنین نوشته است: «خدا ما را برای نافرمانی از خلیفه نیافریده است. تو بدون اجازه خلیفه حق نداری به سوی ما بیایی».

ابومسلم با خواندن این نامه می‌فهمد که ابوداود به او خیانت کرده است. او دیگر امید خود را در بازگشت به خراسان از دست می‌دهد.

ابومسلم یکی از یاران خود را به سوی عراق می‌فرستد تا شرایط را بررسی کند. وقتی فرستاده ابومسلم به عراق می‌آید، همه او را احترام می‌کنند، منصور به

او می‌گوید: «اگر ابومسلم را به اینجا برگردانی حکومت خراسان را به تو خواهم داد.» سپس به او سکه‌های طلای زیادی می‌دهد.

منصور با این کار او را می‌خرد، آری! او به راحتی، فریب منصور را می‌خورد، او نمی‌داند که منصور دروغ می‌گوید، زیرا منصور وعده حکومت خراسان را قبلاً به ابوداود (جانشین ابومسلم در خراسان) داده است!

فرستاده ابومسلم با خوشحالی تمام به سوی ابومسلم برمی‌گردد، وقتی ابومسلم با او مشورت می‌کند او به ابومسلم می‌گوید که بهتر است نزد منصور برود و هیچ خطری او را تهدید نمی‌کند.

سرانجام ابومسلم تصمیم می‌گیرد نزد منصور برگردد. بعضی از یاران ابومسلم او را از این کار نهی می‌کنند، اما ابومسلم به سخن آنان گوش نمی‌دهد و با سپاه خود که هزار جنگجو هستند به سوی عراق حرکت می‌کند تا نزد خلیفه برود.

□□□

مردم همه به کوچه‌ها آمده‌اند، مراسم استقبال از ابومسلم است، این دستور منصور است که مردم به استقبال او بروند. ابومسلم با یارانش وارد شهر می‌شوند. بعد از مراسم استقبال، ابومسلم نزد منصور می‌رود و دست او را می‌بوسد، منصور دستور می‌دهد خانه‌ای در اختیار او قرار دهند تا خستگی سفر از تن بگیرد، حمام برود و...

سه روز می‌گذرد، منصور ابومسلم را برای نهار دعوت کرده است، ابومسلم با یارانش به سوی قصر حرکت می‌کند.

منصور چهار نفر از سپاهیان خود را به قصر آورده است و به آنان دستور داده است که در پشت پرده‌های قصر مخفی شوند، او به آنان می‌گوید که هر وقت من دو دست خود را بر هم زدم، از مخفی‌گاه خود بیرون آید و خون ابومسلم را بریزید.

□□□

ابومسلم همراه با سپاه خود به طرف قصر می‌آید، سپاهیان او تا پشت درِ قصر، او را همراهی می‌کنند، ابومسلم وارد قصر می‌شود و نزد منصور می‌رود. منصور با تندی به او می‌گوید:

— با آن پول و ثروت‌هایی که در خراسان جمع شد، چه کردی؟

— آن پول‌ها را خرج سپاه کردم.

— چرا ششصد هزار نفر را به قتل رساندی؟

— اگر این کار را نمی‌کردم، آیا حکومت شما سر و سامان می‌گرفت. همه این کارها برای استقرار این حکومت لازم بود.

— چرا بدون اجازه من به خراسان رفتی؟

— من ترسیدم که تو از من ناراحت شده باشی، با خود گفتم به آنجا بروم و با نامه از تو عذرخواهی کنم.

— کار تو به آنجا می‌رسد که تو از عمه من خواستگاری می‌کنی؟

— ای منصور! از این‌ها در گذر و بدان که من فقط از خدا می‌ترسم.

ابومسلم باور نمی‌کند که منصور بتواند او را به قتل برساند، زیرا هزار جنگجوی خراسانی در بیرون قصر با شمشیر ایستاده‌اند، اگر منصور او را بکشد آن هزار جنگجو قصر را محاصره می‌کنند و منصور را می‌کشند.

منصور تصمیم خود را گرفته است، ناگهان دستش را به هم می‌زند، چهار نفر بیرون می‌پرند و به سوی ابومسلم حمله می‌برند و او را به قتل می‌رسانند.

□□□

یاران ابومسلم منتظر آمدن ابومسلم هستند، منصور بزرگ آنان را صدا می‌زند، او به داخل قصر می‌رود، منصور به او صد هزار سکه طلا می‌دهد و بعد از آن جنازه ابومسلم را به او نشان می‌دهد.

او وقتی جنازه غرق به خون ابومسلم را می‌بیند، سر به سجده می‌برد و خدا را شکر می‌کند و نماز شکر به جا می‌آورد!!

یاران ابومسلم چشم انتظار آمدن ابومسلم هستند، ابومسلم دیر کرده است، آن‌ها شمشیر در دست دارند و سوار بر اسب‌های خود هستند. اسب‌ها شیهه می‌کشند.

منصور دستور می‌دهد تا هزار کیسه بیاورند، و در آن سگه‌های طلا قرار بدهند، هزار کیسه پر از سگه طلا آماده می‌شود، اکنون منصور دستور می‌دهد تا سر ابومسلم را از تن جدا کنند، سر ابومسلم را همراه با آن هزار کیسه طلا پیش پای آن‌ها بیندازند.

آنان از اسب پیاده می‌شوند و به سوی کیسه‌ها هجوم می‌برند...

لحظاتی بعد، همه آنان رفته‌اند، از کیسه‌های طلا هیچ خبری نیست، اما سر ابومسلم آنجا افتاده است...^۱

دنیا چقدر بی‌وفاست، اینان همه فدائیان ابومسلم بودند، آنان فدایی سگه‌ها شدند و حتی سر ابومسلم را هم با خود نبردند.

۱. وكان أبو جعفر المنصور قد كتب إلى أبي داود خليفة أبي مسلم بخراسان حين أتهم أبا مسلم: إنك أمة خراسان ما بقعت، فكتب أبو داود إلى أبي مسلم: ألا تم تخرج لمعصية خلفاء الله وأهل بيت نبيه، فلا تخالفن إمامك ولا ترجعن إلا بإذنه.. فلما دعا أبو مسلم من المنصور أمر الناس بتلقيه، فلقاه بنو هاشم والناس، ثم قدم فدخل على المنصور، فقيل يده وأمره أن يتصرف ويروح نفسه قتلًا ويدخل الحمام، فالصريف، فلما كان القدر دعا المنصور عثمان بن هبيل وأربعة من الحرس.. فأمرهم يقتل ابن مسلم إذا صدق بيديه، وتركهم خلف الرواق.. فخرج عليه الحرس فضربه عثمان بن هبيل فقطع جمائل سيفه، فقال استبقي بعدوك يا أمير المؤمنين، فقال: لا أبقائي الله إله، وأني عدو أعدى لي منك؟ وأخذ الحرس بسيوفهم حتى قتلوه، وكان أبو مسلم قد قتل في دوله ستمئة ألف صيرًا. الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۴۷۶.

آیا لباس را به من قرض می‌دهی؟

خبر کشته شدن ابومسلم به خراسان می‌رسد، شخصی به نام «سنباد» به خونخواهی ابومسلم دست به شورش می‌زند و موفق می‌شود ری و قزوین و نیشابور را فتح کند.

منصور سپاه خود را به جنگ او می‌فرستد. سپاه منصور کشتار عجیبی از یاران سنباد به راه می‌اندازد و شصت هزار نفر از آنان را می‌کشد. این‌گونه است که این شورش سرکوب می‌شود.^۱

منصور بر اوضاع مسلط می‌شود. او اکنون برای حکومت خود برنامه‌ریزی می‌کند. منصور انسان زیرکی است و برای این که حکومتش باقی بماند، این سیاست‌ها را اجرا می‌کند:

اول: سیاست فشار اقتصادی

منصور می‌خواهد به این سخن عمل کند: «سگ خود را گرسنه نگاه دار تا برای یک لقمه غذا به دنبالت بیاید».^۲

با این که سگ‌های طلای زیادی در خزانه جمع شده است، اما منصور هرگز این سگ‌ها را برای رفاه مردم هزینه نمی‌کند، او معتقد است باید بر مردم سخت

۱. شرح سنباد بخراسان یطلب بدم أبي مسلم، وكان مجوسياً من قرية من قرى نيسابور يقال لها افروله، كان ظهوره غضباً لقتل أبي مسلم، لأنه كان من صناعه، وكثير أتباعه، وكان عاصمهم من أهل الجبال، وغلب على نيسابور وقومس والري، ونسخت فيروز اصبهنا، فلما صار بالري أخذ خزان أبي مسلم، وكان أبو مسلم خلفها بالري حين شُخص إلى أبي العباس... تاريخ الطبري ج ۶ ص ۱۲۰، الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۲۸۱، نهاية الأوب ج ۲۲ ص ۷۷.

۲. ونحوه قول المنصور في مجلسه لقواده: صدق الأعرابي حيث يقول: أجمع كلبك يبعك... عيون الأخبار لابن قتيبة ج ۱ ص ۶۴.

بگیرد تا دیگر کسی فرصت نداشته باشد بخواهد به مخالفت با حکومت فکر کند. وقتی شکم مردم سیر باشد، به این فکر می‌افتند که چرا در جامعه بی‌عدالتی است؟ چرا این حکومت به وعده‌های خود عمل نکرد؟ این حکومت به اسم «آل‌محمد» روی کار آمد، پس «آل‌محمد» کجا هستند؟

منصور می‌داند که مردم به آل‌محمد علاقه دارند، او می‌خواهد کاری کند که مردم وقتی صبح از خواب بیدار می‌شوند همه فکرشان این باشند که چگونه لقمه نانی به دست بیاورند و شکم زن و بچه خود را سیر کنند.

کسی که به نان شب خود فکر می‌کند دیگر فرصتی برای فکر کردن به چیزهای دیگر ندارد.

دوم: سیاست خفقان

منصور می‌داند که عده زیادی از شیعیان در مدینه جمع شده‌اند و از علم و دانش امام صادق علیه السلام بهره می‌گیرند. او می‌داند که امام مانند خورشید در جهان اسلام می‌درخشد، هر کس سؤالی دارد به او مراجعه می‌کند و جواب خود را می‌یابد.

منصور خود را خلیفه پیامبر می‌داند، اما چرا مردم نزد او نمی‌آیند تا جواب سؤال‌های خود را بیابند؟

خلیفه پیامبر باید از علم و دانش پیامبر بهره‌ای داشته باشد، منصور که اهل این حرف‌ها نیست، او کجا و دانش خاندان پیامبر کجا؟

منصور نمی‌تواند این تفاوت را ببیند، او باید کاری کند که دیگر مردم نتوانند از امام صادق علیه السلام سؤال بکنند، اگر این طور پیش برود، آبروی خلیفه رفته است.

او جاسوسانی را به مدینه می‌فرستد، آنان در میان مردم پخش می‌شوند، اگر کسی با امام صادق علیه السلام رفت‌وآمد داشته باشد، اسم او را به فرماندار مدینه می‌دهند و فرماندار او را اعدام می‌کند.^۱

۱. رأيت رجلاً شيخاً لا أعرفه يومئذ، فقلت أن يكون عبداً من عبود أبي جعفر (المصور)، وذاك أنه كان له بالمدينة جواسيس ينظرون علي من أتفق بشيعة جعفر فيضربون عنقه، فقلت أن

آری! اکنون دیگر سؤال از امام صادق علیه السلام جرم بزرگی است و مجازات آن اعدام است!

باورش سخت است، اما تو این حکومت را نمی‌شناسی، منصور به این حکومت دل بسته است، برای حفظ آن هر کاری می‌کند.

یکی از نزدیکان به او رو می‌کند و می‌گوید: ای منصور! چرا این قدر با خشونت با مردم برخورد می‌کنی، گویا کلمه عفو و بخشش به گوش تو نخورده است!

منصور نگاهی به او می‌کند و می‌گوید: تا چندی قبل ما مثل همه مردم بودیم، اگر بخواهیم این حکومت پا بگیرد باید کاری کنیم که هیبت ما در دل مردم جا بگیرد، این کار هم فقط با فراموش کردن بخشش به دست می‌آید.

آری! منصور می‌داند که برای بقای این حکومت، باید بذرترس را در دل مردم بیفشاند.^۱

منصور آن قدر بر مردم سخت می‌گیرد که خیلی‌ها آرزوی بازگشت حکومت بنی‌امیه را می‌کنند.

آن شاعر چقدر زیبا می‌گوید: «ای کاش ظلم و ستم بنی‌امیه همچنان ادامه پیدا می‌کرد، ای کاش عدالت این حکومت آتش می‌گرفت و از بین می‌رفت!»^۲.

□ □ □

شیعیان امام صادق علیه السلام مدینه را ترک می‌کنند، آنان اشک در چشم دارند، بعضی از آنان فرصت خداحافظی با امام را هم پیدا نکرده‌اند، آنان باید به شهرهای خود باز گردند.

شهر مدینه خلوت می‌شود، امام تنها می‌شود، دیگر کسی حق ندارد با او رفت

۱. یکنون منهم: الإرشاد ج ۲ ص ۲۲۱، بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۲۶۲.

۲. وأخرج عن عبد الصمد بن عمار قال قال للمصور: لقد هجمت بالعقوبة حتى كأنك لم تسمع بالعفو، قال: لأن بني مروان لم يبل منهم وأل أبي طالب لم تغمد سيفهم، ونحن بين قوم قد رأونا أمس سوقة اليوم خلفاء، فليس ثمهد همينا في صدورهم إلا يتسبان العفو واستعمال العقوبة: تاريخ الخلفاء للسيوطي ص ۲۹۱.

۱. يسأل هب جيسور بن سمران عشاء العينا

يسأل هب عسدا بن عيسى بن قيس القاسبي...

أنساب لأخرف ج ۲ ص ۱۶۵، الأختار ج ۱۷ ص ۲۱۲، الشعر والشعرالان قبيبة ج ۲ ص ۲۵۸.

و آمد داشته باشد.

منصور خیال می‌کند که این طوری می‌تواند نور خدا را خاموش کند، امام، نور خداست و هرگز خاموش نمی‌شود.

ای منصور!

درست است که تو مدینه را به یک منطقه امنیتی تبدیل کرده‌ای، جاسوسان تو همه جا هستند که مبادا کسی با امام صادق علیه السلام تماس بگیرد، اما تو شکست خورده‌ای!

می‌دانی چرا؟

تو ده سال دیر به فکر افتاده‌ای! تو ده سال دیر کرده‌ای!

اکنون سال ۱۳۸ است، تو اگر می‌خواستی موفق بشوی باید ده سال قبل به مدینه می‌آمدی و این سیاست خود را اجرا می‌کردی! آن وقتی که تو و همه بنی عباس به فکر جنگ با بنی امیه بودید، امام صادق علیه السلام کار خود را آغاز کرد، حکومت بنی امیه ضعیف شده بود، این یک فرصت عالی برای شیعه بود. آن روز جوانان شیعه به مدینه آمدند و ده سال از علم و دانش امام صادق علیه السلام بهره گرفتند. در آن روزها، شما به فکر حکومت بودید، چند سال اول که با بنی امیه می‌جنگیدید، بعد از آن هم به فکر خاموش کردن شورش‌ها بودید، ولی امام به فکر ساختن مکتب شیعه بود، او شاگردان زیادی تربیت کرد، فقط از شهر کوفه هشتصد نفر از او علم و دانش آموختند، چهار هزار نفر از او حدیث نقل کردند. امام به شیعیان خود دستور داد تا حدیث‌های او را بنویسند، امام به آنان خبر داده بود که زمانی می‌آید که شما به کتاب‌های خود مانوس خواهید شد. بعضی از شاگردان امام به تنهایی بیش از بیست کتاب نوشته‌اند. آنان از مدینه می‌روند، اما با خود کتاب‌های خود را می‌برند.

شاگردان امام به شهر خود می‌روند و در آنجا چراغی می‌شوند و مردم را هدایت می‌کنند.

ای منصور! تو چگونه می خواهی با آنان مقابله کنی؟ تو اصلاً عمق کار امام صادق (ع) را متوجه نمی شوی! تو نمی دانی امام چه کار بزرگی کرد. در این ده سال، حیات فکری شیعه را پی ریزی نمود، الآن شیعه برای خود فقه دارد، جهان بینی دارد، حدیث دارد، تفسیر دارد و...
ای منصور! درست است که شیعه حکومت ندارد، اما حکومت ها می آیند و می روند، به زودی تو هم خواهی رفت، اما آنچه می ماند، مکتب شیعه است، هزاران سال این مکتب باقی خواهد ماند و همه از آن بهره خواهند برد.

□□□

خبر به من می رسد که منصور، مالک بن انس را به حضور طلبیده است، همان که امام مالکی ها است).
منصور به مالک بن انس می گوید که تو باید کتابی بنویسی و در آن حدیث های پیامبر را ذکر کنی.

مالک بن انس، اول قبول نمی کند، منصور به او رو می کند و می گوید: «ای مالک! تو باید این کتاب را بنویسی، زیرا امروز هیچ کس از تو داناتر نیست». وقتی منصور این سخن را می گوید، مالک بن انس قبول می کند که کتابی را به نام «موطأ» بنویسد. منصور به او می گوید: «من این کتاب را به تمام شهرها خواهم فرستاد و از مردم خواهم خواست تا به گفته های تو در این کتاب عمل کنند و کتاب دیگری را نخوانند».^۱
اکنون مالک بن انس به مدینه باز می گردد، منصور دستور می دهد تا در شهر مدینه اعلام کند: «در این شهر فقط مالک بن انس حق دارد در مورد مسائل اسلامی نظر بدهد. هیچ کس غیر او نباید فتوا بدهد».^۲

۱. سمعت مالک بن انس یقول: لما حج أبو جعفر المنصور، دعاني فدخلت عليه، فحدثته وسأني فأجبت، فقال: إني عرفت أن أمر بكتبك هذه التي قد وضعتها - يعني الموطأ - فتشيع نسخة، ثم أبعث إلى مصر من أعضاد المسلمين منها نسخة وأمرهم أن يعملوا بما فيها لا يتعدونه إلى غيره، ويبلغوا ما سوى ذلك من العلم المحدث: سير أعلام النبلاء ج ۸ ص ۷۸ جامع بيان العلم وفضله ج ۱ ص ۱۳۲.

۲. وقال ابن وهب: سمعت منادياً ينادي بالمدينة: ألا لا يقضي الناس إلا مالک بن انس وابن أبي ذئب، وكان مالک إذا أراد أن يحدث توضأ وجلس على صدر فرائسه وسرح لحيته وتمكن في جلوسه.

چرا این حکومت این‌گونه از مالک‌بن‌انس حمایت می‌کند؟ آیا هدف منصور این است که به علم و دانش خدمت کند؟ آیا او دلش به حال حدیث پیامبر می‌سوزد؟

اگر این طور است چرا او دستور داده است که اگر کسی با امام صادق علیه السلام رفت و آمد داشته باشد، اعدام شود؟

چطور شده است که بهره‌بردن از علم امام صادق علیه السلام جرم است و مجازاتش اعدام است، اما بهره بردن از علم مالک‌بن‌انس آزاد است؟ چرا منصور می‌خواهد کتاب او را به همه شهرها بفرستد؟

آری! منصور می‌داند که مردم به علم و دانش نیاز دارند، امروز جوانان بیدار شده‌اند، آنان در جستجوی معرفت و کمال هستند، منصور می‌داند که فقط با سیاست خفقان راه به جایی نخواهد برد، درست است که او در خانه امام صادق علیه السلام را بست، اما باید مردم را فریب داد، باید برای آنان یک دانشمندی را درست کرد تا مردم نزد او بروند و از او سؤال کنند.

آری! منصور، مالک‌بن‌انس را تبدیل به یک دانشمند حکومتی می‌کند. دانشمندی که وابسته به حکومت است، هیچ خطری برای حکومت ندارد، هر چه جایگاه او بزرگ‌تر شود، در واقع حکومت بیشتر تأیید می‌شود، منصور می‌خواهد کاری کند که در همه شهرها مردم مالک‌بن‌انس را به عنوان دانشمندی بزرگ بشناسند. او می‌خواهد با این کار، مردم کم‌کم امام صادق علیه السلام را فراموش کنند. این هدف منصور است.

البته منصور یک فکر دیگری هم دارد، او در آینده تلاش خواهد کرد تا کتاب‌هایی از هند و یونان بیاورد، کتاب‌هایی که در زمینه فلسفه باشند، با ترجمه آن کتاب‌ها ذهن عده‌ای مشغول آن مباحث خواهد شد و از علم و دانش اهل بیت علیهم السلام فاصله خواهند گرفت.

اکنون من متوجه سخن امام صادق علیه السلام می شوم، آن روز که امام فرمود: «اگر دانش واقعی می خواهید، فقط آن را نزد ما می توانید بیابید»^۱. آری! علم و دانش اهل بیت علیهم السلام علمی است که در آن اشتباه وجود ندارد، زیرا این علم را خدا به آنان داده است، امام این علم را با شاگردی نزد استادی فرا نگرفته است، بلکه این علم، علمی آسمانی است، خدا او را امام قرار داده است و علم خود را به او عنایت کرده است، برای همین است که سخنان امام باعث هدایت می شود و قلب و جان آدمی را نورانی می کند.

□□□

منصور دوست دارد که امام صادق علیه السلام حکومت او را تأیید کند، اگر امام به دیدار منصور بیاید، منصور به موفقیت بزرگی دست یافته است، او می تواند تبلیغات زیادی انجام دهد و به مردم بگوید که امام حکومت او را قبول دارد و از این راه مردم را فریب بدهد.

منصور تصمیم می گیرد تا نامه ای به امام بنویسد، او در نامه چنین می نویسد: «چرا تو مانند بقیه مردم به دیدار ما نمی آیی؟».

نامه به دست امام می رسد و در جواب چنین می نویسد:

ای منصور! برای چه نزد تو بیایم؟ کسی که نزد تو می آید، برای یکی از این چهار گزینه است: ترس، بهره بردن، تبریک گفتن، تسلیت گفتن.
من کار خلافی انجام نداده ام که از تو بترسم و به خاطر آن نزد تو بیایم.
تو از دین و معنویت هم بهره ای نداری تا من به خاطر آن بخواهم نزد تو بیایم.
من حکومت تو را نعمتی از جانب خدا نمی دانم که به خاطر آن بخواهم به تو تبریک بگویم.
تو این حکومت را مصیبت نمی دانی تا من بخواهم آن را به تو تسلیت بگویم.

۱. عن یونس بن ظبیان، قال: دخلت علی الصادق جعفر بن محمد علیه السلام فقلت: یا بن رسول الله، إني دخلت علی مالك وعنده جماعة یكلمون فی الله، یا یونس إذا أردت العلم الصحيح فعندنا أهل البيت... كفاية الآخر ص ۲۵۸، مختصر بصائر الدرجات ص ۱۲۲، وسائل الشیعة ج ۲۷۶ ص ۷۲، بحار الأنوار ج ۳۶ ص ۴۰۴، جامع أحادیث الشیعة ج ۱ ص ۱۶۸.

پس من برای چه نزد تو بیایم؟ نه از تو می ترسم، نه می توانم از تو بهره‌ای ببرم،

نه می توانم به تو تبریک بگویم، نه تسلیت!

وقتی منصور جواب امام صادق علیه السلام را می خواند، در جواب می نویسد: «برای نصیحت کردن نزد ما بیایید».

وقتی این نامه به دست امام می رسد در جواب این چنین می نویسد: «کسی که اهل دنیا باشد، تو را نصیحت نمی کند، کسی هم که اهل آخرت باشد، نزد تو نمی آید».

این گونه است که منصور می فهمد امام هیچ گاه به دیدار او نخواهد آمد.^۱

□□□

در این روزگار امام صادق علیه السلام به شیعیان خود سه دستور مهم می دهد:

دستور اول: تقیّه

امام از شیعیان خود می خواهد که در این روزگار تقیّه کنند، تقیّه یک تاکتیک برای حفظ مکتب شیعه است، تقیّه همان پنهان کردن عقیده است در جایی که خطری انسان را تهدید می کند.

آری! مکتب شیعه موهبتی است آسمانی و گوهری است ارزشمند که باید با همه وجود آن را حفظ کرد و آن را از خطر نابودی نجات داد. اکنون که حکومت می خواهد این مکتب را نابود کند باید آن را با تقیّه نجات داد و با این کار ماندگاری آن را ضمانت کرد.

اگر شیعیان بخواهند عقیده واقعی خود را آشکار کنند، حکومت آنان را از بین می برد و دیگر اثری از تشیع باقی نمی ماند.

این سخن امام است: «برای حفظ دین خود تقیّه کنید، بدانید هر کس تقیّه

۱. کتب المنصور إلى جعفر بن محمد علیهما السلام علیهما السلام: «لم لا تعذنا كما يعذنانا سائر الناس؟ فأجابه: ليس لنا ما نخافك من أجله، ولا عندك من أمر الآخرة ما ترجو لك له، ولا أنت في نعمة فتعنتك، ولا تراها نعمة تعزيتك بها، فما صنع عندك؟ قال: فكتب إليه: نصحتك لتصححنا، فأجابه: من أراد الدنيا لا يصحك، ومن أراد الآخرة لا يصحك؛ بحار لأتوار ج ۲۷ ص ۱۸۴، جامع احادیث الشيعة ج ۱۴ ص ۳۰».

ندارد، دین ندارد»^۱.

تقیّه را باید خوب فهمید، تقیّه در این روزگار یعنی یک تاکتیک حساب شده برای حفظ نیروها.

هیچ انسان عاقلی اجازه نمی دهد که در این شرایط، گروهی که در اقلیت است، خود را معرفی کند تا از سوی دشمن شناسایی شده و نابود شوند.

امام به شیعیان دستور می دهد تا در هر کجا هستند در نماز جماعت اهل سنت شرکت کنند، در تشییع جنازه آنها حضور پیدا کنند، به عیادت بیماران آنان بروند و...^۲

امام می خواهد شیعه در متن جامعه باشد و این گونه به حیات خود ادامه بدهد.

دستور دوم: استقلال فکری

امام از شیعیان می خواهد تا اگر به مشکلی برخورد کردند، از علمای شیعه راهنمایی بخواهند و هرگز به علمای حکومتی مراجعه نکنند.

او به شیعیان خود فرمود: «اگر دیدید فقیه و دانشمندی به سلطان رو آورد و با آنان همکار شد، به آنان بدگمان شوید و دیگر به آنان اطمینان نکنید».

امام از پیروان خود می خواهد تا اگر با یکدیگر اختلافی پیدا کردند، هرگز نزد قاضیان حکومت نروند، بلکه نزد علمای شیعه بروند تا طبق مذهب شیعه در مورد آنان قضاوت کنند.

این نکته مهم است که امام مراجعه کردن به قاضیان این حکومت را مراجعه به طاغوت معرفی می کند و شیعیان را از مراجعه به آنان نهی می کند.

امام در این شرایط به هویت جامعه شیعه می اندیشد و می خواهد این گونه استقلال فکری شیعه را حفظ کند.

۱. عن أبي عبد الله عليه السلام قال: انظر اعلیٰ دینکم فاحسبوا بالقیة، فإنه لا ایمان لمن لا تقیة له...: الکافی ج ۲ ص ۲۱۸، جامع احادیث الشیعة ج ۱۴ ص ۵۵

۲. إیّاکم أن تعملوا معاً یحزونا به، فإن ولد السوء یحزیر والدّه یعمله، وکونوا لمن القطعتم إلیه زیئاً، ولا تکتروا علیه شیئاً، صلوا فی عشائرهم وعودوا مرضاهم والشهدوا جنداً لهم، ولا یسبغواکم إلی شیء من الخمر، فأنتم لولی به منهم، والله ما عبد الله بشیء أحبّ إلیه من الخب، وما الخب، قال: القیة: الکافی ج ۲ ص ۲۱۹، وسائل الشیعة ج ۱۶ ص ۲۱۹، بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۳۳۱

امام می‌داند که گروه‌های دیگر مثل زیدی‌ها استقلال خود را از دست خواهند داد، زیرا آنان فقط و فقط به قیام می‌اندیشند و کمتر به علم و دانش و اندیشه توجه می‌کنند، برای همین است که مکتب فکری آنان، مانند مکتب اهل سنت می‌شود و آنان هویت فکری خود را از دست خواهند داد، اما شیعه هزاران سال به حیات فکری خود ادامه خواهد داد و استقلال فکری خود را حفظ خواهد کرد.

دستور سوم: تأیید نکردن حکومت

امام از شیعیان خود می‌خواهد تا هرگز با این حکومت همکاری نکنند و باعث تقویت آن نشوند.

یکی از یاران امام از او این سؤال را می‌پرسد:

— ما در فقر شدیدی هستیم، حکومت از ما می‌خواهد تا برای آنان خانه‌ای بسازیم و در مقابل این کار به ما پول خوبی می‌دهد، نظر شما در این مورد چیست؟

— من دوست ندارم برای این حکومت کار بسیار کوچکی انجام بدهم هر چند پول بسیار زیاد به من بدهند، زیرا هر کس به ستمگران کمک کند در روز قیامت خدا او را در سراپرده‌ای از آتش قرار می‌دهد.^۱

این سخن امام خیلی مطالب را روشن می‌کند، من باید تقیه کنم و از ظاهر کردن عقیده خود پرهیز کنم تا بتوانم در این جامعه زندگی کنم و برای مکتب شیعه فعالیت کنم، اما هرگز نباید باعث تقویت حکومت ظلم بشوم!

□□□

منصور تصمیم می‌گیرد که امام صادق علیه السلام را به عراق بیاورد، این بار دومی است که او امام را به عراق جلب می‌کند، او به فرماندار مدینه نامه می‌نویسد و از او می‌خواهد تا امام را به عراق بفرستد.

۱. كنت عند أبي عبد الله عليه السلام، إذ دخل عليه رجل من أصحابنا فقال له: جعلت نذالك، إله ربنا أصاب الرجل منا الضيق أو الشدة فنبض إلى الباء، ينيه، أو النهز بكرة، أو المسدة يصلحها، فما تقول في ذلك؟ فقال أبو عبد الله عليه السلام: ما أحب أبي عقبة لهم عقدة، أو وكبت لهم وكاء، وإن لي ما بين لانيه، لا ولا نسة بعلم، إن أعوان الظلمة يوم القيامة في سراق من نار حتى يحكم الله بين العباد. الكافي ج ۲ ص ۲۱۹، وسائل الشيعة ج ۱۶ ص ۲۱۹، بحار الأنوار ج ۷۲ ص ۲۳۱.

نمی دانم ابوحنیفه را می شناسی یا نه؟ ابوحنیفه، همان کسی است که حنفی ها او را امام خود می دانند. ابوحنیفه در کوفه زندگی می کند، این حکومت او را دانشمند بزرگی می داند.^۱

اکنون منصور به دنبال ابوحنیفه می فرستد، وقتی ابوحنیفه به کاخ منصور می آید، منصور به او می گوید:

— می خواهم که کاری مهمی برای ما انجام بدهی.

— ای خلیفه! من در خدمت شما هستم.

— من دستور داده ام که جعفر بن محمد را به این شهر بیاورند، تو می دانی که مردم شیفته او شده اند. ما باید کاری کنیم که مقام او در نزد مردم کم بشود.

— من چه کار باید بکنم؟

— چندین مسأله سخت و دشوار انتخاب کن و آنان را از جعفر بن محمد سؤال کن. مسأله های تو باید به گونه ای باشد که او نتواند جواب بدهد.

□□□

اینجا خانه ابوحنیفه است، او مشغول مطالعه است، چند کتاب در اطراف او به چشم می آید، او گاهی دست از مطالعه برمی دارد و مطالبی را می نویسد، اکنون من می خواهم با او سخن بگویم:

— آقای ابوحنیفه! چه می کنی؟

— دارم چهل سؤال مهم را انتخاب می کنم.

— این چهل سؤال را برای چه می خواهی؟

— قرار است در حضور منصور، این سؤال ها را از امام بپرسم.

— ای ابوحنیفه! مگر تو شاگرد امام صادق علیه السلام نبودی؟ آیا آن دو سال را فراموش

کرده ای؟ آیا یک شاگرد با استاد خود این گونه رفتار می کند؟

ابوحنیفه به فکر فرو می رود، او به یاد گذشته می افتد، او دو سال شاگرد امام

۱. وخیل یوماً علی المنصور وکان عنده عیسی بن موسی، فقال للمنصور: هذا عالم الدنيا اليوم... تاریخ بغداد ج ۱۳ ص ۳۳۵، لآصاب السمعانی ج ۳ ص ۲۷.

بوده است. او مهربانی‌های امام را به یاد می‌آورد.
به راستی ابوحنیفه چه خواهد کرد؟ آیا به سخن منصور گوش خواهد کرد؟
نمی‌دانم، باید صبر کنیم.^۱

□□□

نگاه کن، منصور در بالای مجلس نشسته است، امام صادق علیه السلام به اینجا آمده
است، گروهی از بزرگان هم مهمان منصور هستند.
اکنون ابوحنیفه وارد می‌شود، به منصور سلام می‌کند و نزد مهمانان می‌رود.
منصور رو به امام می‌کند و می‌گوید:

— این ابوحنیفه است.

— او را می‌شناسم.

— او به من گفته است که چند سؤال دارد و دوست دارد جواب آن‌ها را بداند.

— او می‌تواند سؤال‌های خود را بپرسد.

اکنون ابوحنیفه سؤال اول خود را می‌پرسد، امام شروع به پاسخ می‌کند که در
این مسأله نظر اهل کوفه این است، اهل مدینه این چنین می‌گویند، نظر من این
است.

همه تعجب می‌کنند، امام با دقت تمام به سؤال‌ها جواب می‌دهد و نظر علمای
مختلف را بیان می‌کند. ابوحنیفه همه سؤالات خود را می‌پرسد و جواب علمی
آن‌ها را می‌شنود.

اکنون همه می‌فهمند که علم امام تا چه اندازه است، آن حضرت ابتدا نظر
فقیهان دیگر را بیان می‌کند و بعد از آن نظر خودش را می‌گوید، علم و آگاهی امام
به اقوال دیگر فقیهان باعث تعجب همه می‌شود.

اکنون منصور سر خود را پایین می‌گیرد، او این جلسه را ترتیب داده بود تا به
خیال خود آبروی امام را بریزد، اما اکنون همه به علم و دانش امام، آگاهی بیشتری

۱. از تم نقل ابوحنیفه كما نقلها الأوسی فی تحفته: «الولا السلطان لهالك النعمان» ۹۱ | إشارة للسنين اللذين حضر فيهما بحث الإمام الصادق عليه السلام: الخلاف للطوسي ج ۱ ص ۳۳.

پیدا کرده‌اند.^۱

□□□

منصور به امام صادق علیه السلام رو می‌کند و می‌گوید:

— چرا شما خود را پسران پیامبر می‌دانید در حالی که فرزندان دختر پیامبر هستید؟

— ای منصور! اگر اکنون پیامبر زنده می‌شد و از دختر تو خواستگاری می‌کرد، آیا تو به او جواب مثبت می‌دادی؟

— بله. در این صورت من به افتخار بزرگی رسیده‌ام.

— اما در فرض بالا نه پیامبر از دختر من خواستگاری می‌کند و نه من دخترم را به عقد او در می‌آورم.

— برای چه؟

— زیرا پیامبر، جدّ دختر من است و این ازدواج حرام است.

منصور سکوت می‌کند، امام پاسخ محکمی به منصور داده است، آری! این خاندان، از نسل پیامبر هستند، برای همین مردم به آنان این قدر علاقه دارند.^۲

□□□

اینجا مسجد کوفه است، جوانی به سوی من می‌آید و می‌گوید:

— اگر من زن خود را سه طلاق کنم، آیا می‌توانم دوباره با او ازدواج کنم؟

— خیر. اگر تو زنت را سه بار طلاق دادی، دیگر نمی‌توانی با او ازدواج کنی.

فقط یک راه وجود دارد، باید مرد دیگری با زن قبلی تو ازدواج کند و سپس او را طلاق بدهد. وقتی شوهر دوم، زن قبلی را طلاق داد، حالا می‌توانی دوباره با او

۱. سمعت أبا حنیفة وقد نزل من أفضه من رأيت؟ قال: جعفر بن محمد، لما أقدمه المنصور بعث إلي فقال: يا أبا حنیفة، إن الناس قد فتوا بجعفر بن محمد، فهین له من مسائلك الشداء، فهیأت له أربعين مسألة، يا أبا حنیفة أئن علی أبي عبد الله من مسائلك، فجعلت أئعی علیه فیجیبی، فیقول: أئنم نقولون كذا وأهل المدينة يقولون كذا، ونحن نقول كذا. حتی أتیت علی الأربعین: مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۳۷۹، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۲۱۷.

۲. ومن كلامه علیه السلام: لو عطف إلیکم رسول الله صلی الله علیه وآله ونزوج منکم لجزا له، ولا یجزو أن ینزوج منا، فهذا دلیل علی أن ما به وهو منذ قال له حین قال له المنصور: نحن وأنتم فی رسول الله سواء: شرح إحقاق الحق ج ۱۲ ص ۲۷۴.

ازدواج کنی.

— عجب خاکی به سرم شدا! من امروز از دست زنم عصبانی شدم و گفتم «تو را سه طلاقه کردم». حالا نمی دانم چه کنم؟
— ای جوان! اهل سنت می گویند که اگر کسی زنش را این گونه طلاق بدهد، آن زن برای همیشه بر مرد حرام می شود.
— من چه کار به اهل سنت دارم، من می خواهم بدانم فقه شیعه چه می گوید.
— طبق مذهب شیعه، این طلاق باطل است، زیرا برای طلاق باید، صیغه خاصی خوانده شود. مردی که می خواهد زن خود را طلاق بدهد، باید بگوید: «زنم را طلاق دادم».

— بگو بدانم طبق مذهب شیعه سه طلاق چگونه اتفاق می افتد؟
— ای جوان! اگر تو زن خود را طلاق بدهی و بعد از مدتی به زندگی زناشویی با او برگردی و دوباره زنت را طلاق بدهی، سپس به زندگی زناشویی با او برگردی، بعد برای بار سوم زنت را طلاق بدهی، این طلاق سوم حساب می شود و دیگر نمی توانی با زنت ازدواج کنی.

— یعنی سه طلاق باید در سه زمان مختلف واقع شود، هرگز نمی شود مرد در یک لحظه، زنش را سه طلاقه کند!
— آری. ای جوان! اگر تو به زنت گفته ای: «تو را سه طلاقه کردم»، این طلاق باطل است و حتی یک طلاق هم حساب نمی شود.

— خدا به شما خیر بدهد، آیا همراه من می آیی تا با همسر من سخن بگویی؟
من همراه آن جوان به خانه پدرزن او می رویم، در آنجا برای آن توضیح می دهم که این طلاق باطل بوده است. جوان رو به همسر خود می کند و می گوید:
— تو الآن همسر من هستی، بلند شو برویم خانه. به خدا من تو را دوست دارم.
— چه حرف ها می زنی، مردم به من می گویند که من برای همیشه به تو نامحرم هستم، حالا تو می گویی که من به خانه تو بیایم!

— مگر نشنیدی این آقا چه گفت؟

— بین من فقط به سخن امام صادق علیه السلام اطمینان دارم. باید بروی از آن حضرت این مسأله را سؤال کنی. مگر خبر نداری که امام به شهر ما آمده است.
— مگر نمی دانی حکومت دیدار با امام را ممنوع کرده است، آیا می خواهی مرا بگیرند و اعدام کنند؟

— این دیگر مشکل خودت است.

جوان به سوی محلی که امام در آنجا می باشد، حرکت می کند، او چند کوچه آن طرف تر می ایستد، مأموران هر رفت و آمدی را کنترل می کنند. او نمی داند چه کند، او با خود می گوید: خدا این حکومت را سرنگون کند که اجازه سؤال کردن از امام را از ما گرفته است!

آی خیار! آی خیار!

بدو! بدو! نصف قیمت بخر! بدو تا تمام نشده است!

پیرمردی از روستا به اینجا آمده است. او طبقی از خیار بر سر نهاده و در کوچه ها می چرخد و خیار می فروشد.

فکری به ذهن جوان می رسد، او نزد مرد روستایی می رود و می گوید:

— آیا همه خیارها را یک جا می فروشی؟

— آری! جوان!

— من به شرطی همه این خیارها را می خرم که تو لباس خود و طبق خود را نیم ساعت به من قرض بدهی.

— باشد.

جوان پول همه خیارها را به آن پیرمرد می دهد، پیرمرد خیلی خوشحال می شود، او باید تا شب در این کوچه ها بچرخد تا بتواند آن ها را بفروشد، حالا این جوان همه خیارها را از او خریده است.

جوان لباس پیرمرد را به تن می کند، طبق خیارها را روی سر می گذارد، اکنون او

شبیبه یک فروشنده دوره‌گرد شده است. دیگر کسی به او شک نمی‌کند، او به سوی خانه‌ای که امام صادق علیه السلام در آن جاست حرکت می‌کند و فریاد می‌زند: آی خیار! آی خیار، بدو حراجش کردم!

او از کنار مأموران عبور می‌کند، هیچ‌کس به او شک نمی‌کند، او وارد کوچه می‌شود، وقتی نزدیک خانه امام می‌رسد، یک نفر از خانه بیرون می‌آید و می‌گوید: «ای خیار فروش! اینجا بیا».

گویا امام منتظر او بوده است و کسی را به دنبال او فرستاده است تا او را راهنمایی کند. اکنون او وارد خانه می‌شود به امام سلام می‌کند، امام به او می‌گوید:

– آفرین! خوب نقشه‌ای کشیدی! حالا بگو بدانم سؤال تو چیست؟

– آقای من! همسر خود را در یک نوبت، سه طلاقه کردم، نمی‌دانم که آیا همسرم به من محرم هست یا نه. همسرم تأکید کرده است که من باید مسأله را از شما بپرسم.

– ای جوان! برو مطمئن باش که این طلاق باطل بوده است، شما زن و شوهر قانونی و شرعی یکدیگر هستید.^۱

□□□

منصور دیگر صلاح نمی‌بیند که امام صادق علیه السلام در عراق بماند، او نگران است که سپاهیان به آن حضرت علاقه پیدا کنند و برای حکومت او مشکل ایجاد شود، برای همین دستور می‌دهد تا امام صادق علیه السلام را به مدینه بازگردانند.

۱. دُاداً سوادى علیه جمة صوف بیع خیاراً، نقلت له: بکم خیارک هذا کله؟ قال: بدارهم، فأعطیته درهماً، وقلت له: أعطینک جنتک هذا، فأخذها ولبسها وتادیت: من یشتري خیاراً؟ ونبوت منه، فإذا غلام من ناحية ينادي: يا صاحب الخیار، فقال عليه السلام لي: بلما نبوت منه: ما أجود ما اجلت! أي شي حاجتك؟ قلت: إني ابتليت فطلقت أهلي ثلاثاً فبي دفعة، فسألت أصحاباً فقالوا: ليس ببي، وإن المرأة قالت: لا أرضى حتى تسأل أبا عبد الله عليه السلام، فقال: ارجع إلى أمك فليس عليك شي،: الغرائج والجوائح ج ۲ ص ۴۲، بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۱۷۱.

با چوب به جنگ دشمن بروید!

سال ۱۳۸ فرا می‌رسد، اینجا کوفه است، این جوانان کنار این قبر ایستاده‌اند، دست به سینه گرفته‌اند و این‌گونه سلام می‌کنند:

سلام بر تو ای دختر پیامبر خدا!

من به یکی از آنان رو می‌کنم و می‌گویم:

— اینجا کوفه است، در کوفه مگر قبر دختری از پیامبر وجود دارد؟

— مگر خبر نداری که رهبر ما، ابوالخطّاب به پیامبری مبعوث شده است. اینجا قبر دختر اوست.

— ابوالخطّاب پیامبر شده است! این چه حرفی است که تو می‌زنی؟

— خدا به تمثال و چهره جعفر بن محمد بر ما نازل شده است، امروز او خدای ما

می‌باشد و ابوالخطّاب را به پیامبری فرستاده است.^۱

گویا منظور او از «جعفر بن محمد»، امام صادق علیه السلام می‌باشد، این چه سخن

کفرآمیزی است که من می‌شنوم؟

از دوستانم در مورد این جوانان پرس و جو می‌کنم. به من می‌گویند که اینان

گروه «خطّابی‌ها» هستند و پیرو ابوالخطّاب هستند. ابوالخطّاب یکی از کسانی

است که مدّتی به مدینه می‌رفت و از امام صادق علیه السلام حدیث می‌شنید. او به تازگی

۱. عن غالب بن عثمان، عن عثمان بن أبي عتبة، قال: هلكت بنت لآبي الخطاب، فلما دفنوها، فقال: السلام عليك يا بنت رسول الله! اختار معرفة الرجال ج ۲ ص ۶۵۸، بحار الأنوار ج ۲۵ ص

۲۶۳، جامع الرواة ج ۲ ص ۳۵۵، معجم رجال الحديث ج ۲۱ ص ۲۵.

در کوفه آیین تازه‌ای را آورده است و در مسجد کوفه مشغول تبلیغ دین خود می‌باشد.

خوب است من به مسجد بروم تا او را ببینم، دوست دارم بینم حرف حساب او چیست. وقتی به مسجد می‌روم می‌بینم که عدّه زیادی در اینجا جمع شده‌اند و سخنان او را گوش می‌کنند:

ای یاران من! بدانید که خدای ما همان جعفر بن محمد است و من از طرف او پیامبر شما هستم. خدای ما به من دستور داده است تا دین را بر شما آسان کنم. او بارهای گران و زنجیرهای سنگین را از دوش شما برداشته است.

دیگر لازم نیست که نماز بخوانید و روزه بگیرید!

نماز و روزه واقعی همان شناختن جعفر بن محمد است، اگر او را بشناسید، دیگر هر کاری که بخواهید می‌توانید انجام دهید.

گناهای مثل زنا و فحشا هم آزاد شده است، زیرا منظور از گناهان، دشمنان ولایت می‌باشند، اگر شما از ابوبکر و عمر بیزاری بجوید، کافی است و می‌توانید زنا و فحشا و دزدی و... انجام بدهید.

اکنون از شما می‌خواهم تا همگی با هم فریاد بزنید: «لَبَّيْكَ يَا جَعْفَرُ»^۱.

همه یک صدا فریاد می‌زنند: «لَبَّيْكَ يَا جَعْفَرُ، لَبَّيْكَ يَا جَعْفَرُ».

من نگاهی به آنان می‌کنم، آنان جوانانی هستند که فریب سخنان ابوالخطّاب را خورده‌اند، خدا این ابوالخطّاب را لعنت کند که این‌گونه جوانان را منحرف می‌کند.

این همان غُلُو است که اهل بیت علیهم‌السلام ما را از آن نهی کرده‌اند، غُلُو، یعنی زیاده‌روی کردن در اعتقاد. اگر کسی نسبت خدایی به اهل بیت علیهم‌السلام بدهد، در حقّ

۱. كان أبو الخطاب في عصر جعفر بن محمد صلوات الله عليه من أجل دعائه... فكفر وانضى أيضاً النبوة وزعم أن جعفر بن محمد عليه السلام الله، تعالى الله عن قوله، واستحلّ المحارم كلها ورخص فيها، وكان أصحابه كلهم كلاً، نقل عليهم آراء، فريضة، آتوه وقالوا: يا أبا الخطاب، عطف عليه! فإنا نرهم بزكاه، حتى تركوا جميع الفرائض، واستحلوا جميع المحارم، وارزكوا المحظورات، وأباح لهم أن يشهد بعضهم لبعض بالزور، وقال: من عرف الإمام فقد حلّ له كل شيء، كان حرم عليه... دعائه الإسلام ج ۱ ص ۴۹، خاتمة المستدرک ج ۱ ص ۱۲۷، إسنی خرجت آنفاً في حاجة، فتعرض لي بعض سودان المدينة، فهتف بي: لبَّيْكَ يَا جَعْفَرُ بْنَ مُحَمَّدٍ لَبَّيْكَ، فترجمت عودي على يدي...: الكافي ج ۸ ص ۲۲۵، بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۲۳.

آنان غُلُو کرده است.

□□□

«مصادف» یکی از شیعیان است، او به سوی مدینه حرکت می‌کند، وقتی به مدینه می‌رسد ماجرا را برای امام تعریف می‌کند. امام در مقابل عظمت و بزرگی خدا سر به سجده می‌گذارد و شروع به گریه می‌کند و می‌گوید: «من بنده ضعیف و ذلیل خدا هستم».

بعد از مدتی امام سر از سجده بر می‌دارد، اشک از صورت او جاری شده است، مصادف پشیمان می‌شود که چرا این ماجرا را به امام گفته است، او به امام می‌گوید:

– آقای من! در این ماجرا شما مقصّر نیستید، چرا این‌گونه گریه می‌کنید؟

– عده‌ای از پیروان عیسی علیه السلام هم در حق او غُلُو کردند، اگر عیسی علیه السلام در مقابل آن‌ها سکوت می‌کرد خدا او را عذاب می‌کرد.^۱
 اکنون امام می‌خواهد برای شیعیان خود در مورد ابوالخطّاب سخن بگوید، گوش کن، این خلاصه سخنان امام است:

خدا ابوالخطّاب را لعنت کند، خدا هر کس پیرو اوست را لعنت کند، هر کس به آنان مهربانی کند، خدا او را لعنت کند.

پیام مرا به دیگران برسانید، من بنده‌ای از بندگان خدا هستم، او مرا آفریده است، اگر معصیت او را بکنم، مرا عذاب می‌کند، روزی می‌آید که من می‌میرم و مرا داخل قبر خواهند گذاشت. این خداست که مرا در قیامت زنده خواهد کرد و از من سؤال خواهد نمود.

خدا آرامش را از آنان بگیرد که آرامش مرا از من گرفتند!

۱. لَمَّا لَبِيَ الْقَوْمَ الَّذِينَ لَتُوا بِالْكُوفَةِ، دَخَلَ عَلَيَّ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فَأَخْبَرَنِي بِذَلِكَ، فَخَرْتُ سَاجِدًا وَأَتَرَفُ جُزْءَهُ بِالْأَرْضِ وَيَكِي، وَأَقْبَلَ يَلُودُ بِبَضِيعِهِ وَيَقُولُ: يَا عَبْدَ اللَّهِ قَدْ دَخَرْنَا مَرَارًا كَثِيرَةً، لِمَ رَفَعَ رَأْسَهُ وَدَوَّعَهُ نَسِيلَ عَلِيٍّ لِحَبِيبِهِ، فَتَدَمَّتْ عَلَيَّ إِخْبَارِي إِذْ بَدَأْتُ فَقُلْتُ: جَعَلْتَ فِدَاكَ، وَمَا عَلَيْكَ أَمْتٌ مِنْ دَا۟لِقَالٍ: يَا مُصَادِفُ، إِنَّ عَيْسَى لَوْ سَكَتَ عَمَّا قَالَتْ الْنَّصَارِيُّ لَبِئْسَ لَكَانَ حَقًّا عَلَيَّ اللَّهُ أَنْ يَضْمَنَ سَمْعَهُ وَيَعْمَى بِصِرِّهِ، وَلَوْ سَكَتَ عَمَّا قَالَ أَبُو الْخَطَّابِ، لَكَانَ حَقًّا عَلَيَّ اللَّهُ أَنْ يَضْمَنَ سَمْعِي وَيَعْمَى بِصِرِّي: الْخَبْرُ وَمَعْرِفَةُ الرِّجَالِ ج ۲ ص ۵۸۸، بِحَاوِرَ الْأَنْوَارِ ج ۲۵ ص ۲۹۳، خَاتَمَةُ الْمُسْتَدْرَكِ ج ۵ ص ۲۶۸.

بار خدایا! تو خود گواهی که من از آنان بیزار هستم.
 آنان از مشرکان بدتر هستند، آنان عظمت خدا را کوچک کردند، اگر من در
 مقابل سخن آنان سکوت کنم، خدا مرا عذاب می‌کند.
 ابوالخطّاب دروغگویی است که سخنان دروغ به من نسبت می‌دهد، من از
 خدا می‌خواهم که مرگ او را برساند.^۱

امام با این سخنان می‌خواهد رسالت مهم خود را انجام بدهد، امروز خطر
 بزرگی شیعه را تهدید می‌کند، اگر این جریان غلّو در میان شیعیان ریشه بدواند،
 باعث نابودی این مکتب از درون خواهد شد.

من احتمال می‌دهم که این خط فکری غلّو به نفع حکومت هم هست، زیرا
 باعث اختلاف بین شیعیان می‌شود و از طرف دیگر آبروی شیعه را نزد دیگر
 مسلمانان و حتّی غیر مسلمانان می‌برد.

امام به وظیفه خود آشنا می‌باشد و می‌داند که دشمن می‌خواهد از کجا به شیعه
 ضربه بزند، برای همین این‌گونه خطّ غلّو را لعن و نفرین می‌کند و از شیعیان
 می‌خواهد تا این سخن را به گوش همه برسانند.

من باور دارم که وقتی حکومت بفهمد که امام با تندی و شدت، ابوالخطّاب را
 لعن کرده است و از او بیزاری جسته است، فکر دیگری بکند.

به هر حال امام از ابوالخطّاب بیزاری می‌جوید و او را لعن می‌کند و نامه‌های
 متعددی به کوفه و دیگر شهرهای می‌فرستد و آنان را از این فتنه بزرگ آگاه
 می‌کند. امام از یاران خود می‌خواهد تا پیام او را به همه برسانند ابوالخطّاب کافر
 شده است و از دین خدا بیرون رفته است.^۲

۱. سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول: لعن الله ابا الخطّاب... ولعن الله من دخل قلبه رحمة لهم: اختيار معرفة الرجال ج ۲ ص ۸۴، رجال ابن دؤد ص ۲۷۶، معجم رجال الحديث ج ۱۵ ص ۲۶۰؛
 فقال أبو عبد الله عليه السلام: لا والله، لا يروني وإيّا سقف بيت أبدأ، هم شز من اليهود والنصارى والمجوس والذين أشركوا، والله ما صغر عظمت الله تصغيرهم شي، قطّ، وإن عريراً جدال في صدره ما
 قالت اليهود فتمحي اسمه من التوبة: بحار الأنوار ج ۲۵ ص ۲۹۲، معجم رجال الحديث ج ۱۵ ص ۲۶۱، قاموس الرجال ج ۹ ص ۹۹، إنا أهل بيت صادقون، لا نخلو من كذب يكذب
 علينا، فيسقط صدقنا بكذبه علينا عند الناس... ثم ذكر المغيرة بن سعيد ويزعاً والسري وأبا الخطّاب، فقال: لعنهم الله، إنا لا نخلو من كذب يكذب علينا، أو عاجز الرأي، كفتانا الله مؤونة كل
 كذب، وأذقهم الله حزن الحديث: اختيار معرفة الرجال ج ۲ ص ۹۳، جامع أحاديث الطبيعة ج ۱۳ ص ۸۰، مستدرک الوسائل ج ۹ ص ۹۰.

۲. فتح أمره جعفر بن محمد، فلم يقدر عليه بأكثر من أن لعنه وتبرأ منه، وجمع أصحابه لعنهم ذلك، وكتب إلى البلدان بالبراءة منه وسالفة عليه، وكان ذلك أكثر ما أمكنه فيه... دهانم الإسلام ج ۱

□□□

خبر به فرماندار کوفه می‌رسد که ابوالخطّاب فعالیت خود را زیادت‌تر کرده است و در مسجد کوفه با یاران خود جمع شده است و تصمیم به شورش دارد. فرماندار سربازان خود را به سوی مسجد می‌فرستد و آنان را غافلگیر می‌کند. ابوالخطّاب می‌بیند که هیچ سلاحی همراه ندارند، او دستور می‌دهد تا یارانش مقاومت کنند، هفتاد نفر از طرفداران او کنار او می‌مانند، ابوالخطّاب به یارانش می‌گوید: «چوب‌هایی که در سقف مسجد است بردارید، این چوب‌ها مانند نیزه در بدن دشمن شما اثر خواهد کرد و سلاح‌های آن‌ها در شما کارگر نخواهد بود». یاران ابوالخطّاب با این تصوّر به سوی دشمن حمله می‌کنند، سی نفر از آن‌ها کشته می‌شوند. باقیمانده آن‌ها نزد ابوالخطّاب می‌آیند و می‌گویند:

– تو به ما گفتی که سلاح دشمن در ما اثر نمی‌کند، چگونه است که همه ما کشته می‌شویم و چوب‌های ما در آنان اثر نمی‌کند؟

– آری! خدا برای شما پیروزی را اراده کرده بود، اما بعداً تصمیم خدا عوض شد، او شهادت را برای شما برگزیده است، شهادت، افتخار بزرگی است که نصیب شما شده است.

این جاهلان بار دیگر فریب ابوالخطّاب را می‌خورند و به سوی دشمن حمله می‌کنند و همه آنان کشته می‌شود، یک نفر باقیمانده هم مجروح می‌شود و بی‌هوش بر روی زمین می‌افتد.

اکنون سربازان به سوی ابوالخطّاب می‌روند و او را دستگیر می‌کنند و او را نزد فرماندار کوفه می‌برند، فرماندار دستور می‌دهد تا او را کنار فرات دار بزنند و بدنش را به آتش بکشند. آری! ابوالخطّاب به نفرین امام صادق علیه السلام گرفتار می‌شود، این سزای کسی است که به اهل بیت علیهم السلام دروغ ببیند.^۱

ص ۴۹، خانة المستدرک ج ۱ ص ۱۳۷.

۱. لنا بلغه أنهم قد أظهروا الإباحات ودعوا الناس إلى توبة أبي الخطاب، ولهم يجمعون في المسجد ولزموا الأساطين، يرون الناس أنهم قد لزموها للعبادة، وبعث إليهم رجلاً فقتلهم جميعاً، ولم يفلت منهم إلا رجل واحد أصابه جراحات فسقط بين القتلى...: جامع الرواة ج ۱ ص ۲۴۹، معجم رجال الحديث ج ۹ ص ۲۶، قاموس الرجال ج ۹ ص ۶۱۰، كانوا سبعين رجلاً فقتلهم



به راستی معنای غُلُو چیست؟ کاش من ضابطه و ملاکی می‌داشتم و با آن می‌توانستم غُلُو را تشخیص بدهم، بعد از ماجرای ابوالخطّاب وقتی من فضیلتی از اهل بیت علیهم‌السلام را نقل می‌کنم، عده‌ای به من می‌گویند: مواظب باش غُلُو نکنی! من شنیده‌ام که ابوحنیفه دیگر حدیث غدیر را نقل نمی‌کند! آیا می‌دانید چرا؟ او می‌گوید: حدیث غدیر، غُلُو است!

آری! متأسفانه بعضی‌ها این‌طور شده‌اند که وقتی می‌خواهی از مقامی که خدا به اهل بیت علیهم‌السلام داده است، سخن به میان آوری، خیال می‌کنند که می‌خواهی غُلُو کنی.

امروز نزد امام صادق علیه‌السلام می‌روم، دوست دارم او برایم در این زمینه حرف بزند. اکنون امام رو به من می‌کند و می‌گوید: «ما را بنده خدا بدانید، ما را مخلوق خدا بدانید. برای ما خدایی قرار بدهید که ما به سوی او باز می‌گردیم، اگر این نکات را مراعات کنید، دیگر می‌توانید در خوبی و کمال ما هر چه خواستید، بگویید، بدانید که خدا به ما بیش از آن چیزی که شما تصور کنید، خوبی و کمال داده است.»^۱ من به این سخن امام فکر می‌کنم، غُلُو این است که کسی مانند ابوالخطّاب پیدا شود و اهل بیت علیهم‌السلام را خدا بداند، اما اگر ما آن‌ها را بنده خدا و مخلوق خدا دانستیم، دیگر می‌توانیم سایر سخن‌ها را در مورد مقام آن‌ها باور کنیم، البته به شرط آن‌که آن سخن‌ها صحیح و با دلیل و مدرک باشند.

آری! وقتی ما می‌گوییم اهل بیت علیهم‌السلام علم و دانش زیادی دارند، معنای آن این

جمیعاً. کانت بینهم حرب شدیدة بالقتل والحجارة والساکنین کانت مع بعضهم، وجعلوا القصب مکان الرماح، وقد کان أبو الخطاب قال لهم: فالتلوه، فإن قصبکم یعمل نهم عمل الرماح وسائر السلاح، ورمحهم وسیوفهم وسلاحهم لا یضرمکم ولا یعمل لیکم ولا یحککم فی أیدائکم، فجعل... فقال لهم: یا قوم، قد یلیکم وامنتکم، وأذن فی قتلکم وشهادتکم... وأسر أبو الخطاب، فأتی به عیسی بن موسی، فأمر بقتله، فظربت عنقه فی دار الرزق علی شاطئ الفرات، وأمر بصلبه، وصلب أصحابه... هاشم بحار الأنوار ج ۲۵ ص ۲۲۶، نقلاً عن فرق الشیعة للتوبختی، وراجع خامه المستدرک ج ۱ ص ۱۲۹، أعیان الشیعة ج ۷ ص ۱۸۵.

۱. عن کامل الشیخ، قال: کنت عند أبی عبد الله علیه‌السلام ذات یوم، فقال لی: یا کامل، اجعل لنا ربناً نؤوب إلیه، وقولوا فینا ما شئتم قال: قلت: نجعل لکم ربناً نؤوبون إلیه ونقول لیکم ما شئتم؟ قال: فاستوی جالساً ثم قال: وعسی أن تقول: ما خرج لیکم من علمنا إلا نقأ غیر معطرة بحار لآنوار ج ۲۵ ص ۲۸۳؛ إلی عبید مریویون وقولوا فی قضاؤنا ما شئتم: الخصال ص ۶۱۲، وراجع: نجف العقول ص ۱۰۴، عبود الحکم والمواظ ص ۱۰۱، بحار لآنوار ج ۱۰ ص ۹۲، ج ۲۵ ص ۲۷۰.

است که خدا این علم را به آنها داده است، اگر می‌گوییم همه فرشتگان خدمتگزار آنها می‌باشند.

خلاصه آن‌که هر خوبی و زیبایی که در جهان هستی می‌توانی تصوّر کنی، برای اهل بیت علیهم‌السلام هست، ولی همه این خوبی‌ها را خدا به آنها داده است، آنها هر چه دارند از خدا دارند، هر لحظه به لطف و عنایت خدا محتاج هستند. آری! خدا مقامی بس بزرگ به آنان داده است هیچ‌کس نمی‌تواند به مقام آنان برسد. آنان بندگان برگزیده خدا هستند.

□□□

خبری دردناک به ما می‌رسد، اسماعیل، پسر امام صادق علیه‌السلام از دنیا رفته است، همه با شنیدن این خبر به سوی خانه امام حرکت می‌کنیم تا به آن حضرت تسلیت بگوییم. امام اسماعیل را بسیار دوست می‌داشت، برای همین عده‌ای خیال می‌کردند که امام هفتم، همین اسماعیل خواهد بود، اسماعیل، پسر بزرگ امام بود. جمعیت زیادی اینجا جمع شده است، آنها منتظر امام هستند. امام سر به سجده گذارده است، سجده او طولانی می‌شود، بعد از مدتی امام سر از سجده برمی‌دارد و کنار پیکر اسماعیل می‌آید و ملافه از صورت او کنار می‌زند و می‌گوید: خوب نگاه کنید، آیا او مرده است یا زنده؟

همه در جواب می‌گویند: او مرده است. امام رو به آسمان می‌کند و می‌گوید: «خدایا! خودت شاهد باش».

اکنون امام دستور می‌دهد که اسماعیل را غسل و کفن نمایند. ساعتی می‌گذرد، مردم آماده‌اند تا بدن اسماعیل را به سوی قبرستان بقیع ببرند. امام بار دیگر به کنار پیکر اسماعیل می‌آید، کفن او را باز می‌کند و می‌گوید: نگاه کنید! آیا اسماعیل مرده است؟ همه تعجب می‌کنند و در جواب می‌گویند: آری. امام می‌گوید: خدایا! تو شاهد باش!

تشییع جنازه آغاز می‌شود، مردم جنازه را به سوی قبرستان می‌برند،

امام صادق علیه السلام با پای برهنه و بدون عبا به دنبال جنازه اسماعیل حرکت می‌کند. وقتی که می‌خواهند اسماعیل را داخل قبر بگذارند، امام می‌گوید: این بدن کیست که شما می‌خواهید او را به خاک بسپارید؟ همه می‌گویند: این بدن اسماعیل فرزند شماست. امام می‌گوید: خدایا! تو شاهد باش!

وقتی اسماعیل را به خاک می‌سپارند، امام کنار قبر اسماعیل می‌نشیند و رو به یاران خود می‌کند و می‌گوید: «فراموش نکنید که دنیا، منزل همیشگی ما نیست و ما دیر یا زود باید از این دنیا برویم، مصیبت عزیزان سخت است، اما خوشا به حال کسی که صبر پیشه کند».

اکنون امام صادق علیه السلام می‌گوید: «بدانید که بعضی‌ها به باطل می‌گرایند و دچار تردید می‌شوند و تصمیم می‌گیرند نور خدا را خاموش کنند».

کنار امام صادق علیه السلام، فرزندش موسی کاظم علیه السلام ایستاده است، امام صادق علیه السلام با دست به او اشاره می‌کند و می‌گوید: «این پسر موسی است، بدانید او بر حق است و حق همراه اوست».

امام صادق علیه السلام بارها برای شیعیان خود گفته است که پسر سوم او یعنی موسی کاظم علیه السلام، امام بعد از اوست. (پسر اول امام صادق، اسماعیل بود، پسر دوم او عبدالله است، پسر سوم او موسی کاظم علیه السلام است).

همه ما می‌دانیم که موسی کاظم علیه السلام، امام هفتم ما شیعیان خواهد بود، او الآن ده سال دارد. اسماعیل برادر بزرگ او بود که بیش از سی سال در این دنیا زندگی کرد و امروز از دنیا رفت.

من اکنون می‌فهمم که چرا امام این همه اصرار داشت که مرگ اسماعیل را اثبات کند، گویا عده‌ای پیدا خواهند شد که مرگ اسماعیل را باور نخواهند کرد. آری! به زودی عده‌ای پیدا خواهند شد و اسماعیل را امام هفتم خود خواهند دانست. آنان به پیروان خود خواهند گفت که اسماعیل از دنیا نرفته است، بلکه او غائب شده است!

آنان گروه «اسماعیلی‌ها» یا فرقه «اسماعیلیه» را تشکیل خواهند داد و امامت امام کاظم علیه السلام را انکار خواهند کرد.

امام صادق علیه السلام از آینده خبر دارد و برای همین چندین بار از مردم اعتراف گرفت که اسماعیل مرده است تا در آینده همه مردمی که به دنبال حقیقت هستند، بتوانند حق را از باطل تشخیص بدهند.^۱

□□□

منصور تصمیم می‌گیرد به سفر حج برود، سال ۱۴۰ است. مسلمانان زیادی از سرتاسر جهان اسلام به مکه می‌آیند، منصور می‌خواهد خودش به عنوان «سرپرست حج» در مکه حضور داشته باشد.^۲

منصور ابتدا به مدینه می‌رود، او می‌خواهد مدتی در آن شهر بماند، او به فرمانداری مدینه می‌رود و در آنجا مستقر می‌شود.

بسیاری از مردم مدینه به دیدار منصور می‌روند، او منتظر است که امام صادق علیه السلام هم به دیدار او برود، اما هر چه صبر می‌کند خبری از آمدن امام نمی‌شود.

منصور از امام هراس زیادی دارد، او می‌داند قلب مردم به او متمایل شده است زیرا او همانند دریایی از علم است و مردم علم واقعی را نزد او می‌یابند، همه خوبی‌ها و زیبایی‌ها در او جمع شده است.

درست است منصور خود را به عنوان خلیفه پیامبر معرفی کرده است، اما همه کسانی که نزد او می‌آیند، به طمع پول یا از روی ترس این کار را می‌کنند، منصور هرگز بر قلب‌ها حکومت نمی‌کند، ولی امام صادق علیه السلام در خانه خود نشسته است و

۱. ولم یزل الناس یدخلون واحداً إثر واحد، حتى صرنا فی البیت ثلاثین رجلاً فلما حشد المجلس قال: یا داود، اکشف لی عن وجه اسماعیل، فکشفت عن وجهه، فقال أبو عبد الله علیه السلام: یا داود، أحسن هو أم نبت؟ قال داود: یا مولای هو نبت، فجعل يعرض ذلك علی رجل علی رجل حتى أتى علی آخر من فی المجلس، والنهی عنهم بأنهم، کل یقول: هو نبت یا مولای، فقال: اللهم اشهد، ثم أمر بغسله وحنطه وإدراجه فی أتوبه، اللهم اشهدواشهدوا فإنه سیرت المبتلون، یریدون إطفاء نور الله بأنواعهم، ثم أوماً إلى موسى علیه السلام - والله منتم نوره ولو كره المشركون، ثم حوّلنا: الغیبة للمتماتی عن ۳۲۷ بحار الأنوار ج ۴۸ ص ۲۶.

۲. وفتح حج المنصور، فأحرم من الحجرة، فلما قضی حجه توجه إلى بیت المقدس، وسار منه إلى الرقة، تاریخ الطبری ج ۶ ص ۱۲۶، الکامل لابن الأثیر ج ۵ ص ۵۰.

بر قلب‌ها حکومت می‌کند.

خواب به چشم منصور نمی‌رود، او به یکی از اطرافیان خود که نامش «ربیع» است می‌گوید: «هر چه زودتر به خانه‌ی امام صادق علیه السلام برو و او را پیش من بیاور». ربیع با عجله به سوی خانه‌ی امام حرکت می‌کند، او دستور دارد که بدون آن که از امام اجازه بگیرد، وارد خانه او شود. ربیع وارد خانه‌ی امام می‌شود، امام مشغول راز و نیاز با خدای خویش است و صورتش را بر خاک نهاده است. ربیع لحظه‌ای صبر می‌کند، امام به دعای خود ادامه می‌دهد. بعد از آن امام سر از سجده برمی‌دارد، مأمور سلام می‌کند و امام جواب سلام او را می‌دهد و می‌گوید: «ای برادر! چه کار داشتی؟».

ربیع تعجب می‌کند، او بدون اجازه وارد خانه‌ی امام شده است و خانواده امام را ترسانده است، ولی امام او را «برادر» صدا می‌زند. ربیع رو به امام می‌کند و می‌گوید: «منصور از من خواسته است تا شما را به فرمانداری ببرم». اکنون امام رو به او می‌کند و می‌گوید:

— از تو می‌خواهم نزد منصور بروی و پیام مرا به او بگویی.

— پیام شما چیست؟

— این پیام مرا به منصور برسان: «تو با این کار خود خانواده مرا ترساندی و آنان را وحشت زده کردی، اگر دست از سر ما بر نداری، بعد از هر نماز تو را نفرین خواهم کرد و تو خود می‌دانی که خدا نفرین بنده‌ی مظلوم را رد نمی‌کند». ربیع نزد منصور می‌رود و پیام امام صادق علیه السلام را به او می‌گوید. منصور لحظه‌ای فکر می‌کند، به ربیع می‌گوید تا این پیام را برای امام ببرد: «شما اختیار دارید که نزد ما بیایید یا نیائید و سلام مرا به خانواده خود برسانید و به آنان بگویید که آسوده خاطر باشند که هیچ خطری شما را تهدید نمی‌کند».^۱

۱. فإن استطعت أن تكون رجلاً فافعل حتى تأتي أبا عبد الله جعفر بن محمد، نقله: هذا ابن عمك يقرأ عليك السلام ويقول لك: إن الدار وإن بيت والحال، وإن اختلفت فإننا نرجع إلى رحم أمس من يمين يسهال ونعل بقران، وهو يسألك المصير إليه في وقتك هذا. نصرت إلى يابه، فوجدته في دار خلوته، فدخلت عليه من غير استئذان، فوجدته معقراً عذبه ميتولاً يظهر يديه، قد أتر التراب في وجهه وعذبه، فأكرت أن أقول شيئاً حتى فرغ من صلاته ودعائه...: مهج الدعوات ص ۱۷۵، بحار لأتوارح ۲۷ ص ۱۸۸ و ج ۹۱ ص ۲۷۵.

□□□

این جوان را می‌شناسی؟ او داوود جمّال است و امروز با زحمت زیادی موفق شده است به خانه امام صادق علیه السلام بیاید، اکنون او از امام می‌پرسد:

— در هنگام وضو گرفتن، دست و صورت را چند بار می‌توان شست؟
— شستن یک بار دست و صورت واجب است، اگر کسی دو بار دست و صورتش را بشوید، اشکالی ندارد، اما اگر سه بار این کار را بکند، وضویش باطل است.

اکنون داوود جمّال می‌داند که هر کس مانند اهل سنت وضو بگیرد، وضویش باطل است، آری! اهل سنت می‌گویند که در هنگام وضو باید حتماً سه بار دست و صورت را شست.

در این هنگام «بُندار» که یکی از شیعیان است، نزد امام می‌آید، سلام می‌کند و جواب می‌شنود، اتفاقاً او هم همین سؤال را از امام می‌پرسد، امام به او می‌گوید: «در هنگام وضو گرفتن باید سه بار دست و صورت را شست، هر کس کمتر از سه بار دست و صورتش را بشوید، وضویش باطل است».

داوود جمّال بسیار تعجب می‌کند، چگونه شد که امام جواب سؤال را عوض کرد؟ چرا در جواب بُندار به او دستور داد که مانند اهل سنت وضو بگیرد؟ امام متوجه تعجب داوود جمّال می‌شود، از او می‌خواهد که آرام باشد، گذشت زمان همه چیز را روشن خواهد کرد.

بُندار به عراق باز می‌گردد. خانه او در کنار باغ منصور است. هیچ‌کس نمی‌داند که بُندار شیعه امام صادق علیه السلام است، زیرا او همواره تقیه می‌کند، اکنون او به دستور امام در هنگام وضو گرفتن سه بار صورت خود را می‌شوید و سپس دستان خود را هم سه بار می‌شوید.

روزی از روزها منصور به باغ خود آمده بود، مخفیانه بُندار را زیر نظر داشت. منصور دید که بُندار مانند اهل سنت وضو می‌گیرد، وقتی وضوی او تمام شد،

منصور به دنبال او فرستاد و به او گفت: «جاسوسان به من گفته بودند که تو شیعه هستی، اما من امروز از وضو گرفتن تو فهمیدم که تو شیعه نیستی، مرا حلال کن که به تو بدگمان بودم».

بعد منصور دستور می‌دهد تا صد هزار سکه نقره به بُندار بدهند.

چند ماه می‌گذرد، بُندار بار دیگر به مدینه می‌آید، اتفاقاً این بار هم داوود جمّال نزد امام است. بُندار رو به امام می‌کند و می‌گوید: «فدایت شوم! شما جان مرا نجات دادید».

امام لبخندی می‌زند و به او می‌گوید: «ماجرای خود را برای دوست خود بیان کن تا دلش آرام شود».

بُندار ماجرا را برای داوود جمّال بیان می‌کند، او می‌فهمد که چرا امام آن روز جواب سؤال بُندار را آن‌گونه داد، امام از آینده خبر داشت و می‌خواست جان او را نجات دهد.

اکنون امام به بُندار می‌گوید: «از امروز به بعد، در هنگام وضو از سه بار شستن دست و صورت خودداری کن».^۱

۱. عن داود الزّرقانی (الجمال الکوفی)، قال: دخلت علی ابي عبد الله عليه السلام، فقلت له: جعلت فداك كم عدّة الطهارة؟ قال: أمّا ما أوجبه الله فواحدة، وأضرب إليها رسول الله وأخيه فصعب الناس، ومن توشأ نزلت نزلت ولا صلاة له.. أنا معه في ناحتي جاء، داود بن زري (بندار)، فسأله عن عدّة الطهارة، فقال له: نزلت نزلت من نقص عنه فلا صلاة له قال: فارتعدت فرأيتني، وكاد أن يدخلني الشيطان، فأبصر أبو عبد الله عليه السلام إلى وقد تغرّرتوني.. وكان ابن زري (بندار) إلى جوار بستان أبي جعفر المنصور... اختيار معرفة الرجال ج ۲ ص ۶۰۰، الحدائق المشاورة ج ۲ ص ۳۲۶، غنم الأيّام ج ۱ ص ۱۹۲، مستند الشيعة ج ۲ ص ۱۸۶، جواهر الكلام ج ۲ ص ۲۶۷، مصباح الفقيه ج ۳ ص ۴۱، وسائل الشيعة ج ۱ ص ۲۴۳، بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۱۵۲.

خانه خورشید را آتش بزید!

سال ۱۴۴ فرا می‌رسد، منصور مدّت‌هاست که به دنبال سیّدمحمد است، به او خبر رسیده است که یک بار سیّدمحمد به مدینه آمده بود و مردم دور او را گرفته بودند و او را «مهدی» خطاب کرده‌اند.

منصور از سیّدمحمد بسیار می‌ترسد، فرماندار مدینه هشتاد هزار سکه طلا برای پیدا کردن سیّدمحمد هزینه می‌کند، اما باز هم نمی‌تواند او را دستگیر کند. منصور فرماندار دیگری را به مدینه می‌فرستد و از او می‌خواهد هر طور شده است سیّدمحمد را پیدا کند. فرماندار مدینه دستور می‌دهد همه سادات را به حضور او فرا بخوانند. ابتدا دستور می‌دهد تا سادات حسینی (که از نسل امام حسین علیه السلام هستند) را به فرمانداری بیاورند.

مأموران اعلام می‌کنند که همه سادات حسینی به فرمانداری بیایند، در میان آنان امام صادق علیه السلام نیز می‌باشد، فرماندار با آنان سخن می‌گوید، سپس دستور می‌دهد که آنان را آزاد کنند.

بعد از آن همه سادات حسینی را نزد او می‌آورند، فرماندار آهنگران مدینه را فرا می‌خواند و به پای همه آنان بند و زنجیر آهنی می‌بندد و آنان را روانه زندان می‌کند تا شاید آنان مکان سیّدمحمد را به او بگویند، اما باز هیچ‌کس سخنی به میان نمی‌آورد.^۱

۱. قال علی بن عبد الله بن محمد بن عمرو بن علی: حضرتنا باب رباح فی المقصورة، فقال الأذن: من كان هاهنا من بني الحسين فليدخل، فدخلوا من باب المقصورة وخرجوا من باب مروان، ثم قال:



منصور تصمیم می‌گیرد تا به حج بیاید، قبل از رفتن به مکه به مدینه می‌آید.^۱
وقتی منصور در مدینه است، یک نفر نزد او می‌آید و می‌گوید:
— ای منصور! جعفر بن محمد نماز خواندن پشت سر تو را جائز نمی‌داند، او تو
را خلیفه نمی‌داند. او می‌خواهد بر حکومت تو شورش کند.
— از کجا بدانم شما راست می‌گویید؟
— سه روز است که تو در مدینه هستی، او به دیدار تو نیامده است.
منصور به فکر فرو می‌رود، آری! بیشتر مردم مدینه به دیدن او آمده‌اند، ولی
امام صادق علیه السلام از او دوری می‌کند.
یک روز می‌گذرد، منصور دستور می‌دهد تا امام صادق علیه السلام را نزد او بیاورند.
مأموران می‌روند و امام را نزد منصور می‌آورند. منصور به امام می‌گوید:
— ای دشمن خدا! مردم عراق تو را امام خود می‌شمارند و برای تو پول
می‌فرستند، تو به دنبال فتنه هستی و می‌خواهی دست به شورش بزنی، خدا مرا
بکشد اگر تو را نکشم!
— من چنین قصدی ندارم. این سخن دروغ است.
— یکی از مردم مدینه به من چنین گزارشی داده است.
— او را اینجا بیاور تا بینم سخن او چیست.
منصور دستور می‌دهد تا آن خبرچین را حاضر کنند. لحظاتی می‌گذرد، اکنون
آن مرد در حضور منصور است، امام صادق علیه السلام رو به او می‌کند و می‌گوید:
— آیا حضری برای آنچه گفتمی سوگند یاد کنی.
— آری؟ سوگند به خدایی که بخشنده و مهربان است که من راست گفته‌ام.
— در سوگند خوردن شتاب نکن، آن گونه که من می‌گویم سوگند یاد کن.

من هاهنا من بني الحسن فليدخل، فدخلوا من باب المنصورة، ودخل الحذادون من بني مروان، فادعوا بالقول فقتلهم وحبسهم... مقال الضالبيين ص ۱۲۸، تاريخ الطبري ج ۶ ص ۱۷۲،
الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۵۲۱

۱. ولما حج المنصور سنة أربع وأربعين ومئة، أرسل محمد بن عمران بن إبراهيم بن محمد بن طلحة... الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۲۳، نهاية الأرب ج ۲۵ ص ۱۹.

اکنون منصور به امام می‌گوید:

— مگر سوگند او چه ایرادی داشت؟

— اگر کسی در سوگند خدا را با صفت مهربانی یاد کند، خدا در عذاب او هرگز عجله نمی‌کند. این مرد باید آن گونه که من می‌گویم سوگند یاد کند.

— او باید چه بگوید؟

— اگر او راست می‌گوید این جمله را بگوید: «من از قدرت خدا بیزار باشم و به قدرت خود پناهنده‌گردم اگر دروغ گفته باشم».

منصور از آن مرد می‌خواهد که این‌گونه سوگند یاد کند، آن مرد سوگند می‌خورد، ناگهان او بر روی زمین می‌افتد، همه به سویش می‌روند، او را مرده می‌یابند! ترس همه را فرا می‌گیرد، منصور هم ترسیده است، این مرد سالم بود و الآن سخن می‌گفت. منصور به فکر فرو می‌رود.

لحظاتی می‌گذرد، منصور دستور می‌دهد تا امام را با احترام به خانه‌اش بازگردانند.^۱

□□□

منصور به سوی مکه می‌رود تا اعمال حج را انجام دهد، شبی از شب‌ها، در هنگام طواف صدایی به گوشش می‌رسد، پیرمردی این‌گونه دعا می‌کند:

«بارخدا! از این همه ظلم و ستم به تو شکایت می‌کنم».

سپاهیان به سوی پیرمرد می‌روند تا صدای او را خاموش کنند، منصور اشاره می‌کند که صبر کنند و آن پیرمرد را نزد او بیاورند. اکنون منصور با او سخن

۱. قدم المنصور المدينة، فأنه قرم فوشو الجعفرین محمد، وقالوا: إنه لا یرى الصلاة خلفك، ويتنصك ولا یرى التسليم عليك، فقال لهم: وكيف أقب علی صدق ما تقولون؟ قالوا: نحضي دلائل لبيال فلا يصير إليك مسلمًا، قال: إن كان في ذلك لدليل، فلما كان في اليوم الرابع قال: يا ربيع، اتني جعفرين محمد، فقتلني الله إن لم أقلمه قال الربيع: فأخذني ما قدم وما حدث، فدانت بإحضار، يومئذ، فلما كان من غد قال: يا ربيع، أمرتك بإحضار جعفرين محمد فوريث عن ذلك، اتني به، فقتلني الله إن لم أقتله، وكفاني الله إن لم أبدأ بك إن أتت لم تأتي به... شرح إحقاق الحق ج ۱۲ ص ۲۵۱؛ إن فلاں بن فلاں أخبرني عنك بما ذكرت، فقال له: أحضر، يا أمير المؤمنين ليوافقني علی ذلك، فأحضر الرجل المذكور، فقال له المنصور: أنت سمعت ما حكمت عن جعفر؟ قال: نعم، فقال له أبو عبد الله: أنت سمعت؟ قال: نعم، فاستخلفه علی ذلك، فقال له المنصور: أنحلف؟ قال: نعم، وأبدأ اليمين، قال أبو عبد الله للسامي: قل برئت من حول الله وقوته والنجاة إلى حولي وقوتي لقد فعل كذا وكذا جعفر وقال كذا وكذا جعفر، فاستمع... روضة الواعظین ص ۲۰۸، وسائل الشیعة ج ۲۳ ص ۲۷۱، مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۳۶۷، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۱۷۳، ۱۷۵.

می‌گوید:

— ای پیرمرد! شنیدم که از ظلم و ستم به خدا شکایت می‌کردی، بگو بدانم تو از کدام ظلم و ستم سخن می‌گویی؟
— ای خلیفه! آیا من در امان هستم که هر چه بخواهم بگویم؟ آیا مرا به خاطر سخنانم بازخواست نخواهی کرد؟
— تو در امان هستی.

— ای خلیفه! تو میان خود و مردم پرده‌ای از آجر و سنگ کشیده‌ای و درهایی از آهن گذارده‌ای. نگهبانان را با سلاح گمارده‌ای و خود را در قصر زندانی کرده‌ای. مأموران تو به زور از مردم مالیات می‌گیرند و به مردم ظلم می‌کنند و تو خبر نداری. سپاهیان با هم عهد کرده‌اند که نگذارند خبرها به تو برسد، آنان نامه‌ها را کنترل می‌کنند، اگر کسی بخواهد با تو سخن بگوید، مانع می‌شوند، تو فقط چیزهایی را می‌شنوی که سپاهیان دوست دارند تو آن را بشنوی. وقتی در میان مردم می‌آیی، سپاهیان مواظب هستند تا اگر کسی صدایش را بلند کرد، آنان او را بزنند تا مایه عبرت دیگران شود. کاش تو هم مانند پادشاه چین بودی؟
— مگر پادشاه چین چه می‌کند؟

— من به کشور چین سفر کرده‌ام، من خودم دیدم که یک روز پادشاه آنان گریه می‌کرد.

— چرا؟

— گوش پادشاه سنگین شده بود، او گریه می‌کرد که مبادا دیگر صدای ستم‌دیده‌ای را که نزد او آمده نشنود. او دستور داد تا هر کس سخن و اعتراضی دارد، لباس قرمز بپوشد تا شاه بتواند این‌گونه او را از دیگران تشخیص دهد. از آن روز به بعد شاه وقتی در میان مردم می‌رفت سوار بر فیل بلندی می‌شد.

— برای چه؟

— برای این‌که از بالای آن فیل بتواند ببیند چه کسی لباس قرمز به تن کرده است

تا او را به حضور بطلبید و سخن او را بشنود. ای خلیفه! این رفتار یک کافر است که خدا را قبول ندارد، اما تو مسلمان هستی و خود را خلیفه پیامبر می‌دانی و این همه ظلم می‌کنی. برای چه این همه بر مردم سخت می‌گیری و سگه‌های طلا جمع می‌کنی؟ آیا می‌خواهی با پول‌ها حکومت خود را قوی سازی، فراموش نکن که بنی‌امیه پول‌های زیادتری داشتند و آن پول‌ها به درد آنان نخورد.

— اکنون من چه باید بکنم؟

— با علمای راستین مشورت کن تا تو را به راه راست هدایت کنند.

— من به دنبال آنان فرستادم ولی آنان از من گریختند.

— آنان ترسیدند که تو از آنان بخواهی به راه و روش تو عمل کنند، تو در قصر خود را باز بگذار، نگهبانان مهربان برای خود انتخاب کن، ستم‌دیدگان را یاری کن، ستمکاران را مجازات کن، اگر این کارها را انجام بدهی، من قول می‌دهم که علمای راستین نزد تو بیایند و تو را یاری کنند تا عدالت را برقرار کنی.

صدای اذان به گوش می‌رسد، دیگر وقت نماز است، منصور باید برای خواندن نماز برود، وقتی نماز تمام می‌شود، باز می‌خواهد آن پیرمرد را ببیند، اما هر چه می‌گردند، دیگر نمی‌توانند او را پیدا کنند.

افسوس که منصور به زودی زود همه این سخنان را فراموش خواهد کرد.^۱

□□□

منصور از مکه حرکت می‌کند، او در بازگشت به عراق دیگر به مدینه نمی‌آید، او به سوی عراق می‌رود، در بین راه عراق، در «ریذه» توقف می‌کند. ریذه تقریباً تا مدینه ۲۰۰ کیلومتر فاصله دارد.

۱. بينما المنصور يطوف ليلاً إذ سمع قائلًا يقول: اللهم إني أتكلم إليك ظهور البغي والفساد في الأرض، وما يحول بين الحق وأهله من الطمع، فخرج المنصور فجلس ناحية من المسجد، وأرسل إلى الرجل يدعو، فجلس الرجل ركعتين واستلم الركن وأقبل مع الرسول، فسلم عليه بالخلافة، فقال المنصور: ما الذي سمعتك تذكر من ظهور البغي والفساد في الأرض وما يحول بين الحق وأهله من الطمع؟ فوالله لقد حشوت مسامعي ما أرى مني، قال: يا أمير المؤمنين، إن أمتي على نفسي أبناك بالأمر من أولها، ولا احتجرت منك واقصرت على نفسي فيها لي شأغل، فقال: أنت آمن... فأنمروا بالأهل إليك من علم أخبار الناس شي، إلا ما أرادوا، ولا يخرج لك عامل فيخالف أهلك إلا قضيروا... وقد كنت يا أمير المؤمنين أسافر إلى الصين، فقدمها مرة وقد أصيب ملكها بسبعه، فيكفي يومًا يكافئ شديداً... شرح نهج البلاغة ج ۱۸ ص ۱۲۴، عيون الأخبار ج ۲ ص ۲۶۰، الفكرة الحمدانية ج ۳ ص ۲۱۲، تنبيه الخواطر ج ۲ ص ۵۹۶

منصور قبلاً از فرماندار مدینه خواسته است تا سادات حسنی را به ربنده بیاورد. فرماندار همه سادات حسنی را مانند اسیر با همان بند و زنجیرهای آهنی سوار بر شتر می‌کند و آنان را به سوی ربنده می‌برد.

امام صادق علیه السلام این صحنه را می‌بیند، اشک از چشمانش جاری می‌شود، چگونه همه سادات حسنی را به بند کشیده‌اند و مانند کافران به اسیری می‌برند. مگر اینان فرزندان پیامبر نیستند؟ گناه آنان چیست؟

مگر امام امید به بازگشت آنان ندارد که چنین اشک می‌ریزد؟^۱ هدف منصور این است با این کار سید محمد را به دام بیاندازد، او فکر می‌کند که حالا دیگر سید محمد آشکار خواهد شد، زیرا به او خبر می‌رسد که پدر و همه فامیل او را از مدینه به ربنده برده‌اند، سید محمد برای نجات آنان اقدام خواهد کرد. هنوز پدر سید محمد زنده است و در بند و زنجیر است، اما باز هم از سید محمد خبری نمی‌شود.

کاروان سادات حسنی به ربنده می‌رسد، منصور آنان را همراه خود به عراق می‌برد و در زندان «هاشمیه» زندانی می‌کند. زندان آنان سیاهچال ترسناکی است در آنجا، روز از شب تشخیص داده نمی‌شود.

در آن سیاهچال هیچ امکاناتی برای آنان در نظر گرفته نشده است تا آنها بیمار شوند و از دنیا بروند. منصور دستور داده است که هر کدام از آنان که مردند، پیکر او را از آن سیاهچال بیرون نیاورند، منصور می‌خواهد در آینده این سیاهچال را بر روی سر آنها خراب کند.^۲

۱. نلما حیح (المنصور) ورجع، لم یدخل المدینة، وفضی إلى الریبة، فخرج إلیه ریاح إلى الریبة، فرذه إلى المدینة، وأمر، بلخاخس بنی الحسن إلیه ومعهم محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان أنصو بنی الحسن لأنهم، فرجع ریاح، فأخذهم وسار بهم إلى الریبة، وجعلت القیود والسلاسل فی أرجلهم وأساقهم، وجعلهم فی محامل بغير وطأ، ولما خرج بهم ریاح من المدینة، وقف جعفر بن محمد من وراء ستر یراهم ولا یرونه وهو بیکی ودموعه تجری علی لحيته، وهو یدعو الله، ثم قال: والله لا یحفظ الله حریمیة بعد هؤلاء: للکامل لابن الأثیر ج ۵ ص ۵۲۴. نهاية الأرب ج ۲۵ ص ۲۰.

۲. أنیر أبو جعفر (المنصور) أبا الأزر، فحسب بنی حسن بالهاشمیة قال: وحدثنی محمد بن الحسن:.. لتأویع الطبری ج ۶ ص ۱۷۹، لتأویع الإسلام ج ۹ ص ۱۹، بعض الرجل یظن أنه خیر له من أن یأخذ، این فحظیة! وفعل المنصور بنی الحسن السبط الأناجیل، فحملهم من المدینة إلى الهاشمیة بالعراق مقبدين معللین، وجسبهم فی سجن لا یعرفون فیہ اللیل من النهار، وإذا مات منهم واحد ترك معهم، وهم السجن علیهم: أعيان الشیعة ج ۱ ص ۲۸.

□□□

خبرهایی از خراسان به منصور می‌رسد، او متوجه می‌شود که بعضی از یاران سیدمحمد در خراسان تبلیغات خود را شروع کرده‌اند و مردم را به قیام فرا می‌خوانند. منصور می‌داند که اگر خراسان به سیدمحمد پیوندد، خطری بزرگ برای حکومت او خواهد بود.

منصور با خود فکر می‌کند که چه کند؟

فکری به ذهن او می‌رسد، او دستور می‌دهد تا شخصی (که نام او محمد است و در مدینه زندگی می‌کند) را دستگیر کنند و او را به قتل برسانند و سر او را به خراسان بفرستند و در شهرها بچرخانند و بگویند: «این سر سیدمحمد است، همان کسی که شما می‌گفتید مهدی موعود است».

عده‌ای هم همراه آن سر می‌روند و قسم می‌خورند که این سر سیدمحمد است، او کشته شده است. عده زیادی از مردم خراسان این سخن را باور می‌کنند و امیدشان ناامید می‌شود.^۱

□□□

منصور هیچ آرام و قرار ندارد، او می‌خواهد هر طور که شده سیدمحمد را از مخفی‌گاهش بیرون بیاورد، او دستور می‌دهد تا یکی از آن سادات را بیاورند، منصور به او می‌گوید: «من تو را به گونه‌ای بکشم که تا به حال کسی را این‌گونه نکشته باشند». منصور دستور می‌دهد او روی زمین بخوابانند و بر رویش ستونی بسازند، آن سید در زیر آن ستون جان می‌دهد.^۲

چند روز می‌گذرد، منصور دستور قتل همه سادات حسنی که در زندان هستند را می‌دهد. مأموران به زندان می‌روند همه آنان را می‌کشند، پدر سیدمحمد نیز

۱. ضرب أبو جعفر (المنصور) عنق العثماني، ثم بعث برأسه إلى خراسان، وبعث معه قوم يحلفون أن محمد بن عبدالله ابن فاطمة بنت رسول الله ﷺ، مقال الطالبيين ص ۱۵۳.

۲. قال: أي بهم أبو جعفر المنصور، فنظر إلى محمد بن إبراهيم بن حسن، فقال: أنت الديباج الأصفر؟ قال: نعم، قال: أما والله لأقتلك قلة ما قتلها أحدًا من أهل بيتك، ثم أمر بأسطوانة منبئة ففرقت،

ثم أدخل فيها، فبني عليه وهو حي: تاريخ الطبري ج ۶ ص ۱۷۹، تاريخ الإسلام ج ۹ ص ۱۹.

شهادت می شود.^۱

شعار این حکومت «الرضا من آل محمد» بود، آیا این سادات حسنی، آل محمد نیستند؟
این حکومت به اسم «آل محمد» روی کار آمد، اما اکنون این گونه سادات را به قتل می رساند.

□□□

منصور نامه‌ای به فرماندار خود در مدینه می فرستد، این نامه کاملاً محرمانه است، نامه‌رسان نامه را به مدینه می برد و به فرماندار مدینه تحویل می دهد.
فرماندار مدینه نامه را باز می کند و آن را می خواند، او با خواندن نامه بسیار تعجب می کند، او باور نمی کند که منصور چنین دستوری داده باشد، اما چاره‌ای نیست باید دستور خلیفه را اطاعت کرد!

می دانم دوست داری بدانی در این نامه چه نوشته شده است. این متن نامه است: «وقتی نامه من به دست تو رسید، خانه جعفر بن محمد را آتش بزن».
فرماندار عده‌ای از مأموران خود را صدا می زند و به آنان دستور می دهد تا هر چه زودتر این فرمان خلیفه را انجام دهند.

مأموران به سوی خانه امام صادق علیه السلام حرکت می کنند، عده‌ای از آنان هیزم همراه دارند، یکی از آنان هم شعله آتش در دست دارد، لحظاتی بعد خانه امام در آتش می سوزد.

راهروی خانه امام پر از آتش شده است، امام از میان آتش بیرون می آید، همه تعجب می کنند، امام رو به آنان می کند و می گوید: «من از نسل حضرت ابراهیم علیه السلام هستم».^۲

۱. ابن المنصور أمر بهم فقتلوا، وقيل: بل أمر بهم فقتلوا السيم، وقيل: وضع المنصور على عبد الله من قال له إن ابنه محمداً قد خرج فقتل، فاضدع قلبه فمات...: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۵۲۷، نهاية الأرب ج ۳۵ ص ۲۲.

۲. وجه أبو جعفر المنصور إلى الحسن بن زيد وهو واليه علي الحرّين أن أخرج علي جعفر بن محمد، داره، فلقى النار في دار أبي عبد الله، فأخذت النار في الباب والداهليز، فخرج أبو عبد الله عليه السلام يتخطى النار ويمشي فيها ويقول: أنا ابن أعراق الثرى، أنا ابن إبراهيم خليل الله عليه السلام: الكافي ج ۱ ص ۲۷۲، نوادر المعجزات ص ۱۵۳، مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۳۶۲، مدينة

آری! همان خدایی که آتش را بر حضرت ابراهیم علیه السلام سرد نمود می تواند کاری کند که آتش امام را نسوزاند.

آتش زبانه می کشد، خانه امام در آتش می سوزد، به راستی چرا این خانه را می سوزانند؟ مگر گناه امام چیست؟ این خانه، خانه علم و آگاهی است، منصور می خواهد با علم راستین مبارزه کند.

من اینجا ایستاده‌ام، به آتش نگاه می کنم، اینجا کوچه بنی هاشم است، من گذشته های دور را به یاد می آورم...

فقط هفت روز از رحلت پیامبر گذشته بود، که گروهی به سوی خانه مولایم علی علیه السلام حمله ور شدند. رهبر آن گروه شخصی به نام عُمَرُ بود. عُمَرُ به سوی خانه علی علیه السلام به راه افتاد، وقتی نزدیک خانه علی علیه السلام رسید، فاطمه علیها السلام آنان را دید، او سریع در خانه را بست. عُمَرُ جلو آمد، در خانه را زد و گفت: «ای علی! در را باز کن و از خانه خارج شو و با خلیفه پیامبر بیعت کن، به خدا قسم، اگر این کار را نکنی، خون تو را می ریزیم و خانه ات را به آتش می کشیم»^۱.

فاطمه علیها السلام به او گفت: «ای عُمَرُ! آیا می خواهی این خانه را آتش بزنی؟». عمر پاسخ داد: «به خدا قسم، این کار را می کنم، زیرا این کار برای حفظ اسلام بهتر است»^۲.

سپس عُمَرُ فریاد زد: «ای مردم! بروید هیزم بیاورید»^۳.

لحظه ای نگذشت که هیزم زیادی در اطراف خانه جمع شد و خود عُمَرُ هیزم ها را آتش زد و فریاد زد: «این خانه را با اهل آن به آتش بکشید»^۴.

المعاجز ج ۵ ص ۲۹۵، بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۱۳۶، مرآة العقول ج ۶ ص ۲۸.

۱. اخرج يا علي إلى ما أجمع عليه المسلمون، وإلا فتناك: مختصر بصائر الدرجات ص ۱۹۲، الهداية الكبرى ص ۴۰۶، بحار الأنوار ج ۵۳ ص ۱۸، إن لم تخرج يابن أبي طالب وتدخل مع الناس لأحرقن البيت بمن فيه: الهجوم على بيت فاطمة ص ۱۱۵، والله تخرجن إلى البيعة وتبايعن خليفة رسول الله، وإلا أضمرت عليك النار: كتاب سليم بن قيس ص ۱۵۰، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۶۹.

۲. نجاء، عمر ومع قيس، فتلقه فاطمة على الباب، فقالت فاطمة: يا أبا الخطاب! أترك محرقاً عليّ يابني؟ قال: نعم! وذلك أقوى فيما جاء، به أنوار: أنساب لأضرف ج ۲ ص ۲۶۸، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۸۹.

۳. وقتلنا الذين أولدنا أنت ورجالك هلموا في جمع الخطيب: بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۹۳، بيت لأخوان ص ۲۰.

۴. نجاء، عمر ومع قيس، فتلقه فاطمة علیها السلام على الباب، فقالت فاطمة: يا أبا الخطاب! أترك محرقاً عليّ يابني؟ قال: نعم! أنساب لأضرف ج ۲ ص ۲۶۸، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۸۹، فقال

آتش شعله کشید، در خانه نیم سوخته شد، عَمَر می دانست که فاطمه علیها السلام پشت در ایستاده است، او جلو آمد و لگد محکمی به در زد.^۱

صدای ناله‌ای بلند شد: «بابا! یا رسول الله! ببین با دخترت چه می‌کنند».^۲
هنوز صدای آن ناله مظلومانه فاطمه علیها السلام به گوش می‌رسد، آن مردم چقدر زود این سخن پیامبر را فراموش کردند: «فاطمه پاره تن من است».^۳
آری! آنان در آن روز، خانه فاطمه علیها السلام را آتش زدند که امروز ستمکاری جرأت کرده است که خانه امام صادق علیه السلام را آتش بزند!

□ □ □

سال ۱۴۵ فرا می‌رسد و منصور تصمیم به ساختن شهر بغداد می‌گیرد تا پایتخت را به آنجا منتقل کند. او از چند معمار ایرانی دعوت می‌کند تا نقشه شهر بغداد را بکشند. قرار می‌شود قصر منصور در وسط شهر باشد و دور آن دیوارهای بلند ساخته شود.

منصور نقشه شهر را می‌پسندد و او آجر اول را خودش کار می‌گذارد و کار

عمر: أفرموا عليهم البت ناراً: الأمانى للمفيد ص ۲۹، بحار لأتوار ج ۲۸ ص ۱۳۱، وكان يصيح: أخرجوا دارها بمن فيها، وما كان في الدار غير علي والحسن والحسين: المسئل والنحل ج ۵۷ ص ۱

۱. نضرب عمر الباب برجله فكسر، وكان من سعة، ثم دخلوا وأخرجوا علياً عليه السلام ملتبساً... تفسير الفيافي ج ۲ ص ۶۷، بحار لأتوار ج ۲۸ ص ۲۲۷.

۲. رمى تجهراً بالوكاء، تقول: يا أبناء يا رسول الله! ابتك فاطمة نضرب... الهداية الكبرى ص ۴۰۷، وقالت: يا أبناء يا رسول الله! هكذا كان يفعل حببيك وابنتك... بحار لأتوار ج ۳۰ ص ۲۹۴.

۳. لفاطمة بضعة مني، يؤذيني ما آذاهما، مسند أحمد ج ۴ ص ۵، صحيح مسلم ج ۷ ص ۱۴۱، سنن الترمذي ج ۵ ص ۳۶۰، المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۵۹، لأمانى للحافظ الإصغفاني ص ۴۷، شرح نهج البلاغة ج ۱۶ ص ۲۷۲، تاريخ مدينة دمشق ج ۳ ص ۱۵۶، تهذيب الكمال ج ۳۵ ص ۲۵۰، فاطمة بضعة مني، يريني ما رايها، ويؤذيني ما آذاهما: السمجم الكبير ج ۲۲ ص ۲۰۴، نظم دور السمطين ص ۱۷۶، كنز المسائل ج ۱۲ ص ۱۰۷، وراجع: صحيح البخاري ج ۴ ص ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۹، سنن الترمذي ج ۵ ص ۳۶۰، مجمع الزوائد ج ۲ ص ۲۵۵، فتح الباري ج ۷ ص ۶۳، مسند أبي يعلى ج ۱۳ ص ۱۲۲، صحيح ابن حبان ج ۱۵ ص ۲۰۸، المعجم الكبير ج ۲ ص ۲۰، الجامع الصغير ج ۲ ص ۲۰۸، نفيس القديري ج ۳ ص ۲۰ و ج ۴ ص ۲۱۵ و ج ۶ ص ۲۴، كشف الخفاء ج ۲ ص ۸۶، الإصابة ج ۸ ص ۲۶۵، تهذيب التهذيب ج ۱۲ ص ۳۹۲، تاريخ الإسلام للذهي ج ۳ ص ۲۴، البداية والنهاية ج ۶ ص ۳۶۶، المجموع للذوي ج ۲ ص ۲۴۴، تفسير الضملي ج ۱ ص ۳۱۶، التفسير الكبير للرازي ج ۹ ص ۱۶۰ و ج ۲ ص ۱۸۰ و ج ۲۷ ص ۱۶۶ و ج ۳ ص ۱۲۶ و ج ۳۸ ص ۱۴۱، تفسير القرطبي ج ۲ ص ۲۲۷، تفسير ابن كثير ج ۳ ص ۲۶۷، تفسير الثعالبي ج ۵ ص ۳۱۶، تفسير لأتوسي ج ۲ ص ۲۶ و ج ۱ ص ۱۶۴، تهذيب الكمال لابن سعد ج ۸ ص ۲۶۲، أسد الغابة ج ۴ ص ۳۶۶، تهذيب الكمال ج ۳۵ ص ۲۵۰، تذكرة الحفاظ ج ۴ ص ۱۲۶۶، سير أعلام النبلاء ج ۲ ص ۱۱۹ و ج ۳ ص ۳۹۲ و ج ۱۹ ص ۲۸۸، إنتاج الأسماع ج ۱ ص ۲۷۳ و ۲۸۳، المناقب للخوارزمي ص ۳۵۳، إنتاج المؤدة ج ۲ ص ۵۲ و ۵۳ و ۵۸ و ۷۳، السيرة الحلبية ج ۳ ص ۲۸۸، لأمانى للهدوق ص ۱۶۵، علل الشرائع ج ۱ ص ۱۸۶، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ۴ ص ۱۲۵، لأمانى للنفوس ص ۲۴، نوادر الروندي ص ۱۱۹، كفاية الأثر ص ۶۵، شرح لأخبار ج ۳ ص ۳۰، تفسير نرات الكوفي ج ۲ ص ۱۶۴، تفسير مجمع البيان ج ۲ ص ۳۱۱، بشارة المصطفى ص ۱۱۹، بحار لأتوار ج ۲۹ ص ۳۳۷ و ج ۳ ص ۳۳۷ و ج ۳۴ ص ۳۶ و ج ۳۷ ص ۶۷.

ساختن شهر آغاز می‌گردد. کارگران زیادی از شهرهای مختلف به بغداد آورده شدند تا هر چه زودتر شهر ساخته شود. منصور دستور داده است ابتدا کاخ سبز او ساخته شود تا خودش زودتر به این شهر منتقل شود.^۱

□□□

خبر به فرماندار مدینه می‌رسد که سیدمحمد به مدینه آمده است و قرار است امشب قیام خود را آغاز کند. فرماندار دستور می‌دهد تا مأموران سریع به خانه امام صادق علیه السلام بروند و آن حضرت را دستگیر کنند و به فرمانداری بیاورند و بعد از آن همه سادات را هم دستگیر کنند.

سیدمحمد با یارانش از اطراف مدینه به شهر مدینه می‌آیند، صدای «الله اکبر» همه جا را فرا می‌گیرد، سیدمحمد با یاران خود به سوی فرمانداری می‌روند، آنجا را تصرف می‌کنند و فرماندار را دستگیر می‌کنند.

بعد از آن سیدمحمد به مسجد پیامبر می‌رود، همه مردم به مسجد می‌آیند او برای مردم چنین سخن می‌گوید: «همه شما می‌دانید از منصور ستمگر چه ظلم‌هایی سر زده است، او دشمن خداست و با خدا سر جنگ دارد... ای مردم مدینه! من نزد شما آمده‌ام چون به یاری شما ایمان دارم...».

مردم با او بیعت می‌کنند و با او پیمان می‌بندند که تا پای جان در راه این قیام تلاش کنند.^۲

□□□

نیمه شب است، اسب سواری بیرون دروازه پایتخت ایستاده است و فریاد می‌زند: «در را باز کنید». نگهبان صدایش را می‌شنوند، او به آنان می‌گوید که از

۱. و مدینه بغداد بناها أبو جعفر المنصور سنة خمس وأربعين ومئتين. وأخذ في بناء المدينة، فلما بلغه خروج محمد وإبراهيم ابني عبد الله بن الحسن بن الحسن عليه السلام، ترك البناء، وعاد إلى الكوفة وحول بيوت الأموال والخزائن إليها، فلما التقى أمر محمد وإبراهيم رجع فاستتم بناءها. وبني المنصور مسجدي مدينة السلام، وبني القنطرة الجديدة على الفسرة، وابتاع أرض مدينة السلام من أرباب القرى بداريا وقطربل ونهر بوق ونهرين، وأقطعها إلى أهل بيته وقواده وجنده وصحابته وكتابه. البلدان لابن الفقيه الهمداني ص ۳۷۹.

۲. فدخلوا من باب المنصورة، وأخذوا رباحاً أسيراً وأخذوا عتاساً وابن مسلم بن عقبة العمري، فحبسهم في دار الإمارة، ثم خرج إلى المسجد فسمعوا المنبر فخطب الناس فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: أما بعد، فإنه قد كان من أمر هذه الطاغية عدو الله أبي جعفر عليه السلام، ما لم يخف عليكم من بانه القتي الخضر، التي بناها معاندة لله في ملكه وتصغيراً للكتبة. الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۵۳۱. نهاية الأرب ج ۳۵ ص ۲۵.

مدینه آمده‌ام و باید خلیفه را ببینم، من برای او خبری مهم دارم. به منصور خبر می‌دهند که عرب بیابان‌گردی از مدینه آمده است می‌خواهد تو را ببیند. او را به حضور می‌طلبد، بیابانگرد به منصور می‌گوید:
— من فاصله مدینه تا اینجا را در نه شبانه‌روز آمده‌ام تا به تو خبر دهم که سیدمحمد در مدینه شورش کرده است و شهر در تصرف اوست.
— تو خود او را دیده‌ای؟

— آری! من در مسجد بودم که او برای مردم سخن می‌گفت.
— اگر راست گفته باشی، بدان که تو او را کشته‌ای!
منصور از او سؤال می‌کند که چه کسانی سیدمحمد را یاری کرده‌اند، او همه یاران سیدمحمد را برای منصور می‌شمارد. منصور به فکر فرو می‌رود. دستور می‌دهد تا از او پذیرایی کنند.

روز بعد، صبح زود فرستاده‌ای از مدینه می‌آید و خبر قیام مدینه را برای او می‌آورد. منصور اکنون به خبر اطمینان می‌کند، آن عرب بیابانگرد را صدا می‌زند و به او نه‌هزار سکه می‌دهد و به او می‌گوید: «به زودی من سربازانم را به فرمان تو در می‌آورم».^۱

□□□

منصور خیلی ترسیده است، او نمی‌داند چه کند، ابتدا فال‌بین خود را صدا می‌زند و به او می‌گوید برای او فالی ببیند و پیش‌گویی کند. فال‌بین نوید پیروزی منصور را می‌دهد، منصور خوشحال می‌شود.
آیا می‌توان به یک فال بسنده کرد؟ آیا با این پیش‌گویی همه چیز حل می‌شود؟ منصور با خود فکر می‌کند. چگونه باید با سیدمحمد مقابله کند؟ از کجا شروع کند؟ آیا نیروهای خود را به مدینه بفرستد؟

۱. کان رجل من آل فویس بن ابي سرح الغامري عامر بن لؤي اسعة الحسين بن صخر بالمدينة، لما ظهر محمد سار من ساعته إلى المنصور، فبلغه في تسعة أسام، فقدم لربأه فقام على أبواب المدينة، فصاح حتى علموا به وأدخلوه، فقال الربيع: ما حاجتك في هذه الساعة وأمر المؤمنين تأنيق؟ قال: لا بد لي منه، فدخل الربيع على المنصور فأخبره، خيره، وأله قد طلب مشافهته، فأذن له، فدخل عليه فقال: يا أمير المؤمنين، خرج محمد بن عبد الله بالمدينة، قال: قلته والله إن كنت صادقاً: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۵۳۳ نهاية الأوب ج ۲۵ ص ۲۸.

او هر چه فکر می‌کند به نتیجه‌ای نمی‌رسد. سرانجام تصمیم می‌گیرد با عمومی خود (عبدالله عباسی) مشورت کند.

آیا تو می‌دانی عمومی او کجاست؟ او در زندان است، اگر یادت باشد در آغاز خلافت منصور، عمومی منصور در حرّان (ترکیه) دست به شورش زد، منصور ابومسلم را به جنگ او فرستاد. ابومسلم توانست عمومی منصور را شکست بدهد و از آن زمان تاکنون، عمومی منصور در زندان است. اکنون منصور یک نفر را نزد عمومی خود می‌فرستد تا از راهنمایی او استفاده کند.

عمومی منصور در جواب می‌گوید: «زندان فکر و راه حل را از من گرفته است». وقتی منصور این سخن را می‌شنود برای او پیام می‌فرستد: «ای عمو! اگر سیدمحمد پیروز شود، به تو هم رحم نخواهد کرد، او من و تو را با هم خواهد کشت، من برای تو بهتر از سیدمحمد هستم».

عمومی منصور وقتی این سخن را می‌شنود به فکر فرو می‌رود و تصمیم می‌گیرد به منصور کمک کند. برای همین این پیام را برای او می‌فرستد: «ای منصور! تو باید در کوفه حکومت نظامی برقرار کنی، هر کس بخواهد در شهر رفت و آمد کند یا از شهر بیرون برود، گردن او را بزن! دستور بده که از شام و ری برای تو نیروی کمکی بیاید، سگه‌ها طلای زیادی به پای سربازان خود بریز، اگر تو پیروز شوی بار دیگر سگه‌ها را می‌توانی به دست آوری، اما اگر سگه‌ها را خرج نکنی و شکست بخوری، آن سگه‌ها به چه کاری خواهد آمد؟»^۱

وقتی منصور این سخن را می‌شنود، دست به کار می‌شود، نامه‌ای به ری و شام می‌فرستد و نیروی کمکی می‌طلبد، او دستور می‌دهد تا در شهر کوفه حکومت نظامی برقرار شود و هر گونه رفت و آمد در شهر ممنوع شود.

۱. فراسل المنصور إلى عمته عبد الله بن علي وهو محجوس: إن هذا الرجل قد خرج، فإن كان عندك رأي فأشر به علينا، وكان ذا رأي عندهم، فقال: إن المحجوس محجوس الرأي، فأرسل إليه المنصور، لو جاءني حتى يضرب بابي ما أخرجتك، وأنا خير لك منه، وهو ملك أهل بيتك، فأعاد عليه عبد الله الرجل الساعة حتى تأتي الكوفة فاجنم على أكتافهم، فإلهم شعبة أهل هذا البيت وأنصاره: تاريخ الطبري ج ۶ ص ۱۹۴، تجارب الأمم ج ۳ ص ۳۹۳، الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۵۳۴

می‌بینم که تو در تعجب هستی، در مدینه قیام شده است، در کوفه هیچ خبری نیست، هنوز خبر قیام به مردم کوفه نرسیده است، آن وقت در اینجا حکومت نظامی می‌شود؟

آری! اگر عمومی منصور این سخن را نگفته بود، منصور نیروهای خود را به سوی مدینه می‌فرستاد، آن وقت بود که قیام کوفه آغاز می‌شد، مردم کوفه دست به شورش می‌زدند، با شورش کوفه که پایتخت است، کار منصور دیگر تمام بود.

□□□

منصور تا فرا رسیدن نیروها صبر می‌کند، شهر کوفه در کنترل کامل است. از طرف دیگر سیدمحمد یاران خود را به سوی مکه می‌فرستد و آنان موفق می‌شوند مکه را تصرف کنند.

منصور نامه‌ای برای سیدمحمد می‌فرستد و به او می‌گوید که اگر دست از مقاومت بکشد، او را عفو خواهد کرد و در امان خواهد بود. سیدمحمد در جواب به او می‌نویسد: «آیا می‌توانم در عفوئی که به من عطا کرده‌ای، سؤالی بکنم، این چه عفوئی است؟ آیا مانند عفوئی است که به ابومسلم و دیگران داده‌ای؟».

مدتی می‌گذرد، منصور سپاه خود را روانه مدینه می‌کند و پسربرادر خود که عیسی عباسی نام دارد فرمانده سپاه خود می‌کند و از او می‌خواهد به سوی مدینه حرکت کند.

عیسی با سپاهیان خود به سوی مدینه پیش می‌رود، خبر به سیدمحمد می‌رسد، او یاران خود را آماده مقابله با سپاه عیسی عباسی می‌کند.

سپاه به مدینه می‌رسد، عیسی عباسی دستور می‌دهد تا چنین فریاد برآورند: «ای مردم مدینه! هر کس به مسجد برود، در امان است، هر کس به درون خانه‌اش برود در امان است، ما را با سیدمحمد تنها گذارید.».

جنگ آغاز می‌شود، سیدمحمد و جمعی از یاران او به سختی از خود دفاع می‌کنند، مدتی می‌گذرد، مردم مدینه او را تنها می‌گذارند، فقط سیصد نفر با او

می‌مانند، بقیه همه عهد و پیمان خود را می‌شکنند و به خانه‌های خود می‌روند. سیدمحمد طوماری را که اسم بیعت‌کنندگان در آن نوشته بود از بین می‌برد، همچنین همه نامه‌هایی که از اطراف به او نوشته شده بود را آتش می‌زند تا به دست دشمن نیفتد.

سیدمحمد به شکست یقین پیدا می‌کند، از اسب پیاده می‌شود و اسب خود را می‌کشد، او تصمیم فرار ندارد، جمعی از یارانش کنار او می‌جنگند، سیدمحمد با شجاعت می‌جنگد، یاران باوفایش یکی بعد از دیگری کشته می‌شوند.

ناگهان مردی نزدیک می‌آید، در فرصتی مناسب شمشیری به صورت او می‌زند و او به زانو در می‌آید، دیگری نیزه‌ای به سینه‌اش می‌زند و او را به شهادت می‌رساند و سر او را برای عیسی‌عبّاسی می‌برد. عیسی‌عبّاسی هم دستور می‌دهد تا سریع سر سیدمحمد را برای منصور بفرستند.

اکنون جنگ به پایان رسیده است، عیسی‌عبّاسی فرمان می‌دهد تا سپاه او به جستجوی یاران سیدمحمد پردازند، همان کسانی که سیدمحمد را تنها گذاشتند و به خانه‌های خود رفتند. همه آنها را از خانه‌هایشان بیرون می‌آورند و نزد عیسی‌عبّاسی می‌آورند. او دستور می‌دهد تا همه آنان را در دو ردیف به دار بزنند، کاش آنان فریب نمی‌خورند، عیسی‌عبّاسی قول داده بود که هر کس به خانه خود برود در امان است، اما این یک دروغ بزرگ بود، افسوس که آنان این دروغ را باور کردند و سیدمحمد را تنها گذاشتند.

اکنون عیسی‌عبّاسی گروهی را به مکه می‌فرستد تا آنجا را از دست یاران سیدمحمد آزاد کنند.

وقتی سر سیدمحمد به دست منصور می‌رسد دستور می‌دهد تا آن سر را در شهرهای مختلف بچرخانند و سپس در کوفه آویزان کنند.^۱

۱. كان معه عيسى بن خضير وهو يناديه ألا دهجت إلى البصرة أو غيرها ومحمد يقول: والله لا يتلون بي مرتين، ولكن اذهب أنت حيث شئت، فقال ابن خضير: وأين الملتخب عنك؟ ثم مضى فأحرق الديوان الذي فيه أسماء من تابعه.. ورجع إلى محمد فقاتل بين يديه.. فقام محمد، فلما صار ينظر مسيل ساع عرقب فرسه وعرقب بنو شجاع الخميصيون دوابهم، ولم يبق أحد غلا كسر جفن سيفه، فقال لهم محمد: قد بايعتموني ولست بأرجأ حتى أفلأ، فمن أحب أن يعصرف فقد أدت له، وإنشدّ فقال... الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۵۲۷

نور خدا هرگز خاموش نمی‌شود

اکنون از تو می‌خواهم با من به بصره بیایی، در بصره برادر سیدمحمد قیام کرده است، آیا نام او را می‌دانی؟

او سیدابراهیم است، او مدتی قبل قیام کرده است و بصره را در اختیار گرفته است. مردم بصره با او بیعت کرده‌اند. همچنین عدّه زیادی از مردم کوفه به او نامه نوشته‌اند. در دفتری که نام یاران او ثبت شده است، نام صد هزار نفر آمده است. منصور بسیار نگران است، او هر لحظه می‌ترسد که سیدابراهیم به شهر کوفه حمله کند، درست است که در شهر کوفه حکومت نظامی است، اما اگر مردم شورش کنند، این نیروها نمی‌توانند کاری بکنند.

یاران سیدابراهیم زیادتر می‌شوند، مردم به پیروزی او امید زیادی دارند، منصور نامه‌ای به عیسی‌عبّاسی، فرمانده سپاه خود که به مدینه رفته است، می‌فرستد و از او می‌خواهد هر چه سریع‌تر به سوی بصره حمله کند. سپاه عیسی‌عبّاسی به سوی بصره حرکت می‌کند. سیدابراهیم تصمیم می‌گیرد به مقابله با او برود.

عده‌ای به سیدابراهیم می‌گویند بهتر است از مقابله با سپاه عیسی‌عبّاسی خودداری کنیم و به جای آن به کوفه حمله کنیم و منصور را به قتل برسانیم، وقتی منصور کشته شود، کار تمام است و سپاه عیسی‌عبّاسی متفرق خواهند شد. سیدابراهیم تصمیم می‌گیرد تا با یاران خود مشورت کند، یکی از یاران او چنین

می‌گوید: «اگر ما به کوفه حمله کنیم، می‌ترسم که منصور دستور کشتار زنان و کودکان را بدهد و مردم را کشتار کند».

سیدابراهیم به فکر فرو می‌رود، آری! منصور دین ندارد، اگر آنان به سوی کوفه حرکت کنند، تا قبل از رسیدن آنان، منصور به کشتار بزرگی دست خواهد زد و مردم کوفه را قتل عام خواهد کرد.

درست است که آنان با حمله به کوفه می‌توانند منصور را شکست بدهند، اما فتح کوفه با چه هزینه‌ای؟

ابراهیم در نقطه عطف تاریخ ایستاده است. او کدام را انتخاب می‌کند؟ مردم کوفه مسلمان هستند، غیر نظامی هستند، زنان و کودکان چه گناهی کرده‌اند. آفرین بر تو ای ابراهیم! تو درست انتخاب کرده‌ای، حکومت این قدر ارزش ندارد که برای رسیدن به آن، آن همه خون ریخته شود.

یارانت به تو می‌گویند که منصور جنایت می‌کند و تو که گناهی نداری، اما تو سخن آنان را قبول نمی‌کنی، اگر دشمن تو نامرد است، اما تو که جوانمرد هستی!

□□□

سیدابراهیم اعلام می‌کند که برای مقابله با دشمن حرکت می‌کند، از آن صد هزار نفری که با او پیمان بسته‌اند، فقط ده هزار نفر برای یاری او می‌آیند، آنان به سوی سپاه عیسی عباسی حرکت می‌کنند، آنان در منطقه باخمرا (که در اطراف کوفه است) با سپاه دشمن روبرو می‌شوند.

شب هنگام یازان او به او می‌گویند اگر الآن حمله کنیم، حتماً پیروز می‌شویم، سیدابراهیم می‌گوید که من هرگز به دشمن شبیخون نمی‌زنم. باید مردانه با دشمن جنگید.

۱. ثم ان ابراهيم قدم البصرة، فقبل: قدمها سنة خمس وأربعين بعد ظهور أخيه محمد بالمدينة، فلما استقرت له البصرة أرسل المعيرة إلى الأهواز، فبلغها في مني رجل.. فلم يزل إبراهيم بالبصرة يفرق العمال والجيوش، حتى أتاه نعي أخيه محمد قبل عيد الفطر بثلاثة أيام... فقال من عنده من أهل الكوفة: إن مالکوة أقواماً أو راوک ساتوا وولک، وإن لم يروک قعدت بهم أسجبت شئی، فسار عن البصرة إلى الكوفة... الکامل لابن الأثير ج ۵ ص ۵۶۵، أعيان الشيعة ج ۲ ص ۱۷۸، نهاية لأرب ج ۲۵ ص ۵۷.

صبح فرا می‌رسد، جنگ سختی در می‌گیرد، در لحظه‌هایی که او تا پیروزی فاصله زیادی نداشت، حمله‌ای از طرف دشمن صورت می‌گیرد، یاران او فرار می‌کنند و فقط چهارصد نفر با او باقی می‌مانند. وقتی عیسی‌عبّاسی فرار یاران او را می‌بیند، دل قوی می‌دارد و با تمام قوا به سوی سیدابراهیم هجوم می‌برد. در این میان تیری به گلوی سیدابراهیم اصابت می‌کند و او بر زمین می‌افتد و شهید می‌شود و ساعتی بعد همه یاران باوفایش شهید می‌شوند.^۱

□□□

منصور در قصر خود نشسته است و نگران است که نتیجه چه خواهد شد، مردی به نام نوبخت که فال‌بین و پیش‌گو است نزد او می‌آید و می‌گوید: «ای خلیفه! پیروزی از آن توست، دشمن تو نابود می‌شود». منصور دستور می‌دهد تا او را از قصر بیرون کنند.

ساعتی می‌گذرد، فرستاده عیسی‌عبّاسی نزد منصور می‌آید و خبر کشته شدن سیدابراهیم را می‌دهد، منصور خوشحال می‌شود، دستور می‌دهد تا آن فال‌بین را حاضر کنند و به او هزار جریب از بهترین زمین‌ها جایزه می‌دهد، واقعاً که فال‌بینی چه شغل پردرآمدی است! آیا این کار باعث نخواهد شد مردم به جادو و فال‌بینی روی بیاورند؟^۲

□□□

این خبر در همه جا می‌پیچد: سر سیدابراهیم را برای منصور آورده‌اند، منصور امروز جشن گرفته است، همه می‌توانند به دیدن او بیایند و جایزه بگیرند. مردم گروه گروه به سوی کاخ می‌روند تا به منصور تبریک بگویند،

۱. فقال: أو وقتها بالذي تقول لكان رأياً، ولكن لا نؤمن أن نجيبك منهم طائفة فيرسل إليهم المنصور والخيال فيأخذ البري، والصغير والمرأة، فيكون ذلك تعرضاً للمأثم فقال الكوفي: كذاكم خرجتم لتقال المنصور وأنتم توفون قل الضعيف والمرأة والصغير، أو لم يكن رسول الله ﷺ يبعث سراياه ليقاتل ويكون نحو هذا؟ فقال بشر: أولئك كفار وهؤلاء مسلمون، وأنتع إبراهيم رأيه، وسار حتى نزل باخري، وهي من الكوفة على ستة عشر فرسخاً مقابل عيسى بن موسى...: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۶۸ ۵ نهاية لأربع ج ۲ ص ۶۰

۲. وبلغ المنصور بهزيمة أصحابه أولاً، فعزم على إتيان الري، فأتاه نوبخت المنجم وقال: يا أمير المؤمنين، الظفر لك، وسيقتل إبراهيم، فلم يقبل منه، فبينما هو كذلك إذ جاء الخبر يقتل إبراهيم... فأقطع المنصور نوبخت ألفي جريب بعر حويصة، الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۷۱ ۵ أعيان الشيعة ج ۲ ص ۱۷۹.

سر سیدابراهیم روبروی منصور است، مردم جلو می‌آیند و به آن دشنام می‌دهند. یک نفر جلو می‌آید، او می‌خواهد جایزه بیشتری بگیرد، او آب دهان خود را بر آن سر بریده می‌اندازد، ناگهان منصور از جا بلند می‌شود و دستور می‌دهد آن مرد را بگیرند و با چوب به سر و صورت او بزنند، آن قدر او را می‌زنند که بی‌هوش می‌شود. منصور می‌گوید پای او را بگیرند و از قصر بیرون بیاندازند.

همه سکوت می‌کنند، هیچ‌کس جرأت ندارد چیزی بگوید، چرا منصور این‌طوری شد؟ مجلس جشن را چه کنیم؟

گویا برای یک لحظه غیرت عربی منصور به خروش آمده است، این سید ابراهیم، پسرعموی اوست! منصور از نسل عباس، عموی پیامبر است، عباس و ابوطالب (پدر علی علیه السلام) با هم برادر بودند.

منصور به یاد گذشته‌ها افتاد، زمانی که او جوان بود، حکومت بنی‌امیه روی کار بود، یاد علی علیه السلام جرم بود، او نزد قبیله‌های عرب می‌رفت و از علی علیه السلام و خوبی‌ها او برای مردم می‌گفت و مردم به او پول می‌دادند.

آن روزهایی که او برای حسین علیه السلام اشک می‌ریخت و مردم را به یاد مظلومیت او می‌انداخت.

منصور این حکومت را به نام «آل‌محمد» به دست آورده است، رمز موفقیت بنی‌عباس این بود که آنان دم از خاندان پیامبر زدند، اکنون چگونه ببیند که یک نفر بیاید و آب دهان بر صورت سیدابراهیم بیاندازد؟

مجلس سکوت است و سکوت. هیچ‌کس چیزی نمی‌گوید، منصور به صورت سیدابراهیم خیره شده است و هیچ نمی‌گوید. لحظاتی می‌گذرد، یکی از فرماندهان سپاه جلو می‌آید و می‌گوید: «ای خلیفه! مصیبت پسرعمویت را به تو تسلیت می‌گویم، خدا در این مصیبت به تو صبر بدهد و گناه پسرعمویت را بیخشد».

منصور با شنیدن این سخن خوشحال می‌شود، گویا این سخن به دل منصور

نشسته است، اکنون همه جلو می‌آیند و این سخن را به منصور می‌گویند.^۱

□□□

به مردم مدینه خبر می‌رسد که منصور فرماندار جدیدی را برای مدینه انتخاب کرده است. وقتی فرماندار جدید به مدینه می‌آید دستور می‌دهد تا همه مردم در مسجد جمع شوند.

وقتی همه مردم به مسجد می‌آیند او به بالای منبر می‌رود و چنین سخن می‌گوید: «ای مردم! بدانید که علی در جامعه اسلامی اختلاف زیادی انداخت و به دنبال حکومت بود. اکنون نیز فرزندان او این‌گونه‌اند، آنان هوس حکومت دارند و برای همین است که کشته می‌شوند...». همه می‌فهمند که منظور فرماندار سادات حسنی هستند که مظلومانه به شهادت رسیده‌اند، سید محمد، سید ابراهیم و...

همه مردم سکوت کرده‌اند، این حکومت کارش به آنجا رسید که بر بالای منبر این سخنان را در مورد علی علیه السلام بگوید، مردم به یاد دارند روزهایی را که منصور به میان قبیله‌های عرب می‌رفت و از فضایل علی علیه السلام برای آنان می‌گفت و پول می‌گرفت، آن روزها حکومت بنی‌امیه روی کار بود، منصور برای قیام تلاش می‌کرد و همواره از مظلومیت علی علیه السلام سخن می‌گفت، اکنون چه شده است که فرماندار مدینه این سخنان را در مورد علی علیه السلام می‌گوید؟

اکنون امام صادق علیه السلام از جای برمی‌خیزد و رو به فرماندار می‌کند و می‌گوید: «بدان که تو و آن کسی که تو را به این شهر فرستاده است به آنچه گفتمی سزاوارتر هستید».^۲

۱. نبت ابراهیم فی نفر من أصحابه یبلغون ستمته، وقیل أریعنته، وقائلهم حمید، وجعل یرسل بالرؤوس إلى عیسی، وجاء ابراهیم سهم عائر فوقع فی حلقه فنجره، فتنخی من موقفه وقال: أنزلونی، فأنزلوه عن مركبه. وخیل رأس ابراهیم إلى المنصور فوضع بین یدیه. فوقف فسلم، ثم قال: أعظم الله أجرك يا أمير المؤمنين فی این عتاك، وظهر له ما فرط فیہ من حنك، فاصغر لون المنصور وأقبل علیه. لئلا وضع الرأس بهن فی وجه رجل من الحرس، فأمر به المنصور بضرب بالعمد فهشمت أنفه ووجهه، وضرب حتى صمد، وأمر به فجزوا رجله فألقوه خارج الباب: الكامل لابن الأثیر ج ۵ ص ۵۷۱، أعيان الشيعة ج ۲ ص ۱۷۹.

۲. لئلا قتل محمد و ابراهیم ابنا عبدالله بن الحسن بن الحسن علیه السلام، صار إلى المدینه رجل یقال له شیبة بن غفاله، ولأه المنصور علی أهلها، فلما قدمها وحضرت الجمعة، صار إلى مسجد النبي صلی الله علیه و آله، فرقی الخیر وحمد الله وأثنی علیه، ثم قال: أما بعد، فإني علی بن أبي طالب شق عضوا للمسلمین، وجارب المؤمنین، وأراد الأمر لنفسه ومنعه أهله، فخرمه الله علیه وأمانته بعفته، وهؤلاء ولد،

□□□

اکنون دیگر قسمت مرکزی شهر بغداد آماده است، قصر باشکوه منصور را سریع ساخته‌اند، منصور پول بسیار زیادی برای ساخت این شهر هزینه کرده است. منصور همراه با سپاهیان خود به بغداد می‌رود و در آنجا مستقر می‌شود. وقتی منصور در قصر خود منزل می‌کند، آرامش خاطر پیدا می‌کند، او خیال می‌کند این دیوارهای بلند می‌توانند باعث نجات او بشوند، کسی نیست به منصور بگوید که این همه پول را برای چه هزینه کرده‌ای، این دیوارها و این همه مأمور هرگز نمی‌توانند مانع آمدن مرگ بشود.

به راستی اگر منصور مرگ را باور داشت این همه ظلم و ستم می‌کرد؟
در خزانه منصور پول بسیار زیادی انباشته شده است، آیا می‌دانی او چقدر از مردم مالیات گرفته است؟

بیش از هشتصد میلیون سکه^۱.

او مردم را در سختی قرار می‌دهد تا مردم فکر شورش و قیام را از سر خود بیرون کنند. البته طبیعی است که سپاهیان او در وضع خوبی هستند، او به آنان پول زیادی می‌دهد تا همواره مدافع او باقی بمانند.

□□□

امام صادق علیه السلام با خانواده خود خداحافظی می‌کند و همراه مأموران حکومتی به سوی بغداد حرکت می‌کند، این دستور منصور است که باید امام را به عراق بیاورند.

مردم از آمدن امام باخبر می‌شوند، اگر چه آنان نمی‌توانند به استقبال آن حضرت بیایند، اما منصور می‌داند که صلاح نیست فعلا به امام سخت‌گیری کند.

پنجون آفرید: بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۱۶۵.

۱. حکمی لنا عن الربیع أنه قال: مات المنصور و فی بیت المال شیء لم یجمعه خلیفة قط قبله، مئة ألف ألف درهم وستون ألف ألف درهم، تاریخ بغداد ج ۳ ص ۱۱، تاریخ مدینه دمشق ج ۵۳ ص

او دستور می دهد تا امام در خانه ای منزل کند.
شب از نیمه گذشته است. امشب منصور در «کاخ سبز» است، او دیگر تصمیم
خود را گرفته است. او دستور می دهد تا مشاور او بیاید، مأموران به مشاور منصور
خبر می دهند که هر چه زودتر خود را نزد منصور برساند.
مشاور با عجله می آید، او می بیند که امشب منصور خیلی آشفته است. منصور
به مشاور می گوید:

— من بیش از صد نفر از سادات را کشته ام، اما هنوز رهبر آنان زنده است.

— منظور شما کیست؟

— جعفر بن محمد! من امشب قسم خورده ام که او را بکشم. اکنون از تو
می خواهم که به خانه ای بروی که جعفر بن محمد در آنجاست و او را در هر
وضعی که یافتی نزد من بیاوری!

— چشم.

بعد از آن منصور جلاد خود را صدا می زند و به او می گوید: «به زودی
جعفر بن محمد را به اینجا می آورند، وقتی او به اینجا رسید من با او سخن خواهم
گفت، نگاه تو به من باشد، هر وقت که من دو دست خود را به هم زدم، تو شمشیر
بکش و گردن او را بزن. حواست باشد، تو نباید منتظر باشی که من به تو سخنی
بگویم، من فقط به تو اشاره خواهم کرد و تو باید کار خود را انجام دهی».
مشاور منصور به مأموران حکومتی چنین می گوید: «هر چه سریع تر حرکت
کنید و جعفر بن محمد را به اینجا بیاورید! لازم نیست که در خانه را به صدا
در آورید، از دیوار خانه بالا بروید، به صورت ناگهانی بر او وارد شوید، این دستور
خلیفه است».

مأموران حرکت می کنند، وقتی به خانه امام می رسند، با نردبان از دیوار بالا
می روند و وارد خانه می شوند. وقت سحر است و امام مشغول نماز است،
مأموران لحظه ای صبر می کنند تا نماز امام تمام می شود، آنان به امام می گویند: «به

دستور خلیفه باید با ما بیاید». امام به آنان می‌گوید:

— اجازه بدهید لباسم را عوض کنم.

— نه. امکان ندارد.

آنان دستور دارند که امام را با پای برهنه و بدون کفش حرکت بدهند، امام همراه آنان حرکت می‌کند.

اکنون امام نزدیک قصر منصور است، یکی از مأموران که می‌داند که منصور چه تصمیمی گرفته است، او از قصر خارج می‌شود و از دور می‌بیند که امام را به سوی قصر می‌آورند. او نزد امام می‌رود و می‌گوید: «ای پسر پیامبر! منصور در مورد شما تصمیمی دارد، من دوست ندارم شما را در آن حال ببینم. اگر وصیتی دارید به من بگویید».

امام به او نگاهی می‌کند و می‌گوید: «نگران نباش»، آن‌گاه امام دعایی را آرام زیر لب زمزمه می‌کند و سپس وارد قصر می‌شود.

منصور روی تخت خود نشسته است، دیگر از آن عصبانیت خبری نیست. امام نزد منصور می‌رود، منصور از جا بلند می‌شود و امام را کنار خود می‌نشاند و می‌گوید: «بخشید که شما را این همه زحمت دادم».

اکنون منصور رو به امام می‌کند و می‌گوید:

— من قبلاً از شما حدیثی در مورد پیوند با خویشاوندان (صله رحم) شنیده بودم، آن حدیث را برایم بازگو کنید.

— پیامبر فرموده است: «هر کس می‌خواهد مرگش به تاخیر افتد و بیماری از او دور شود، صله رحم کند و با خویشان خویش نیکی نماید».

— منظور من حدیث دیگری بود.

— بسیار خوب. پیامبر فرمود که مرگ یکی از بندگان خدا فرا رسیده بود و در حال جان دادن بود. آن شخص صله‌رحم می‌نمود و به خویشاوندان خود نیکی می‌کرد. برای همین خدا به فرشتگان خود وحی کرد که به عمر او سی سال اضافه

کنند و این‌گونه او سی سال دیگر زنده ماند.

اکنون منصور از امام می‌خواهد جلو بیاید، سپس مقداری عطر به امام می‌زند و آن حضرت را خوشبو می‌کند و سپس اجازه رخصت می‌دهد و امام از قصر خارج می‌شود.

حتماً می‌دانی که منصور با امام صادق علیه السلام فامیل است، جد آنان، عباس بود، عباس، عموی پیامبر بود. خاندان عباسی در واقع پسرعموهای امام حساب می‌شوند. منظور منصور از صله‌رحم این بود که به حساب خودش اکنون، به امام نیکی کرده است تا عمر او طولانی شود.

مأمور منصور تعجب می‌کند، او نزد امام می‌آید و می‌گوید:

— ای پسر پیامبر! منصور تصمیم داشت شما را به قتل برساند، او جلاد را فرا خوانده بود. جلاد آماده یک اشاره منصور بود. من دیدم که شما وقتی خواستید وارد این قصر شوید، دعایی را خواندید، آن دعا چه بود؟

— حالا وقت این حرف‌ها نیست!

مأمور صبر می‌کند تا شب فرا می‌رسد، او نزد امام می‌رود و از او در مورد آن دعا سؤال می‌کند، اکنون امام برای او می‌گوید: «در سال هفتم هجری در جنگ خندق، دشمنان، شهر مدینه را محاصره کردند. شبی از شب‌ها پیامبر علی علیه السلام را دید که مشغول نگهداری است تا مبادا دشمن حمله ناگهانی کند. آن شب جبرئیل به پیامبر نازل شد و دعایی را برای او خواند، آن دعا هدیه خداوند برای علی علیه السلام بود. من امروز آن همان دعا را خواندم.^۱ این دعا انسان از بلاها نجات می‌دهد.»^۲

۱. اللهم احرسنا بعينك التي لا تنام، واكفنا بركتك الذي لا يرام، وأمرنا بسلاطتك الذي لا ينام، وارحمنا بقدرتك علينا ولا تهلكنا، إن أنت الرجاء، ربّ كم من نعمة أنعمت بها عليّ قلّ لك عندها شكري، وكم بليّة ابتليتني بها قلّ لك عندها صبري، فإنا من قلّ عند نعمته شكري فلم يحرمني، ويا من قلّ عند بليّته صبري فلم يخذلني، يا ذا المعروف اللّام الذي لا ينقضى أبداً، ويا ذا النعماء التي لا تحصى عدداً، أسألك أن تصليّ عليّ محمداً وآله الطاهرين، وأزأ بك في نحور الأعداء والنجارين، اللهم أعني عليّ ديني بدنياي وعلىّ آخرتي بقواي، واحفظني فيما غبت عنه، ولا تكلني إلى نفسي فيما حضرته، يا من لا تقصه المغفرة، ولا تحقره المعصية، أسألك فرجاً عاجلاً وصبراً جميلاً ورزقاً واسعاً، والعافية من جميع البلاء، والشكر على العافية، يا أرحم الراحمين: مجمع الدعوات ص ۱۹۲، بحار لأتوارج ۹۱ ص ۲۸۷.

۲. قلت: يا أمير المؤمنين، ما هذه الفكرة؟ قال: قلت من ذرية فاطمة ألف سيّد أو يزيدون، وتزكّت سيّدتهم وولاهم وإمامهم، فقلت: ومن ذاك يا أمير المؤمنين؟ قال: جعفر بن محمد، وقد علمت أنك تقول بديانته، وآله إمامي وإمامك وإمام هذا الخلق جميعاً، ولكن الآن أفرغ منه...: الثاقب في المناقب ص ۲۰۱۸، مدينة المعارج ج ۵ ص ۲۲۸، فقد المنصور في قصره في القبة الخضراء،

مدتی از این ماجرا می‌گذرد، منصور اجازه می‌دهد تا امام به مدینه بازگردد. امام به سوی مدینه حرکت می‌کند.

□□□

سال ۱۴۷ فرا می‌رسد، منصور به فکر آن است که پسرش، مهدی عباسی را به عنوان ولی عهد معرفی کند و از مردم برای او بیعت بگیرد، البته اسم اصلی پسر منصور، محمد است، اما منصور به او لقب «مهدی» داده است و مردم او را بیشتر به عنوان «مهدی عباسی» می‌شناسند.

آری! منصور می‌خواهد از ایمان مردم به «مهدویت» به نفع حکومت خود استفاده کند و آن را وسیله‌ای برای تقویت این حکومت قرار دهد، او می‌خواهد کاری کند که مردم باور کنند که پسر او «مهدی موعود» است.

آیا منصور موفق خواهد شد پسرش را به عنوان ولی عهد معرفی کند؟ مشکل بزرگی سر راه منصور است. آن مشکل این است که خلیفه قبلی (سفاح) وقتی منصور را به عنوان خلیفه بعد از خود انتخاب نمود، برای منصور، ولی عهدی هم قرار داد.

آیا تو ولی عهد را می‌شناسی؟ ولی عهد همان پسر برادر منصور است که اسم او عیسی عباسی است، همان فرمانده‌ای که با سپاه به مدینه رفت و سید محمد را به شهادت رساند و بعد از آن سید ابراهیم را هم به شهادت رساند، اکنون منصور

وكانت قبل قبل محمد وإبراهيم ابني عبد الله بن الحسن بنسبى الحمراء، وكان له يوم بُسنى يوم الذبيح، وكان قد أنخص جعفر بن محمد من المدينة، فدعا الربيع ليوأى وقال: انتهي بجعفر بن محمد على الحال التي نجه، فهو قال الربيع: فقلت: إياها وإيا إليه واجعون، هذا والله هو العظي، إن أتت به على ما آراء من غضبي: أعيان الشيعة ج ٦ ص ٤٦١. نقلت له: يابن رسول الله، إن هذا الجار يعرضني على السيف كل قليل، وقد دعا المسيب بن زهير فدفع إليه سيفاً وأمره أن يضرب عنقك، وإني رأيتك تحرك شفتيك حين دخلت بشي، لم أفهمه عنك، فقال: ليس هذا موضعه. فقال له رسول الله ﷺ: يا أبا الحسن، أما علمت أن تقع عليك عين؟ قال: إني وميت نفسي لله ولرسوله، وخرجت حارساً للمسلمين في هذه الليلة، فما انقضى كلامهما حتى نزل جبرئيل عليه السلام وقال: يا محمد، إن الله يقرئك السلام ويقول لك: قد رأيت موقف علي بن أبي طالب عليه السلام منذ الليلة: يعار الأثر ج ٩١ ص ٢٨٧.

(وَأَمَّا الدُّعَاءُ) وهو أن يقول: اللَّهُمَّ احرسنا بعينك التي لا تنام، واكفنا برحمتك الذي لا يرام، وأمرنا بسلطانك الذي لا يقام، وارحمنا بقدرتك علينا، ولا تهلكنا فأتت الرجاء ربكم من نعمة أعمت بها علياً، قل لك عدوها شكري، وكلم بليّة إبليّتي بها، قل لك عدوها صبري، فإما من قل عند نعمته شكري فلم يحرمي، وإما من قل عند بليّته صبري فلم يخذلي، يا ذا المعروف الدائم الذي لا يتفنى أبداً، ويا ذا النعماء التي لا تحصى عدداً، أسألك أن تصلي على محمد وآله الطاهرين، وأدرك في تحوّل الأعداء، والجنائين، اللهم أعني على ديني بدنياي، وعلى آخرتي بقواي، واحفظني فيما غبت عنه، ولا تكلني إلى نفسي فيما حضرته، يا من لا تنفضه المغفرة، ولا تغفره المعصية، أسألك فرجاً عاجلاً وصبراً جميلاً ورزقاً واسعاً، والعافية من جميع البراءة، والشكر على العافية، يا أرحم الراحمين: يعار الأثر ج ٩١ ص ٢٨٧.

می خواهد این گونه پاداش این همه خوش خدمتی او را بدهد، برای همین منصور به نقشه‌ای فکر می کند، او چهل تن از نزدیکان خود را نزد عیسی عباسی می فرستد، آنان از عیسی عباسی می خواهند که از ولی عهدی کناره گیری کند، عیسی عباسی این سخن را قبول نمی کند.

آنان نزد منصور می آیند و شهادت می دهند که ما شنیدیم که عیسی عباسی از ولی عهدی کناره گیری کرد و اکنون باید ولی عهد جدید انتخاب شود، حکومت نمی تواند بدون ولی عهد باشد، اکنون منصور، پسر خود را (مهدی عباسی) را به عنوان ولی عهد خود انتخاب می کند و همه با او بیعت می کنند.

این خبر به گوش عیسی عباسی می رسد، سراسیمه نزد منصور می آید و می گوید: من هرگز از مقام خود کناره گیری نکرده‌ام!

منصور به او می گوید: چهل نفر از بزرگان و ریش سفیدان شهادت داده اند که تو از مقام خود کناره گیری کرده‌ای، آیا می شود آنان دروغ بگویند؟
و این گونه است که عیسی عباسی می فهمد که کار از کار گذشته است و دیگر باید آرزوی خلافت را به گور ببرد.^۱

□ □ □

اکنون منصور با پسرش، مهدی عباسی سخن می گوید و راه و روش حکومت را به او یاد می دهد، گوش کن:

تو جامعه را باید این گونه مدیریت کنی: گروهی را در فقر و بیچارگی نگاه بداری تا همیشه دست نیاز آنها به سوی تو باشد، عده‌ای را باید بترسانی تا از شهر خود فرار کنند و همیشه از جان خود در هراس باشند، بقیه را هم باید را در گوشه زندان قرار بدهی!

پسرم! وقتی به حکومت رسیدی، نگذار که مردم در رفاه و آسایش باشند، این

۱. ذکر البيعة للمهدي وخلع عيسى بن موسى، وفيها خلع عيسى بن موسى بن محمد بن علي بن ولاية العهد، ويبيع للمهدي محمد بن المنصور، وقد اختلف في السبب الذي خلعه لأجله نفسه، فقول إن عيسى لم يزل علي ولاية العهد وأمانة الكوفة من أيام السقاح إلى الآن، فلما كبر المهدي وعزم المنصور على البيعة له، كل عيسى بن موسى في ذلك، وكان بكرمه ويجلسه عن يمينه ويجلس المهدي عن يساره...: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۵۷۷

راهی است که تو می‌توانی سال‌ها بر آنان حکومت کنی.^۱
 آری! این حکومت با شعار ظلم‌ستیزی روی کار آمد، بنی‌عبّاس به مردم گفتند
 که ما می‌خواهیم شما را از دست ظلم و ستم بنی‌أمیّه نجات بدهیم، امّا وقتی
 حکومت را به دست گرفتند، کاری کردند که مردم آرزو می‌کنند کاش بار دیگر
 بنی‌أمیّه روی کار بیایند.

□□□

منصور در کاخ خود نشسته است، بزرگان سپاه مهمان او هستند، منصور رو به
 مهمانان خود می‌کند و می‌گوید: «من کسی را مانند حَجّاج ندیدم که به رهبر خود
 وفادار باشد. وقتی که بنی‌أمیّه او را فرماندار کوفه نمودند، خدمات زیادی به آنان
 نمود و باعث بقای حکومت بنی‌أمیّه شد».

حتماً تو نام حَجّاج را شنیده‌ای، حَجّاج در سال ۷۵ هجری از طرف حکومت
 بنی‌أمیّه، فرماندار عراق شد. او بیش از صد هزار نفر از مردم عراق را به قتل رساند
 و همین تعداد را در زندان افکند و توانست عراق را برای حکومت بنی‌أمیّه حفظ
 کند.

اکنون منصور از حَجّاج یاد می‌کند و از وفای او به بنی‌أمیّه سخن می‌گوید.
 در این هنگام یکی از سپاهیان از جا برمی‌خیزد و می‌گوید: «ای منصور! بگو
 بدانم حَجّاج در کدام امر بر ما پیشی گرفته است؟ همه می‌دانیم که خدا پیامبر خود
 را بسیار دوست دارد، تو به ما دستور دادی تا فرزندان پیامبر خود را به قتل
 برسانیم و ما فرمان بردیم و آنان را به خاک و خون کشیدیم. بگو بدانم آیا ما باوفا
 هستیم یا حَجّاج؟».

منصور عصبانی می‌شود و به او می‌گوید: «سرجایت بنشین!». همه با شنیدن
 این سخنان به فکر فرو می‌روند، حَجّاج جنایات زیادی انجام داد، امّا او مردم

۱. سمعت المنصور يقول للمهدي لئنا و نعمة عند خروجه إلى مكة: إني تركت الناس ثلاثة أصناف: فقيراً لا يرجو إلا غناك، و خائفاً لا يرجو إلا أمنك، و مسجوناً لا يرجو إلا الفرج إلا منك، فإذا وُكِّت

فأذهبهم طعم الرافهة، لا يندد لهم كل المدء، تاريخ الخلفوي ج ۲ ص ۳۹۵.

کوفه را به قتل رساند، اما سپاهیان منصور ده‌ها تن از فرزندان پیامبر را به قتل رسانده‌اند، به راستی کدام به رهبر خود وفادارتر بوده‌اند؟^۱

□□□

خفقانِ حکومت منصور بیشتر می‌شود، شیعیان به سختی می‌توانند به مدینه بروند، این روزها امام صادق علیه السلام غریب و تنها شده است.^۲ آن حضرت با دیدار شیعیانش که از شهرهای دیگر می‌آمدند، خوشحال می‌شد، اما اکنون منصور دیدار با امام را ممنوع اعلام کرده است، منصور جاسوسانی را به مدینه فرستاده است، اگر آن‌ها متوجه بشوند کسی به دیدار امام صادق علیه السلام رفته است، آن را به فرماندار مدینه گزارش می‌کنند. منصور می‌داند که امام بر قلب‌ها حکومت می‌کند، درست است او در خانه امام را بسته است، اما علم امام در همه جا پخش شده است، شاگردان او در شهرهای مختلف به نشر مکتب تشیع می‌پردازند، آن نهالی که امام صادق علیه السلام آن را کاشت، امروز به درخت تنومندی تبدیل شده است که هیچ طوفانی نمی‌تواند آن را سرنگون کند.

منصور عاشق ریاست و حکومت خود است، درست است که او سید محمد و سیدابراهیم را از میان برداشت، شاید این یک موفقیت برای او بود، او همه سادات حسنی را در سیاهچال زندانی کرد، اما امروز منصور به هوش می‌آید، می‌بیند که مردم همه توجه و امیدشان به امام صادق علیه السلام است.

اگر امروز مردم از آل محمد سراغ بگیرند، دیگر کسی به غیر از امام صادق علیه السلام باقی نمانده است که مردم به او دل خوش داشته باشند.

مردم در نماز خود بر آل محمد درود و صلوات می‌فرستند، طبیعی است که آنان

۱. ابن المنصور قال يوماً جلس له بعد قتل محمد وإبراهيم: تالله ما رأيت رجلاً أفصح من الحجاج لبي مروان، فقام الحسين بن زهير الضبي فقال: يا أمير المؤمنين، ما سبقنا الحجاج برأيي نخلقاً عنه، والله ما خلق الله على جديد الأرض خلقاً أمز علينا من نبتنا، وقد أمرنا بقتل أولادنا، فأطعناك وعلينا ذلك، فهل نصحتنا أم لا؟ فقال له المنصور: اجلس لا تجلس: مروج الذهب ج ۳ ص ۲۹۸.

۲. سمعت أبا عبد الله علیه السلام يقول: أشكر إلى الله عز وجل وحدي و تفضلني بين أهل المدينة حتى قدموا وأراكم وأنس بكم...: الكافي ج ۸ ص ۲۱۵، معجم رجال الحديث ج ۱۴ ص ۱۷۷.

با خود می‌گویند: این آل‌محمد چه کسانی هستند؟ امام صادق علیه السلام همان آل‌محمد است.

مردم می‌دانند که او حکومت منصور را حکومت طاغوت می‌داند و هرگز این حکومت را تأیید نکرده است. این برای منصور بسیار سخت است، منصور شیفته قدرت و حکومت است، اگر امام صادق علیه السلام دستور قیام بدهد، چه خواهد شد؟ منصور از این می‌ترسد. او با خود فکر می‌کند و سرانجام تصمیم می‌گیرد تا امام را به شهادت برساند.

او نامه‌ای محرمانه به فرماندار خود در مدینه می‌نویسد و از او می‌خواهد تا امام صادق علیه السلام را مسموم کند.

وقتی این نامه به دست فرماندار مدینه می‌رسد، به فکر فرو می‌رود، او باید به‌گونه‌ای امام را مسموم کند که کسی از آن باخبر نشود.

□□□

خبری در میان مردم مدینه رد و بدل می‌شود، امام صادق علیه السلام در بستر بیماری است، خیلی‌ها نمی‌دانند ماجرا چیست.

یکی از شیعیان به دیدار امام می‌رود، او می‌بیند که امام بسیار ضعیف و لاغر شده است. وقتی او این حالت را می‌بیند شروع به گریه می‌کند، امام به او رو می‌کند و می‌گوید:

– چرا گریه می‌کنی؟

– چگونه گریه نکنم، وقتی شما را در این حالت می‌بینم.

– گریه نکن، بدان آنچه برای مؤمن پیش می‌آید، برای او خیر است.^۱

اکنون امام از هوش می‌رود، این حالت، نشانه آن است که امام را مسموم کرده‌اند.

۱. ودخل بعض أصحاب أبي عبد الله عليه السلام في مرضه الذي توفي فيه إليه، وقد ذبل ولم يبق إلا رأسه، فبكى، فقال: لائي شيء، بئس؟ فقال: لا أبكي وأنا أراك على هذه الحال؟ قال: لا تفعل، فإن الموسم

تعرض كل خير، إن قطع أفضاء كان خيراً له، وإن ملك ما بين المشرق والمغرب كان خيراً له، مشكاة لأئوار ص ۷۵، بخار لأئوار ج ۶۸ ص ۱۵۹.

ساعتی می‌گذرد، امام به هوش می‌آید، رو به خدمتکار خود می‌کند و می‌گوید: «هفتاد سکه طلا برای حسن افسطس بفرستید».

خدمتکار تعجب می‌کند، او حسن افسطس را می‌شناسد، او کسی است که مدّت‌ها قبل، امام صادق علیه السلام را تهدید کرد و قصد جان او را داشت، اکنون امام دستور داده است تا برای او هفتاد سکه طلا ببرند.^۱

اکنون امام در اثر سمّی که در بدن اوست، از هوش می‌رود، نمی‌دانیم فرماندار مدینه کجا و چگونه امام را مسموم کرده است، گویا با انگور آغشته به سم، امام را مسموم کرده‌اند.^۲

حال امام سخت‌تر می‌شود، دیگر کاری از دست پزشک هم بر نمی‌آید، گویا امام به زودی به سوی بهشت پرواز خواهد کرد.

□□□

بیست و پنجم ماه «شوّال» است، (در واقع ۲۵ شب از ماه رمضان گذشته است)

برخیز! مولای من!

امشب، جمعه شب است، تو در بستر آرمیده‌ای!

برخیز و برای ما سخن بگو! شیعیان تو هنوز منتظر شنیدن سخنان هستند.

مگر تو برای ما همچون پدری مهربان نبودی؟

هر وقت که ما به سوی تو می‌آمدیم، برای ما سخن می‌گفتی و دوست داشتی که ما بیشتر بدانیم.

برخیز! مولای من! ما هنوز به سخن تو نیاز داریم، چرا می‌خواهی از سر ما سایه برگیری و پرواز کنی!

چشم باز کن و اشک ما را ببین که چگونه برای تو بی‌قرار شده‌ایم.

۱. عن سألته مولیٰ أبی عبد الله علیه السلام، قال: كنت عند أبی عبد الله علیه السلام حين حضرته الوفاة، فأخبرني عليه، فلما أفانق قال: أعطوا الحسن بن علي بن الحسين - وهو الأفسطس - سبعين ديناراً وأعطت فلاناً كذا وكذا، ودللاً كذا وكذا، فقلت: أعطني رجلاً حمل عليك بالشفرة؟ فقال: ويحك، ما تقرأ القرآن؟ قلت بلى...: الكافي ج ۷ ص ۵۵ نهذيب الأحكام ج ۹ ص ۲۴۶، وسائل الشريعة ج ۱۹ ص ۲۱۷، مستدرک الوسائل ج ۱۴ ص ۱۳۷، بحار الأنوار ج ۴۶ ص ۱۸۲ و ج ۲۷ ص ۲۷۶.

۲. وتوفّي علیه السلام يوم الاثنين في النصف من رجب سنة ثمان وأربعين ومئة، مسموماً في عتب: بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۲. ويقال: أنه مات بالسم في أيام المنصور: بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۱.

چرا بر نمی خیزی؟ نکند به فکر رفتن هستی؟
 برخیز و یک بار دیگر برایمان سخن بگو! پس چرا تو چشم بر هم نهاده‌ای!
 مگر تو غم ما را نداشتی؟ نکند می خواهی تنهایمان بگذاری و بروی؟

□□□

امام کاظم علیه السلام کنار بستر پدر نشسته است و آرام آرام اشک می ریزد، لحظاتی می گذرد، امام صادق علیه السلام چشمان خود را باز می کند و می گوید: «به همه بستگانم بگویند به اینجا بیایند».

به همه خبر می دهند که سریع خود را به خانه امام برسانند، وقتی همه می آیند، امام به آنان نگاهی می کند و می گوید: «شفاعت ما به کسی که نماز را سبک بشمارد، نمی رسد».^۱

همه به فکر فرو می روند، آری! نماز، ستون دین است، امام دوست دارد که همه کسانی که پیرو او هستند، حق نماز را ادا کنند و آن را اول وقت بخوانند.

اکنون امام وصیت می کند که بعد از من، هفت سال در مراسم حجّ برایم سوگواری کنید. در ایام حجّ، مسلمانان از همه جا به مکه می آیند، وقتی در آنجا مراسم سوگواری برگزار شود، مردم در این مراسم شرکت می کنند و این باعث می شود که یاد امام صادق علیه السلام زنده بماند و حقایق بیان شود.

با این وصیت همه می فهمند که دیگر امام آماده پرواز به سوی آسمان‌ها شده است، روح او ۶۵ سال است که در زندان دنیا اسیر بوده است، اکنون موقع پرواز است!^۲

عرقی بر پیشانی امام می نشیند، این حدیث پیامبر است که وقتی مرگ مؤمن نزدیک می شود، پیشانی او عرق می کند و بعد از آن، او آرامش زیبایی را تجربه

۱. لورایت ابا عبد الله علیه السلام عند الموت لرأت حجاباً فتح عیبه ثم قال: أجمعوا لی کل من بیی وینه قرابه قالت: فلم تترك أحداً إلا جمعناه، قالت: فنظر إليهم ثم قال: إن شفاعتنا لا تنال مستغفراً

بالصلوة المحاسن ج ۱ ص ۸۵ الأذانی للصدوق ص ۵۷۲ نواب الأفعال ص ۲۳۸، روضة الواعظین ص ۳۱۸ وسالی القیمة ج ۴ ص ۳۷، بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۲.

۲. ولد أبو عبد الله علیه السلام سنة ثلاث وثمانین، ومضى علیه السلام فی شوال من سنة ثمان واربعمین ومئة، وله خمس وستون سنة، ودفن بالقیع، وأمه أم قنوة بنت القاسم بن محمّد، وأبها أسماء بنت

عبد الرحمن بن أبی بکر: الکافی ج ۱ ص ۲۷۲، بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۱.

می‌کند.^۱

لحظاتی بعد، امام نام خدا را بر زبان جاری می‌کند و روح او به سوی آسمان پرواز می‌کند.

۱. ان المؤمن إذا نزل به الموت ودفنه عرق جبینة وصار كاللؤلؤ الرطب، وسكن آتیه بهما والأنوار ج ۴۲ ص ۲۹۱.

آشنایی با اندیشه‌ها

تصمیم گرفته بودم وقتی قلم به اینجا برسد، دیگر کتاب را
تمام کنم، اما چه باید می‌کردم، قلم من، هنوز عطش داشت،
عطش نوشتن!

باید از اندیشه‌های امام صادق علیه السلام بیشتر سخن می‌گفتم،
می‌دانستم سخنان گهربار امام بسیار زیاد است، من کدام را
باید انتخاب می‌کردم؟

سرانجام به یاد این سخن افتادم:

آب دریا را اگر نتوان کشید

هم به قدر تشنگی باید چشید

توفیق رفیق راهم شد و من به کتب احادیث مراجعه کردم
و باز هم نوشتم، خوشا به حال یاران امام صادق علیه السلام! کسانی
وقتی به حضور امام می‌رفتند، خود را در در بهشت احساس
می‌کردند. خدا آنان را رحمت کند، آنان سخنانی را که از امام
شنیدند برای آیندگان نقل کردند. من اکنون از زبان آنان
می‌نویسم.

با من همراه باش...

خدا که کفش طلایی ندارد

امام صادق علیه السلام می‌داند که ما چیزهای دیگری را به اسم دین شنیده‌ایم، برای همین به ما اجازه می‌دهد تا سؤالات خود را از او بپرسیم و او با روی باز به همه سؤالات پاسخ می‌دهد.

اکنون من از امام اجازه می‌گیرم و می‌گویم: آقای من! عده‌ای می‌گویند که خدا مانند انسان‌ها، چهره و دست دارد، آنان برای این سخن خود به آیه‌ای از قرآن استدلال می‌کنند، آنجا که خدا می‌گوید: «ای ابلیس! چرا بر آدم که من او را با دست خود خلق کرده بودم، سجده نکردی؟».

امام سر خود را به سوی آسمان می‌گیرد و می‌گوید: «بار خدایا! بخشش تو را می‌طلبم».

بعد رو به من می‌کند و می‌گوید: «هر کس اعتقاد داشته باشد که خدا چهره و صورت دارد، کافر شده است، هر کس اعتقاد داشته باشد که خدا اعضا و دست و پا دارد، کافر است، خدا از آنچه اینان می‌گویند، بالاتر و والاتر است».

این سخن امام خیلی روشن است، اما اگر خدا دست ندارد، پس معنای این آیه چه می‌شود، آنجا که خدا در قرآن می‌گوید: «ای ابلیس! چرا بر آدم که من او را با دو دست خود خلق کرده بودم، سجده نکردی؟»^۱.

اکنون امام در جواب می‌گوید: «منظور از دست خدا در این آیه، قدرت

خداست. خدا به شیطان می‌گوید که چرا بر آدم که من او را با قدرت خود آفریدم، سجده نکردی».

اکنون همه ما متوجه شدیم که معنای این آیه چیست: ﴿يُدُّ اللَّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾: «دست خدا بالای همه دست‌ها می‌باشد»، یعنی قدرت خدا بالاتر از همه قدرت‌هاست!

سؤال دیگری به ذهنم می‌رسد، به راستی منظور از چهره خدا چیست؟ امام در پاسخ می‌گوید: «منظور از صورت خدا، پیامبران و اولیای او می‌باشند». آری! خدا دوستانِ خوب خود را به عنوان چهرهٔ خود «وجه الله» معرفی کرده است.^۱

آری! خدا دوستانِ خوب خود را به عنوان چهرهٔ خود «وجه الله» معرفی کرده است.

هر کس دین خدا و معرفت و شناخت او را می‌خواهد، باید نزد پیامبران و نمایندگان خدا برود، فقط آن‌ها هستند که می‌توانند معرفت و شناخت واقعی را برای مردم بیان کنند.

بار دیگر به این جواب امام فکر می‌کنم، اکنون می‌فهمم که «وجه الله: چهرهٔ خدا»، لقبی است که خدا به دوستانِ خوب خود داده است.

وقتی من به دیدار بزرگی می‌روم، با کمال احترام روبروی چهرهٔ آن شخص می‌ایستم و سلام می‌کنم، هیچ وقت نمی‌روم به چهرهٔ او پشت کنم و سلام بنمایم. خدا حجتِ خود را، چهرهٔ خود معرفی کرده است، حجتِ خدا همان پیامبر و دوازده امام پاک می‌باشند، اگر کسی می‌خواهد به سوی خدا برود باید از راه آنان برود.

۱. عن یونس بن ظبیان قال: دخلت علی الصادق جعفر بن محمد علیه السلام، فقلت: یای رسول الله، إني دخلت علی مالك وأصحابه، فسمعت بعضهم یقول: إن لله وجهاً كالوجود، وبعضهم یقول: له يدان! واختجوا لذلك یقول الله تبارك وتعالى: ﴿يُدُّ أَيْدِيَهُمْ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾، وبعضهم یقول: هو كالشباب من أبناء ثلاثين سنة؛ فما عندك فی هذا یای رسول الله؟ قال: «وكان منكناً فاستوی جالساً» وقال: «اللهم عفوكم عفوكم، ثم قال: یا یونس، من زعم أن لله وجهاً كالوجود فقد أنكر، ومن زعم أن لله جوارح كجوارح المخلوقین فهو كافر بالله، فلا تقبلوا شهادته ولا تأكلوا ذبیحته، تعالی الله عما یصفه المشبهون بصفه المخلوقین، وجهه الله أنبأؤه ولؤلؤناؤه...» بحار الأثر ص ۲۵۵، الفصول المهمة للحزب العالی ج ۱ ص ۲۴۴، بحار الأول ج ۳ ص ۲۸۷، جمع أحادیث الشيعة ج ۱ ص ۱۶۷.



یکی از دوستانم به من گفته بود که روزی پیامبر به مسلمانان گفت: «من خدا را به شکل جوانی زیبا دیدم، در صورت خدا هیچ مویی نبود، بر سر او تاج زیبایی بود و موهای سرش از دو طرف گوش او آویزان بود. خدا کفشی از جنس طلا پا کرده بود و بر فرشی از طلا ایستاده بود»^۱.

این چیزی است که مردم به عنوان حدیث پیامبر آن را قبول دارند. من با خود فکر می‌کنم، آیا خدا را می‌توان با چشم دید؟ آیا خدا سر و پا و مو دارد؟

باید این مطلب را به امام صادق علیه السلام بگویم و از او جواب صحیح را بشنوم. وقتی امام سخن مرا می‌شنود می‌گوید: «پیامبر هرگز خدا را با چشم سر ندید، او با قلب خویش خدا را دید، هر کس خیال کند که خدا را می‌توان با چشم سر دید، کافر شده است، اگر خدا را می‌شد با چشم دید، دیگر او خدا نبود، بلکه یک آفریده بود، هر چه با چشم دیده شود، مخلوق است. هر چیزی که با چشم دیده شود، یک روز از بین می‌رود و تو می‌دانی که خدا هرگز از بین نمی‌رود.

خدا صفات و ویژگی‌های مخلوقات را ندارد، اگر او یکی از این صفات را می‌داشت، می‌شد او را با چشم دید، اما دیگر او نمی‌توانست همیشگی باشد، گذر زمان او را هم دگرگون می‌کرد.

خدای یگانه هیچ صفتی از صفات مخلوقات خود را ندارد، برای همین هرگز نمی‌توان او را حس کرد و یا او را دید. در دنیا و آخرت هیچ‌کس نمی‌تواند خدا را با چشم سر ببیند.^۲

اکنون من متوجه می‌شوم آن سخنی که به پیامبر نسبت داده‌اند، دروغ بوده

۱. رأیت ربی فی صورة شاب له وقره عن ابن عباس، ونقل عن أبي زرعة أنه قال: هو حديث صحيح: كذا المعقل ج ۱ ص ۲۲۸، كشف الخفاء ج ۱ ص ۲۳۶.

الوفاة: الشعر المنجم على الرأس، وقيل: ما سأل على الأذن من الشعر: لسان العرب ج ۵ ص ۲۸۸، القاموس المحيط ج ۲ ص ۱۵۵، نای الغروس ج ۷ ص ۵۹۵، رأیت ربی فی المنام فی

صورة شاب موافر فی الخضر، علیه تعالی من ذهب، وعلى وجهه فراش من ذهب: كذا المعقل ج ۱ ص ۲۲۸.

۲. إن محمداً صلی الله علیه و آله لم یز الرب تبارک و تعالی بمشاهدة العیان، وإن الرؤیة علی وجهین: رؤیة القلب، ورؤیة البصر، فمن عنی برؤیة القلب فهو مضیّب، ومن عنی برؤیة البصر فقد كفر بالله ویأیانه، لقول

رسول الله صلی الله علیه و آله صلی الله علیه و آله: من شہه الله یخلقه فقد كفر... بحال الأثر ج ۲ ص ۵۴، جمع أحادیث النبیة ج ۲۶ ص ۳۵، الغدیر ج ۳ ص ۲۳۳.

است. آری! ما باید شنیده‌های خود را به امام عرضه کنیم، خیلی از شنیده‌های ما اساسی ندارد، ما باید دین را از نو بشناسیم.

امام صادق علیه السلام برای ما ملاکی برای شناخت حدیث صحیح از حدیث دروغ بیان می‌کند و می‌گوید: «هر حدیثی که شنیدید اگر آن را مطابق قرآن یافتید، آن را قبول کنید، اما اگر آن را مخالف قرآن یافتید، آن را رد کنید».

قرآن در سوره انعام، آیه ۱۰۳ می‌گوید:

﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ...﴾: «چشم‌ها نمی‌توانند خدا را ببینند».

هر سخنی که با این آیه مخالف باشد، ما باید آن را رد کنیم.

□□□

امروز امام صادق علیه السلام به شاگردان خود رو می‌کند و می‌پرسد:

— آیا می‌توانی برای من جمله «الله اکبر» را معنا کنی؟

— خدا بزرگ‌تر از همه چیز است، هر چه در جهان می‌بینم، همه، آفریده‌های خدا هستند، خدا بزرگ‌تر از همه آفریده‌ها می‌باشد.

— اگر این چنین بگویی، تو خدا را محدود فرض کرده‌ای! این سخن تو درست نیست.

— پس منظور از «الله اکبر» چیست؟

— خدا بزرگ‌تر از این است که به وصف بیاید.^۱

وقتی من این سخن را می‌شنوم، به فکر فرو می‌روم، خدا بزرگ‌تر از این است که به وصف بیاید.

اگر من بگویم: «خدا از همه هستی، بزرگ‌تر است»، شاید من بتوانم همه هستی را درک کنم، اما آیا می‌توانم خدا را هم ببینم؟ آیا می‌توانم بزرگی او را احساس

۱. عن ابن محبوب، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: «قال رجل عند: الله أكبر، فقال: الله أكبر من أي شيء؟ فقال: من كل شيء، فقال أبو عبد الله عليه السلام: «حَدَّثَنَا نَعْلَمُ الرَّجُلَ: كَيْفَ أَقُولُ؟ فقال: قل: الله أكبر من أن يوصف: الكافي ج ۱ ص ۱۱۷، التوحيد للصدوق ص ۳۱۲، معاني الأخبار ص ۱۱، وسائل الشیعة ج ۷ ص ۱۹۱، مستدرک الوسائل ج ۵ ص ۳۳۷، بحار الأثر ج ۸۱ ص ۳۶۶ و ج ۹۰ ص ۲۱۸، جامع أحادیث الشیعة ج ۱۵ ص ۴۳۲، فلاح السائل ص ۹۹، عن جميع بن عمرو، قال: قال لي أبو عبد الله عليه السلام: أي شيء، الله أكبر؟ فقلت: الله أكبر من كل شيء، فقال: وكان ثم شيء، فيكون أكبر منه؟ فقلت: فما هو؟ قال: الله أكبر من أن يوصف: لمجلد ج ۱ ص ۲۴۱، الكافي ج ۱ ص ۱۱۷، التوحيد للصدوق ص ۳۱۳، معاني الأخبار ص ۱۱، وسائل الشیعة ج ۷ ص ۱۹۱، بحار الأثر ج ۹۰ ص ۲۱۸، جامع أحادیث الشیعة ج ۱۵ ص ۴۳۱، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۳۳۹.

کنم؟ آیا می توانم حقیقت خدا را در ذهن خود تصوّر کنم؟
وقتی من نمی توانم حقیقت خدا را حس کنم و ببینم، چگونه می خواهم بگویم
خدا از همه هستی بزرگ تر است؟

آیا می توان حقیقت خدا را با چیزی مقایسه کرد؟
به راستی که سخن امام چقدر دقیق است. خدا بالاتر و والاتر از این است که در
فهم و درک من بگنجد. هیچ کس نمی تواند حقیقت خدا و چگونگی او را درک
کند.

هر چه از خدا در ذهن خودم تصوّر کنم، باید بدانم که خدا غیر از آن می باشد،
من فقط می توانم با فکر کردن به آنچه خدا آفریده است، به عظمت او پی ببرم، اما
نمی توانم حقیقت او را بشناسم.

آری! هیچ کس نمی تواند خدا را وصف کند، چرا که ذهن بشر فقط می تواند
چیزی را وصف کند که آن را با حواس خود درک کرده باشد، خدا را هرگز
نمی توان با حواس بشری درک کرد.

خدا بالاتر از این است که به وصف و درک درآید.

□□□

وقتی در کوفه بودم، این آیه را می خواندم: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ»:
«تخت خدا همه آسمانها و زمین را فرا گرفته است»؟*

می خواستم بدانم معنای «تخت خدا» چیست. از بعضی ها سؤال کردم، آن ها به
من گفتند: خدا تخت بزرگی دارد و بر روی آن نشسته است و فرمان می دهد.
آن ها به من گفته اند که وقتی روز قیامت فرا می رسد خدا بر تخت پادشاهی خود
می نشیند و مردم به او نگاه می کنند و گروهی هم در پای آن تخت به سجده
می افتند.

حالا وقت آن است که از امام صادق علیه السلام معنای این آیه را بپرسم. امام در پاسخ

*. سوره بقره: ۲۵۵.

چنین می‌گوید: «منظور از تخت خدا، علم و دانش خداست، علم و دانش خدا همه زمین و آسمان‌ها را فرا گرفته است. هیچ چیز از علم خدا پوشیده نیست»^۱. آری! وقتی پادشاهی بر روی تخت خود می‌نشیند، در واقع او قدرت و احاطه خود را به حکومت خود نشان می‌دهد.

تخت پادشاه، نشانه قدرت او بر کشورش است. خدا هم با علم خودش به همه هستی احاطه دارد، هیچ چیز بر خدا پوشیده نیست. هر برگ درختی که از درختان می‌افتد خدا از آن آگاهی دارد.

خدا تختی ندارد که بر روی آن بنشیند و بر آفریده‌های خود فرمان بدهد، خدا بالاتر و والاتر از این است که بخواهد در مکانی قرار گیرد. خدا از همه صفاتی که آفریده‌ها دارند، پاک و منزّه است.

اکنون دیگر می‌دانم که چگونه باید قرآن را به مطمئن‌ترین شیوه بفهمم، آری! خدا اهل بیت علیهم‌السلام را برای هدایت ما معین کرد و از همه ما خواست تا قرآن را از آنان بیاموزیم.

۱. عن حفص بن غياث، قال: «سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قول الله عز وجل: ﴿وَرَبِّهِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾، قال: علمه؛ التوحيد للهدوق ص ۳۳۷، معاني الأخبار ص ۲۳، بحار الأنوار ج ۴ ص ۸۹، تفسير نور الثقلين ج ۱ ص ۲۵۹، عبد الله بن سنان، عن أبي عبد الله عليه السلام، في قول الله عز وجل: ﴿وَرَبِّهِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾، فقال: السموات والأرض وما بينهما في الكرسي، والعرش هو العلم الذي لا يقدر أحد قدره؛ التوحيد للهدوق ص ۳۳۷، بحار الأنوار ج ۴ ص ۸۹، تفسير نور الثقلين ج ۱ ص ۲۶۰.

چرا این عروسی عزا نشد؟

آیا آن جوان را می‌بینی، اسم او طاووس است. طاووس یمانی. او هم از شهر کوفه به مدینه آمده است. او جبرگرا می‌باشد، یعنی اعتقاد دارد که انسان در انجام کارهای خود مجبور است و انسان اختیاری از خود ندارد.

گوش کن! امام با او سخن می‌گوید:

— عقیده تو در مورد انسان چیست؟

— من می‌گویم که انسان مجبور است و اختیاری از خود ندارد.

— طبق عقیده تو آیا انسان گنهکار در روز قیامت می‌تواند به خدا بگوید «خدا یا

من مجبور بودم گناه کنم، من هیچ اختیاری از خود نداشتم».

— آری. او می‌تواند چنین سخنی بگوید.

— اگر این طور است، پس چرا خدا گنهکاران را به جهنم می‌فرستد؟ چرا آنان را

عذاب می‌کند؟

اینجا طاووس سکوت می‌کند و به فکر فرو می‌رود، او نمی‌داند چه بگوید، تا به حال کسی این‌گونه با او سخن نگفته است. او با خود می‌گوید من چند راه بیشتر ندارم:

اول: این که بگویم عذاب جهنم دروغ است و خدا هیچ‌کس را به جهنم نخواهد برد. این سخن که با قرآن مخالف است.

دوم: این که بگویم خدا با این که می‌داند گنهکاران مجبور بوده‌اند، آنان را به

جهنم می‌برد و این ظلمی آشکار است و خدا هرگز به بندگان ظلم نمی‌کند. سوم: این‌که دست از جبرگرایی بردارم و باور کنم که خدا به انسان اختیار داده است.

همه نگاه‌ها به طاووس است، او اکنون رو به امام می‌کند و می‌گوید: «من هرگز با حق و حقیقت دشمنی ندارم، من سخن تو را قبول می‌کنم و از عقیده باطل خود توبه می‌کنم»^۱.

شکر خدا که طاووس از جبرگرایی دست برداشت.

آیا می‌دانی جبرگرایی میراث حکومت بنی‌امیه است؟ بنی‌امیه سال‌های سال است که با ترویج این اعتقاد توانسته‌اند بر مردم حکومت کنند.

وقتی مردم باور کردند که انسان هیچ اختیاری از خود ندارد، پس دیگر هرگز یزید را به خاطر کشتن حسین علیه السلام سرزنش نخواهند کرد، زیرا طبق جبرگرایی، یزید هیچ اختیاری از خود نداشته است، او مجبور بود این کار را بکند، این اراده خدا بوده است که حسین علیه السلام کشته شود!

بنی‌امیه اعتقاد به آزاد بودن انسان را بدعت در دین می‌دانستند و طرفداران این عقیده را به زندان انداخته یا به قتل می‌رساندند.

امروز همه ما باطل بودن جبرگرایی را متوجه شدیم.

شیعه واقعی کسی است که به «عدالت خدا» اعتقاد دارد، برای همین او هرگز جبرگرا نمی‌شود.

انسان جبرگرا چنین باور دارد: «گنهکار مجبور به گناه بوده است و نمی‌توانسته

گناه را ترک کند، اما باز هم خدا او را به جهنم می‌اندازد».

و معلوم است این ظلمی آشکار است و خدا هرگز به بندگان ظلم نمی‌کند.

□ □ □

۱. دخل علی جعفر بن محمد الصادق علیه السلام وكان يعلم انه يقول بالقدر، فقال له: يا طاووس، من أقبل للعذر من الله من اعذر وهو صادق في اعتقاده؟ فقال له: لا أحد أقبل للعذر منه، فقال له: من أصدق ممن قال: لا أقدروا ولا يقدر؟ فقال طاووس: لا أحد أصدق منه، فقال الصادق علیه السلام له: يا طاووس فما بال من هو أقبل للعذر لا يقبل عذر من قال: لا أقدروا ولا يقدر؟ فقال طاووس وهو يقول: ليس بيني وبين الحق عداوة... تلخيص الدين للديلمي ص ۳۶۷ بحار الأنوار ج ۵ ص ۵۸

من شنیده‌ام باید به قضا و قدر ایمان داشته باشم. خداوند برای همه انسان‌ها، آینده‌ای را پیش‌بینی کرده است که به آن «تقدیر» می‌گویند، تقدیر همان سرنوشت هر انسان است که به آن «قضا و قدر» هم گفته می‌شود.

پیامبر فرموده است: «هر کس به تقدیر خدا ایمان نداشته باشد، خدا در روز قیامت به او نظر رحمت نمی‌کند»^۱.

اکنون سؤالی در ذهن من نقش می‌بندد، منظور از این سرنوشت (قضا و قدر) چیست؟

اگر خدا به من اختیار داده است و من در انجام کارهای خود اختیار دارم، پس دیگر سرنوشت (قضا و قدر) چه معنایی دارد؟

اگر خدا زندگی مرا قبلاً برنامه‌ریزی کرده است، پس چگونه می‌شود که من در انجام کارهای خود اختیار داشته باشم؟

من باید این سؤال را از امام صادق علیه السلام بپرسم. امام به من می‌گوید:

— آیا می‌خواهی سرنوشت یا قضا و قدر را در یک جمله برایت بیان کنم؟

— آری. مولای من!

— وقتی روز قیامت فرا برسد و خدا مردم را برای حسابرسی جمع کند، از قضا و قدر یا سرنوشت آن‌ها سؤال نمی‌کند، بلکه از اعمال آنان سؤال می‌کند.

باید در این جمله فکر کنم. منظور از این سخن چیست؟

خدا هم در روز قیامت هنگام حسابرسی از انسان سؤال می‌کند: چرا دروغ

گفتی؟ چرا شراب خوردی؟ چرا دزدی کردی؟

این سؤال‌ها سؤالات درستی است، زیرا این سؤال‌ها درباره اعمال انسان

است، خدا هرگز نمی‌گوید: چرا مریض شدی؟ چرا عمر تو کوتاه بود؟ چرا

سفیدپوست شدی یا چرا سیاه‌پوست شدی؟ زیرا این‌ها چیزهایی است که به

۱. قال رسول الله ﷺ: أربعة لا ينظر الله إليهم يوم القيامة: عاقق، ومثان، ومكذب بالقدر...: الفضل ص ۲۰۳، بحار الأنوار ج ۵۷، وسائل الشیعة ج ۲۵ ص ۳۲۵.

سرنوشت (قضا و قدر) برمی‌گردد.

این سخن امام را بار دیگر گوش کن: «هر چه خدا از آن سؤال نمی‌کند، به قضا و قدر برمی‌گردد، هر چه که به کارهای انسان برمی‌گردد، از قضا و قدر نیست». این که عمر من چقدر باشد، پنجاه سال زندگی کنم یا هفتاد سال، این به قضا و قدر برمی‌گردد، اما این که من در مدت عمر خود چه کارهایی انجام داده‌ام، به خود «عمل و کردار» من مربوط می‌شود و جزء قضا و قدر نیست. زندگی من دو محدوده جداگانه دارد:

محدوده اول: محدوده عمل. در این محدوده همه کردار و رفتار من جای می‌گیرد (نماز خواندن، کمک به دیگران، روزه گرفتن، دروغ گفتن، غیبت کردن و...).

محدوده دوم: محدوده قضا و قدر. در این محدوده سرنوشت من جای می‌گیرد (مدت عمر من، بیماری و سلامتی من، بلاها، سختی‌ها و...).

این دو محدوده هرگز با هم مخلوط نمی‌شود.^۱

خدا فقط در روز قیامت در مورد محدوده اول از من سؤال می‌کند زیرا من مسئول کردار و رفتار خود هستم. آری! خدا هرگز عمل و کردار مرا برنامه‌ریزی و تقدیر نمی‌کند، این خود من هستم که با اختیار خود، عمل و کردار خود را شکل می‌دهم. خدا به حکمت خویش، روزی عده‌ای را کم و روزی عده‌ای را زیاد قرار می‌دهد، عده‌ای در بیماری و سختی هستند و عده‌ای هم در سلامتی. عده‌ای در جوانی از دنیا می‌روند و عده دیگر در پیری.

این‌ها از قضا و قدر است، اما اعمال من، ربطی به قضا و قدر ندارد، اعمال من به اختیار من ارتباط دارد. من در هر شرایطی که باشم، اختیار دارم و می‌توانم راه

۱. به این مثال توجه کنید: وقتی در جاده رانندگی می‌کنی، پلیس راه می‌تواند جلو تو را بگیرد و بگوید: چرا با سرعت زیاد رانندگی کردی؟ اما حق ندارد سؤال کند چرا مثلاً ماشین تو، بخارجی نیست، پلیس راه فقط حق دارد از چگونگی رانندگی تو سؤال کند نه از نوع ماشین تو که آیا گرانبه است یا ارزان قیمت. سؤال در مورد چگونگی رانندگی، سؤال از عمل و رفتار توست و پلیس راه می‌تواند از آن سؤال کند.

خوب یا راه بد را انتخاب کنم.^۱

□□□

اکنون امام برای ما ماجرای از حضرت عیسی علیه السلام نقل می‌کند:
عیسی علیه السلام با عده‌ای از یاران خود از شهری عبور می‌کردند، در آن محله
غوغایی برپا بود و همه شادی می‌کردند. عیسی علیه السلام رو به یاران خود کرد و گفت:
— چه خبر است؟ چرا اینان این‌گونه شادی می‌کنند؟
— مراسم عروسی است. امشب دختر یکی از اهل این محله به خانه بخت
می‌رود.

— آن‌ها امشب شادی می‌کنند و فردا به عزا خواهند نشست!

— برای چه؟

— امشب عروس از دنیا خواهد رفت.

حضرت عیسی علیه السلام و یارانش از آنجا گذشتند. روز بعد بار دیگر گذر آن‌ها به آن
محله افتاد، یاران عیسی هیچ نشانه‌ای از عزا ندیدند. مردم هنوز مشغول شادی
بودند. یکی از یاران عیسی به او رو کرد و گفت:

— ای عیسی! دیروز به ما گفتی که شب هنگام، عروس خواهد مرد، اما او هنوز
زنده است؟

— هر چه خدا خواست، همان می‌شود. با هم نزد این خانواده برویم.

در خانه به صدا در می‌آید، بعد از کسب اجازه، عیسی و یارانش وارد خانه
می‌شوند. عیسی به عروس می‌گوید:

— ای عروس! برایم بگو چه کار خیری انجام دادی؟

— دیشب فقیری به در خانه ما آمد. او گرسنه بود و برای گرفتن غذا آمده بود.

۱. ابن‌رجل سال جعفر بن محمد الصادق علیه السلام عن القضاة والقدر، فقال: ما استطعت أن تلوم العبد عليه فهو منه، وما لم تستطع أن تلوم العبد عليه فهو من فعل الله، يقول الله تعالى للعبد: لم عصيت؟ لم

نسقت؟ لم شربت الخمر؟ لم زنت؟ فهذا فعل العبد، ولا يقول له: لم مرضت؟ لم هضرت؟ لم ابغضت؟ لم اسودت؟ لأنه من فعل الله تعالى: بحار الأنوار ج ۵ ص ۵۹، قال الصادق علیه السلام

لرؤايتن أعين: يا زارة، أعطيك جملة في القضاء والقدر؟ قال: نعم جملة فذاك، قال: إذا كان يوم القيامة وجميع الله الخلاق أسأهم عما عهد إليهم ولم يسألهم عما قضى عليهم: الإرشاد ج ۲ ص

۲۰۴، كثر لقوادد ص ۱۷۱، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۲۴۰، بحار الأنوار ج ۵ ص ۶۰

همه مشغول کارهای جشن عروسی بودند، من هم باید به مهمانان رسیدگی می‌کردم، او یک بار دیگر صدا زد، من از جا برخاستم و غذایی را به او دادم.
— از جای خود بلند شو!

عروس از جای خود برمی‌خیزد، یک مار از زیر لباس او بر زمین می‌افتد. عیسی ﷺ به عروس می‌گوید: «خدا به خاطر آن کار خوب، این بلا را از تو دفع کرد.»^۱

اکنون من به فکر فرو می‌روم، باز سؤال‌ها به ذهنم هجوم می‌آورند، قرار بود که آن عروس آن شب از دنیا برود، این سرنوشت او بود، چطور شد که سرنوشت (قضا و قدر) تغییر کرد؟

اینجاست که امام از اعتقاد به «بدا» برایم سخن می‌گوید و اشاره می‌کند که اعتقاد به آن، عظمت و بزرگی خدا را نشان می‌دهد.^۲

من بار اولی است که این کلمه را می‌شنوم: «بدا»!

بدا یعنی: تغییر در سرنوشت (تغییر در قضا و قدر).*

در ماجرای آن عروس، سرنوشت اول این بود که عروس از دنیا برود، اما به خاطر این که او صدقه داد، خدا سرنوشت دیگری برای او رقم زد.

خلاصه آن که خدا در مورد آن عروس دو سرنوشت رقم زده بود:

سرنوشت اول: اگر آن عروس دل آن فقیر را بشکند، عمرش کوتاه باشد.

سرنوشت دوم: اگر به فقیر کمک کند عمرش طولانی باشد.

وقتی که آن عروس به فقیر کمک کرد، خدا سرنوشت دوم را برای او رقم زد و

۱. ابن عیسی روح الله مزینم مجلین فقال: ما لهؤلاء؟ قیل: یا روح الله، إن فلانة بنت فلان تهدي إلى فلان بن فلان في ليثها هذه، قال: يجليون اليوم ويكفون غدو. ما صنعت ليثك هذه؟ قالت: لم أصنع شيئاً إلا وقد كنت أصنعه فيما مضى، إله كان يترينا سائل في كل ليلة جمعة فنبيله ما يقوته إلى ملها، وإله جاني في ليثي هذه وأنا مشغولة بأمرى وأهلي في مشاغل، فهتف فلم يجبه أحد، ثم هتف فلم يجبه، حتى هتف مراراً فلما سمعت مقالة فت متكررة حتى نلت كما أكثرت نيله، فقال لها: تنخي عن مجلسك، فإذا تحت ثيابها أقمى مثل جذعة عارض على ذنبه. الأمامي للصدوق ص ۹۵، روضة الواعظين ص ۳۵۸، بحار الأنوار ج ۴ ص ۹۴، جلع أحاديث الشيعة ج ۸ ص ۳۵۸.

۲. ما عبد الله بنس، مثل البدا، الكافي ج ۱ ص ۱۴۶، التوحيد للصدوق ص ۳۳۲، بحار الأنوار ج ۲ ص ۱۰۷.
* «بدا» در لغت به معنای «آشکار شدن» است و در اصطلاح به معنای تغییر در سرنوشت می‌باشد، گاهی خدا تقدیر انسانی را تغییر می‌دهد و برای او تقدیر دیگری را قرار می‌دهد، به این تغییر، «بدا» می‌گویند، چون خدا این‌گونه تقدیر دوم را آشکار می‌کند.

عمر او را طولانی نمود.

در واقع حضرت عیسی علیه السلام از سرنوشت اوّل باخبر شده بود، اگر عروس به فقیر کمک نمی‌کرد، حتماً عروس از دنیا می‌رفت.

مواظب باش! مبدا فکر کنی که خدا نمی‌دانست که آن عروس چه کاری انجام خواهد داد!

خدا از اوّل هم می‌دانست که آن عروس به آن فقیر کمک می‌کند، هیچ چیز از علم خدا پوشیده نیست.

آیا می‌دانی فایده اعتقاد به بدآ چیست؟

وقتی من به بدآ اعتقاد داشته باشم، می‌دانم که می‌توانم با کار خیر در سرنوشت خود، تغییراتی بدهم. این باعث می‌شود که من در مسیر زندگی خود دقت کنم.

من می‌توانم به اذن خدا سرنوشت خود را تغییر بدهم، سرنوشت (قضا و قدر) از روز نخست، قطعی و یکنواخت نیست و من اسیر قضا و قدر نیستم، من می‌توانم سرنوشتی را جایگزین سرنوشت دیگر کنم.

یهودیان اعتقاد دارند که وقتی خدا سرنوشتی را برای کسی معین کرد تا پایان عمر آن سرنوشت با او همراه است و هر چه او بخواهد و تلاش کند، آن سرنوشت تغییر نمی‌کند، گویا که سرنوشت، خدای دوم انسان است و حتی خود خدا هم نمی‌تواند بر روی آن اثر بگذارد و آن را تغییر بدهد!!

امام می‌خواهد به ما بگوید: سرنوشتی که خدا برای ما مشخص کرده است، بستگی به عمل ما دارد و ما می‌توانیم (به اذن خدا) با اعمال خود آن را تغییر دهیم! خدا در آیه ۱۲ سوره «رعد» در قرآن گفته است: «خدا سرنوشت هیچ گروهی را تغییر نمی‌دهد، مگر آن که آنان در زندگی خود تغییری بدهند».

خدا مرا موجودی با اختیار آفرید، من در انجام کار خیر یا بد آزاد هستم، اگر گناهی را انجام بدهم، در روز قیامت عذاب خواهم شد چرا که این کار را به اختیار خود انجام دادم، اما نکته مهم این است که اثر گناه من فقط برای روز قیامت

نیست، بلکه بعضی از گناهان من باعث می شود که عمر من کوتاه بشود همانطور که کار خوب من می تواند عمر مرا طولانی کند، ممکن است یک کار خوب، یک بیماری بزرگ را از من دور گرداند.

همه این ها، نتیجه اعتقاد به «بدا» می باشد که امام آن را برای ما بیان کرد.

□□□

من در قرآن این آیه را می خوانم: «خدا از آنچه در زمین و آسمان است باخبر است، هر برگگی که از درختی می افتد، خدا به آن آگاه است»^۱.
می دانم که خدا به همه چیز علم دارد، او می داند که الآن من مشغول چه کاری هستم، او می داند که در دریاها، کوه ها و... چه می گذرد، او به رفتار و کردار بندگان خود آگاهی کامل دارد.

من این ها را می دانم، فقط یک مطلب برای من سؤال است: آیا خدا قبل از خلق کردن جهان هستی هم به این چیزها علم داشت؟
شنیده ام که بعضی ها می گویند خدا قبل از خلقت جهان، فقط چیزهای کلی را می دانست و به جزئیات این جهان آگاهی نداشت.

من می خواهم بدانم این سخن درست است یا نه؟

اکنون نزد امام صادق علیه السلام می روم و از او سؤال می کنم:

— آقای من! سؤالی دارم و می خواهم آن را از شما بپرسم.

— سؤال خود را بپرس!

— آیا آنچه الآن در این جهان وجود دارد، خدا از آن آگاهی داشت؟

— آری. خدا قبل از این که آسمان ها و زمین را بیافریند، به همه چیز آگاهی

داشت.^۲

خدا را شکر می کنم که جواب صحیح را از امام خود شنیدم، اکنون می دانم که

۱. «يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا شَفَعُونَ إِلَّا بِإِذْنِهِ» اعم - ۵۹

۲. عن منصور بن حازم، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: قلت له: أرايت ما كان وما هو كان إلى يوم القيامة، أليس كان في علم الله؟ قال: فقال: بلى، قيل أن يخلق السموات والأرض: التوحيد للصدوق ص

علم خدا چگونه است، علم خدا حد و اندازه‌ای ندارد، خدا الآن به همه چیز علم دارد همانطور که قبل از خلقت نیز به همه چیز علم و آگاهی داشت.

آیا خدا قبل از خلقت جهان می‌دانست در سال ۶۱ هجری یزید حسین علیه السلام را به شهادت می‌رساند؟

طبق سخن امام خدا قبل از خلقت آسمان‌ها و زمین به همه چیز علم و آگاهی داشته است.

اکنون با خود می‌گوییم: «اگر خدا می‌دانست که یزید، امام حسین علیه السلام را می‌کشد، پس چرا خدا یزید را به جهنم می‌برد؟ یزید که تقصیری نداشته است؟».

باید برای جواب این سؤال خود فکر کنم، به راستی چگونه می‌توان علم خدا را با اختیار انسان جمع کرد؟

فرض کن که ما با هم به مدرسه می‌رویم. تو شاگرد درس خوانی هستی. تو با اختیار خودت درست را خوب می‌خوانی، اما من تنبلی می‌کنم و اصلاً درس نمی‌خوانم.

هنوز فصل امتحانات نشده است، فقط یک ماه از سال درسی گذشته است، اما معلم همه چیز را می‌داند، او می‌داند که تو آخر سال قبول خواهی شد، همچنین او می‌داند که من مردود خواهم شد.

آخر سال می‌شود، نتیجه یک سال معلوم می‌شود، تو قبول شده‌ای و من مردود! آیا من می‌توانم داد بزنم و یقۀ معلم را بگیرم که ای آقای معلم! تو می‌دانستی که من مردود می‌شوم، این علم و دانستن تو باعث شد که من مردود شوم!

معلم می‌دانست که من مردود می‌شوم، اما این علم او باعث مردود شدن من نشد، من به اختیار خودم، درس نخواندم! من می‌توانستم درس بخوانم، اما نخواستم، خودم تنبلی را انتخاب کردم و الآن هم نتیجه آن را می‌بینم.

آری! خدا قبل از خلقت جهان می‌دانست که یزید در سال ۶۱ هجری حسین علیه السلام را به شهادت می‌رساند، اما این علم خدا باعث این نشد که یزید اختیار

خود را از دست بدهد. یزید خودش دنیا و حکومت دنیا را انتخاب کرد و برای چند روز حکومت بیشتر حسین علیه السلام را به شهادت رساند، او این کار را به اختیار خود انجام داد و برای همین در روز قیامت در آتش جهنم خواهد سوخت و این هرگز ظلم نیست. خدا عادل است و به هیچ کس ظلم نمی کند.

چرا دیوار باغ را خراب می‌کنی؟

امروز مسافری از دمشق به مدینه آمده است، او سراغ خانهٔ امام صادق علیه السلام را می‌گیرد و می‌خواهد با آن حضرت دیدار کند، گویا او خود ادعا می‌کند دانشمند است و در صدد مناظره با امام است.

جوان به خانهٔ امام می‌آید، سلام می‌کند، جواب می‌شنود. عده‌ای از شاگردان اینجا هستند. مسافر رو به امام می‌کند و می‌گوید:

— شنیده‌ام شما به سؤالات مردم پاسخ می‌دهید، می‌خواهم با شما بحث و مناظره کنم.

— در چه زمینه‌ای سؤال داری؟

— در زمینه چگونگی قرائت قرآن.

امام رو به یکی از شاگردان خود که حُمران نام دارد می‌کند و می‌گوید: «ای حُمران! جواب این مرد با توست».

مسافر به امام می‌گوید:

— من به اینجا آمده‌ام تا با شما گفتگو کنم، نه با شاگرد شما.

— اگر توانستی این شاگرد مرا شکست بدهی، مرا شکست داده‌ای.

مسافر چاره‌ای نمی‌بیند، با حُمران وارد گفتگو می‌شود، سخن آنان به درازا می‌کشد و سرانجام در مقابل استدلال‌های حُمران درمی‌ماند.

اکنون امام به آن مسافر رو می‌کند و می‌گوید:

— حُمران را چگونه یافتی؟

— من هر چه از او پرسیدم، جواب شایسته‌ای داد، او بسیار زبردست است، اکنون می‌خواهم از شما در مورد ادبیات عرب سؤال کنم.

امام رو به ابان می‌کند و به او می‌گوید: «ای ابان! اکنون نوبت توست.»

مسافر با ابان شروع به سخن می‌کند، ساعتی می‌گذرد، مسافر در این مناظره هم شکست می‌خورد. او بار دیگر رو به امام می‌کند و می‌گوید: «می‌خواهم در فقه با شما گفتگو کنم.»

امام به زُزاره می‌گوید: «ای زُزاره، نوبت تو فرا رسیده است، با این مرد مناظره کن.» زُزاره نیز آن مسافر را در فقه شکست می‌دهد.

این ماجرا ادامه پیدا می‌کند، آن مسافر در اعتقادات، خدانشناسی، امامت با شاگردان دیگر امام مناظره می‌کند و شکست می‌خورد.

مسافر دیگر سکوت کرده است و چیزی نمی‌گوید، امام به شاگردان خود نگاهی می‌کند و لبخندی از رضایت بر لب دارد. آری! امام هر کدام از شاگردان خود را با توجه به استعداد آنان در زمینه خاصی تربیت نموده است، این بهترین راه برای تربیت نیروهای انسانی می‌باشد.^۱

□□□

امام صادق علیه السلام از هر فرصتی برای موعظه نمودن شاگردان خود استفاده می‌کند، امروز هم می‌خواهد آنان را نصیحت کند، گوش کن، این سخن امام است:

وقتی شما راستگو و درستکار باشید و با مردم با نیکویی رفتار کنید، مردم

شما را دوست می‌دارند و شما را به یکدیگر نشان می‌دهند و می‌گویند: «او

جعفری است.» من با شنیدن این سخن خوشحال می‌شوم.

ولی اگر رفتار شما شایسته نباشد، ننگ و عار شما به من می‌رسد و مردم

۱. ورد رجل من أهل الشام فاستأذن فآذن له، فلما دخل سلمه، وأمره أبو عبد الله عليه السلام بالجلوس.. قال: في القرآن وفضله وإسكانه وخفضه ونهيه ورفع، فقال أبو عبد الله عليه السلام: يا حمران، دونك الرجل، فقال الرجل: إنما أريدك أنت لا حمران، فقال أبو عبد الله عليه السلام: إن غلبت حمران فقد غلبتني.. قال: أريد أن أتطرك في الفقه، فقال أبو عبد الله عليه السلام: يا زراره تأطرت.. تاريخ آل زراره ص ۴۸، بحار

الأثور ج ۲۷ ص ۴۰۷، اختيار معرفة الرجال ج ۲ ص ۵۵۵، قاموس الرجال ج ۱ ص ۵۳۳

می‌گویند: «نگاه کنید، این کسی است که جعفر او را تربیت کرده است».

آری! برایت گفتم که نام اصلی امام صادق علیه السلام، «جعفر» است، مردم وقتی ما را می‌بینند، ما را «جعفری» خطاب می‌کنند.

منظور آن‌ها این است که ما شیعه جعفر (شیعه امام صادق علیه السلام) هستیم. ما باید مواظب رفتار و کردار خود باشیم، باید باعث زینت امام خود باشیم، نه مایه شرمساری آن حضرت.^۱

□□□

آن جوان را نگاه کن، او اولین بار است که به مدینه آمده است، او همراه با «ثُمالی» به اینجا آمده است تا با امام دیدار کند، جوان رو به امام می‌کند و می‌گوید:

– آقای من! من کارمند حکومت بنی‌أمیه بودم و آنان به من حقوق زیادی داده‌اند و من الآن ثروت زیادی دارم.

– اگر هیچ‌کس به بنی‌أمیه کمک نمی‌کرد، آیا آن‌ها می‌توانستند حق ما را این‌طور غصب کنند؟

– اکنون راهی برای نجات من وجود دارد؟

– اگر پیشنهادی به تو بدهم قبول می‌کنی؟

– آری.

– پول‌هایی که از این حکومت گرفته‌ای در راه خدا صدقه بده، اگر این کار را بکنی من بهشت را برای تو ضمانت می‌کنم.

جوان به فکر فرو می‌رود، کار سختی است، او باید از همه ثروتی که در این سال‌ها به دست آورده است، چشم‌پوشی کند. لحظاتی می‌گذرد، سرانجام رو به امام می‌کند و می‌گوید: «جانم به فدای شما! من این کار را می‌کنم».

جوان همراه با ثُمالی به کوفه باز می‌گردند. وقتی جوان به کوفه می‌رسد همه

۱. ذاك الرجل منكم اذا روع في دينه وصدق الحديث وادى الامانة وحسن خلقه مع الناس، قيل هذا جعفرى، فبسررتي ذلك ويدخل علي من السرور، وقيل هذا ادب جعفر، واذا كان علي غير ذلك

دخل علي بلان و عاربه، وقيل هذا ادب جعفر الكافي ج ۲ ص ۶۳۱، وسائل الشيعة ج ۱۲ ص ۶، جامع احاديث الشيعة ج ۱۵ ص ۵۰۶

ثروت خود را صدقه می‌دهد، او حتی لباسی را که به تن دارد به فقیران می‌دهد. ثمالی از ماجرا باخبر می‌شود، با شیعیان سخن می‌گوید و مقداری پول جمع می‌کند و چند لباس و مقداری غذا می‌خرد و برای آن جوان می‌برد. چند ماه می‌گذرد، آن جوان بیمار می‌شود، ثمالی هر روز به عیادت او می‌رود. بعد از مدتی بیماری آن جوان شدید می‌شود، ثمالی کنار بستر آن جوان نشسته است، جوان بی‌هوش است، ناگهان او چشم خود را باز می‌کند و با صدایی ضعیف می‌گوید: «امام صادق علیه السلام به وعده خود وفا نمود»، او این جمله را می‌گوید و جان می‌دهد. ثمالی به حال او غبطه می‌خورد، امام در آن روز به او وعده بهشت داد، اکنون روح او به سوی بهشت پرواز کرد. چند ماه می‌گذرد، ثمالی بار دیگر به مدینه می‌آید وقتی امام او را می‌بیند به او می‌گوید: «ما به وعده‌ای که به دوست تو داده بودیم، وفا کردیم»^۱.

□□□

امروز یک نفر از کوفه به اینجا آمده است. او ماجرای را تعریف می‌کند. در کوفه شخصی پیدا شده است که می‌گوید: «من هم مثل خدا، خالق هستم» و عده‌ای از مردم جاهل طرفدار او شده‌اند. او مقداری خاک و آب را داخل شیشه‌ای می‌ریزد و بعد از چند روز، حشرات در شیشه آشکار می‌شوند، آنگاه او رو به مردم می‌کند و می‌گوید: این حشرات را من آفریدم، من سبب پیدایش آن‌ها هستم، پس من آفریدگار آن‌ها هستم. هیچ‌کس در کوفه نتوانسته است جواب او را بدهد. امام وقتی این سخن را می‌شنود می‌گوید: به آن مرد بگوئید، اگر تو آفریننده آن حشرات هستی، بگو بدانیم تعداد آن حشرات و وزن آن‌ها چقدر است؟ تعداد نر

۱. کان لی صدیق من کتاب بنی أمیة، فقال لی: استأذن لی عن أبی عبد الله علیه السلام، فاستأذنت له علیه فأذن له، فلما أن دخل سلم وجلس، ثم قال: جعلت فداک، إلی کنت فی دیوان هؤلاء القوم، فأنصبت من دنیاهم مالا کثیرا، وأغضبت لی مطالبه! فقال أبو عبد الله: لولا أن بنی أمیة وجدوا من ینکتب لهم ویجیب لهم الفی و یقاتل عنهم ویشهد جماعتهم، لسا سلونا حنقا، ولو ترکهم الناس وما فی أیدیهم ما وجدوا شیئا إلا ما وقع فی أیدیهم. قال: فقال الفی: جعلت فداک، فهل لی مخرج منه؟ قال: إن قلت لك ففعل!.. الکافی ج ۵ ص ۱۰۶، تهذیب الأحکام ج ۳ ص ۳۳۲، وسائل الشیعة ج ۱۷ ص ۲۰، مناقب آل أبی طالب ج ۳ ص ۳۶۵، بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۲۲۸.

و ماده آن‌ها را بگو! آنان را به شکل دیگری دریاور، زیرا کسی که خالق این حشرات بوده است باید به آن‌ها علم داشته باشد و بتواند آن‌ها را به شکل دیگری هم درآورد.

بعد از مدتی خبر به ما می‌رسد که وقتی این سؤال‌ها را از او کردند، در پاسخ ماند و نتوانست جواب بدهد و همه طرفدارانش او را رها کردند.^۱

□□□

وقتی کسی به من دشنامی می‌دهد من عصبانی می‌شوم، شاید جواب او را بدهم، کاش من هم مانند امام خود بودم، امروز یک نفر به امام ناسزا گفت. امام وقتی ناسزای آن جاهل را شنید، سکوت کرد، او وضو گرفت و به نماز ایستاد، بعد از نماز دست به دعا برداشت و اشک ریخت و از خداوند خواست تا گناه آن شخص را ببخشد.^۲

به راستی ما چقدر پیرو امام خود هستیم؟

□□□

در این روزگار عده‌ای پیدا شده‌اند که ماده‌گرا هستند و اصلاً وجود خدا را انکار می‌کنند، مردم به آنان زندیق می‌گویند. امروز یکی از آن‌ها با مُفَضَّل به بحث و گفتگو می‌پردازد، مُفَضَّل یکی از یاران امام صادق علیه السلام است. بحث و گفتگوی آنان به درازا می‌کشد. آن زندیق سخنانی در انکار خدا به زبان می‌آورد که مُفَضَّل با شنیدن آن سخنان عصبانی می‌شود با تند می‌گوید:

— ای دشمن خدا! چگونه جرأت می‌کنی این سخنان را بر زبان جاری کنی!

۱. ابن الجعد بن درهم جعل فی قارورة ماء، و ترایاً فاستحال دوداً وهو امام، فقال لأصحابه: أنا خلقت ذلك، لاني كنت سبب كونه، فبلغ ذلك جعفر بن محمد عليه السلام، فقال: ليقبل كم هي؟ وكم الذكيران منه والاینات إن كان خلقه؟ وكم وزن كل واحد منهن؟ ولبعض الذي سعی إلى هذا الوجه أن يرجع إلى غيره، فالتقط وهرب: بحار الأنوار ج ۱۰ ص ۲۰۱.

۲. أنى رجل أبا عبد الله عليه السلام فقال: إن فلاناً ابن عنك ذكرك، فما ترك شيئاً من الوعيمة والشيبة إلا قاله فيك، فقال أبو عبد الله عليه السلام للجارية: اتيني بوضوء، فتوضأ ودخل، فقالت في نفسي يدعوا عليه، فغسلت رجلي، فقال: يا رب، هو حقي قد وهبته له، وأنت أجود مني وأكرم، فبهه لي ولا تؤاخذني، ولا تؤاخذني بي ولا تقايسه، ثم رث فلم يرل يدعوا، فجعلت أتعجب: مستدرک الوسائل ج ۶ ص ۳۹۶ بحار الأنوار ج ۸۸ ص ۳۸۵.

— ای مُفَضَّل! فکر نمی‌کنم تو از شاگردان امام صادق باشی.
 — این چه حرفی است می‌زنی؟ من سال‌ها از علم آن حضرت استفاده کرده‌ام.
 — اگر واقعاً تو شاگرد امام صادق هستی، پس چرا این‌گونه با خشم سخن می‌گویی؟ من بارها با امام صادق سخن گفتم و حرف‌هایی بدتر از آنچه شنیدی بر زبان جاری کردم، اما او هرگز از شنیدن سخنان من عصبانی نشد، او با بردباری اجازه داد تا من سخن خود را بگویم، من هر چه اشکال و سؤال داشتم از او پرسیدم، او با دقت به سخنانم گوش فرا داد، گویا که سخن مرا پذیرفته است، وقتی سخن من تمام شد او با مهربانی خاصی، به همه سؤال‌های من جواب داد.
 اگر تو شاگرد امام صادق هستی، مانند او باش!

□□□

صدای به هم خوردن سکه‌های طلا می‌آید! آن جوان را نگاه کن، پارچه‌ای را همراه خود دارد که پر از سکه‌های طلا است.
 به راستی او این همه پول را کجا می‌برد؟ بیا از خودش سؤال کنیم:
 — بیخشید، شما این همه پول را کجا می‌برید؟
 — امام صادق علیه السلام به تازگی خرمای نخلستان خود را فروخته است و از من خواسته است تا من این پول‌ها را میان سادات تقسیم کنم.
 من همراه خدمتکار می‌روم، او به در خانه یکی از سادات می‌رود، در می‌زند، مقداری از آن سکه‌ها را تحویل او می‌دهد. صاحب‌خانه نگاهی به آن جوان می‌کند و می‌گوید: «ای جوان! خدا به تو خیر بدهد که به خاندان پیامبر نیکی می‌کنی، ولی امام صادق علیه السلام با این که پول زیادی دارد به ما هیچ‌کمکی نمی‌کند».
 جوان با او خداحافظی می‌کند و به سوی خانه بعدی می‌رود، من به او می‌گویم:
 — چرا به او نگفتی که این پول‌ها از امام صادق علیه السلام است؟

۱. قال المفصل: فلم أملك نفسي غضباً وحنقاً، فقلت: يا عدو الله، أجدت في دين الله. فقال: يا هذا، إن كنت من أهل الكلام ككلمناك، فإن نيت لك حجة نجتاك، وإن لم تكن منهم فلا كلام لك، وإن كنت من أصحاب جعفر بن محمد الصادق فما هكذا تخاطبنا، ولا بدل دليلك تجادل فيهنا: التوحيد للصدوق ص ۷، بحار الأوراج ص ۳ ص ۵۸

— امام صادق علیه السلام نمی خواهد که آن‌ها بفهمند این پول‌ها از طرف اوست.^۱
اینجاست که من به فکر فرو می‌روم، کاش من هم وقتی کار خوبی انجام
می‌دادم، آن را به همه خبر نمی‌دادم!

□□□

با امام صادق علیه السلام به سوی مکه حرکت می‌کنیم تا حجّ خانه خدا انجام دهیم، در
بین راه به مردی برخورد کردیم که زیر درختی نشسته بود. امام به ما رو کرد و
گفت: «نزد آن مرد برویم، شاید او تشنه باشد و آبی نداشته باشد».
ما به سوی آن مرد رفتیم، وقتی من به او نگاه کردم، از ظاهر او فهمیدم که
مسیحی است، امام رو به او کرد و گفت:

— آیا تشنه هستی؟

— آری.

امام به من گفت: «از اسب پیاده شو و از آبی که همراه داریم، او را سیراب کن».
من پیاده شدم و به او آب دادم.
من آن روز خیلی فکر کردم، کاش من مهربانی را از امام خود فرا بگیرم و با همه
انسان‌ها مهربان باشم.^۲

□□□

— چرا دیوار باغ را خراب می‌کنی! با تو هستم! مگر نمی‌شنوی!

— خود صاحب باغ دستور داده است.

— الآن فصل رسیدن خرما می‌باشد، همه در باغ خود را می‌بندند، چرا صاحب

این باغ، دستور داده است دیوار باغ را خراب کنند؟

۱. كان أبو عبد الله عليه السلام يسيط رداءه وفيه صرر الدنانير، فيقول للرسول: اذهب بها إلى فلان وفلان من أهل بيته - وقال لهم: هذه بعث بها إليكم من العراق. قال: فاجذب بها الرسول إليهم فيقول ما قال، فيقولون: أما أنت نجواك الله خيراً يصلحك قرابة رسول الله صلى الله عليه وآله، وأما جعفر فحكّم الله بيننا وبينه... بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۶۰.

۲. كنت مع أبي عبد الله عليه السلام بين مكة والمدينة، فمررتا على رجل في أصل شجرة وقد ألقى بنفسه، فقال: مل بنا إلى هذا الرجل، فإني أخف أن يكون قد أصابه عطش. فحملنا، فإذا رجل من القرامطين طربل الشعر، فسأله: أعضاشان أنت؟ فقال: نعم، فقال لي: انزل يا مصادف فاسقه، فزلت وسقيته، ثم ركبت وسرنا، فقلت: هذا نصراني فتصدّق على نصراني؟ فقال: نعم، إذا كانوا في مثل هذا

الحال: الكافي ج ۴ ص ۲۷، وسائل الشيعة ج ۹ ص ۲۰۹، جلع أحاديث الشيعة ج ۸ ص ۵۰۸.

– مگر تو نمی‌دانی این باغ از امام صادق علیه السلام است؟

– عجب! علت این دستور امام چیست؟

– برای این که همسایگان از خرماهای باغ بخورند. وقتی فصل چیدن خرما فرا می‌رسد، امام دستور می‌دهد تا قسمتی از دیوار باغ را خراب کنم تا مردم به راحتی بتوانند داخل باغ بیایند. همچنین امام دستور می‌دهد مقداری خرما برای افرادی که کهنسال هستند ببرم.

– آن ظرف‌هایی که کنار باغ است چیست؟

– امام دستور داده که هر روز مقداری خرما بچینم و کنار باغ بگذارم تا رهگذران از آن استفاده کنند.^۱

□□□

امروز عده‌ای از صوفی‌ها نزد امام صادق علیه السلام می‌آیند. آنان اعتقاد دارند مال دنیا بد است و انسان باید فقیرانه زندگی کند و هر چه ثروت و دارایی دارد باید به دیگران ببخشد. آنان زهد را در ترک مال دنیا می‌دانند. اکنون امام رو به آنان می‌کند و می‌گوید:

– شما چه دلیلی برای این سخن خود دارید؟

– خداوند در قرآن در سوره حشر آیه ۹ کسانی را مدح کرده است که ایثار می‌کنند و با این که خود نیازمند هستند به دیگران کمک می‌کنند.

– باید همه آیه‌های قرآن را با هم بررسی کرد. شما این آیه قرآن را نخوانده‌اید؟ آنجا که خدا در سوره فرقان آیه ۶۷ در معرفتی مؤمنان می‌گوید: «انسان کسانی هستند وقتی انفاق می‌کنند، اسراف نمی‌کنند». به راستی منظور خدا از این آیه چیست؟ شما می‌گویید که مسلمانان باید همه دارایی خود را به دیگران ببخشند، این همان زیاده‌روی است که خدا از آن نهی کرده است.

۱. نعم، كنت أمر إذا أدركت القمرة أن يتلم في حيطانها القوم ليدخل الناس ويأكلوا، وكنت أمر في كل يوم أن يوضع عشر بيتات يقعد على كل بيتة عشرة، كلماً، أقل عشرة جاء، عشرة أخرى، يلقى لكل نفس منهم مذ من رطب، وكنت أمر لغيران الضيعة كلهم الشيخ والعجوز والقصي والمرضى والمرأة ومن لا يقدر أن يحيى، فيأكل منها لكل إنسان منهم مئة، فإذا كان الجنداء أوتيت القوم والوكلاء، والرجال أجزهم، وحمل الباقى إلى المدينة. الكافي ج ۳ ص ۵۶۹ وسألا للشيعة ج ۹ ص ۲۵، بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۵۱

امام به سخن خود با آنان ادامه می‌دهد، من از سخنان امام این مطلب را می‌فهمم که باید آیات قرآن را با توجه به زمان نازل شدن آن، مورد بررسی قرار بدهم.

زمانی که مسلمانان به مدینه هجرت کردند، همه در شرایط سختی بودند، نه مسکن داشتند، نه غذایی.

در آن وقت خدا در قرآن در سوره حشر آیه ۹ از ایثار تعریف کرد تا مسلمانان در آن شرایط به یکدیگر کمک بیشتری کنند.

بعد از مدتی، وضع مسلمانان خوب شد و آن موقع بود که خدا از مسلمانان خواست تا در انفاق و کمک به دیگران میانه‌رو باشند. ما الآن باید به این دستور خدا عمل کنیم.

اکنون امام سخن خود را با آن جماعت ادامه می‌دهد:

— آیا سخن پیامبر را در مورد شخصی که همه دارایی خود را بخشید، شنیده‌اید؟
— نه.

— در مدینه شخصی در حال احتضار بود، او همه دارایی خود را در راه خدا بخشید، وقتی از دنیا رفت، مردم او را در قبرستان بقیع دفن کردند. آن مرد چندین بچه کوچک داشت. وقتی پیامبر از ماجرا باخبر شد فرمود: «اگر من ماجرا را می‌دانستم نمی‌گذاشتم او را در قبرستان مسلمانان دفن کنید، او همه سرمایه خود را در راه خدا داد و بچه‌های خود را در فقر رها کرد».

— آیا ماجرای سلمان فارسی را شنیده‌اید؟

— نه.

— سلمان فارسی هر سال، وقت برداشت گندم که فرا می‌رسید به اندازه‌ای که یک سال گندم نیاز داشت، خریداری می‌کرد. عده‌ای به او گفتند چرا این گندم‌ها را به فقرا نمی‌بخشی؟ از کجا معلوم که فردا زنده باشی؟

— جواب سلمان چه بود؟

— سلمان به آنان گفت: چرا شما به زنده بودن من فکر نمی‌کنید؟ شاید من زنده بمانم، اگر این گندم‌ها را انفاق کنم، خودم نیازمند دیگران می‌شوم. انسان در صورتی که معاشش تأمین نباشد، مضطرب می‌شود.

سخن امام با آنان به درازا می‌کشید، امام از آنان می‌خواهد تا با فهم دقیق به قرآن بپردازند، این‌طور نباشد که یک آیه از قرآن را بگیرند و به آیات دیگر بی‌توجه باشند.

امام برای آنان جریان حضرت سلیمان علیه السلام را می‌گوید که در قرآن آمده است، سلیمان علیه السلام از خدا خواست تا به او پادشاهی بزرگی بدهد، خدا هم دعای او را مستجاب نمود و پادشاهی با عظمتی به سلیمان داد، اگر دنیا چیز بدی است، چرا سلیمان علیه السلام آن را از خدا خواست و خدا هم دعای او را مستجاب کرد؟^۱

آری! مال و ثروت دنیا بد نیست، دل‌بستگی به آن بد است، زهد این نیست که تو از ثروت دنیا چیزی نداشته باشی، زهد واقعی این است که به دنیا دل نبندی.

مسلمان کسی است که از راه حلال برای کسب ثروت اقدام می‌کند و واجبات مال خویش را مثل زکات پرداخت می‌کند.

□□□

هوا چقدر گرم است، آفتاب سوزان مدینه می‌تابد، امام در باغ خود مشغول کار کردن است، او بیلی در دست دارد و باغ خود را آبیاری می‌کند و عرق از سر و صورت او می‌ریزد.

یکی از یاران امام به دیدار او می‌آید، امام را در آن حالت می‌بیند، او رو به امام می‌کند و می‌گوید: «با این که کسانی در اینجا هستند تا این کار را انجام بدهند ولی

۱. دُنا، قوم ممن يظهرون الزهد ويدعون الناس أن يكونوا معهم على مثل الذي هم عليه من التقشُّف، فقالوا له: إن صاحبنا حضر عن كلامك ولم تحضره حججه، فقال لهم: فيها تراحمجكم، فقالوا له:

إن حججتنا من كتاب الله.. فقال أبو عبد الله عليه السلام: دعوا عنكم ما لا تنتفعون به، أخبروني أيها الفراء، لكم علم يناسخ القرآن من منسوخه.. وقال رسول الله صلى الله عليه وآله للأَنْصَارِيِّ حين أَسْأَلَهُ عِنْدَ مَوْتِهِ خَمْسَةَ أَوْ سِتَّةَ مِنَ الرِّقِّقِ وَلَمْ يَكُنْ يَمْلِكُ غَيْرَهُمْ وَهُوَ أَوْلَادُ صَعَانَزِ أَوْ أَعْلَمْتُمُونِي أَمْرَهُ مَا تَزَكَّيْتُمْ تَدْفَعُوهُ مَعَ الْمُسْلِمِينَ، يَرْكُضِيهِ صَعَارًا يَكْفُفُونَ النَّاسَ..: الكافي ج ۵ ص ۶۵، تحف العقول ص

من خودم در قسمت‌هایی از باغ خود کار می‌کنم، برای این که می‌خواهم خدا ببیند که من به دنبال روزی حلال هستم»^۱.

من امروز می‌فهمم که معنای این حدیث چیست: «عبادت هفتاد جزء دارد، بهترین و بالاترین آن کسب روزی حلال است». امام در واقع می‌خواهد به ما بیاموزد که عبادت، فقط نماز و روزه نیست، اگر من به دنبال روزی حلال باشم، بهترین عبادت را به جا آورده‌ام.^۲

□□□

عده‌ای از بزرگان و ریش‌سفیدان خدمت امام صادق علیه السلام نشستند و امام برای آنان سخن می‌گوید، در این هنگام جوانی وارد می‌شود، امام از او می‌خواهد به بالای مجلس بیاید.

همه تعجب می‌کنند، آن‌ها با خود می‌گویند چرا امام از این جوان این‌گونه احترام می‌گیرد و او را بر همه ریش‌سفیدان مقدم می‌دارد. نگاه کن! این جوان تازه مو بر صورتش رویده است! اسم او «هشام‌بن حکم» است.

امام متوجه می‌شود که احترامی که او از این جوان گرفته است برای دیگران گران آمده است، برای همین امام رو به آنان می‌کند و می‌گوید «این جوان با دست و زبان و قلب خود یار و یاور ماست».

با این سخن امام، همه می‌فهمند که ارزش هر کس به سن و سال او نیست، بلکه به علم و دانش اوست. هشام‌بن حکم از علم و دانش امام بهره‌ها برده است و همواره از حق اهل بیت علیهم السلام دفاع می‌کند.^۳

۱. عن أبي عمرو السيباني قال: رأيت أبا عبد الله عليه السلام ويديه مسحاً وعليه إزار غليظ يعمل في حائط له والعرق يتصبب عن ظهره، فقلت: جعلت فداك، أعطني أكفلك، فقال لي: إني أحب أن يتأذى الرجل بحر الشمس في طلب المعيشة الكافي ج ۵ ص ۷۶، وسائل الشريعة ج ۱۷ ص ۳۹، بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۵۷، عن عبد الأعلى مولى آل سلم، قال: استقبلت أبا عبد الله عليه السلام في بعض طرق المدينة في يوم صائف شديد الحر، فقلت: جعلت فداك، حالك عند الله عز وجل وفرايتك من رسول الله... تهذيب الأحكام ج ۶ ص ۳۲۵، وسائل الشريعة ج ۱۷ ص ۲۵، بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۵۵.

۲. قال رسول الله صلى الله عليه وآله: العبادة سبعون جزءاً، أفضلها طلب الحلال الكافي ج ۵ ص ۷۸، نواب الأمتل ص ۱۸۵، معاني الأخبار ص ۳۶۷، تهذيب الأحكام ج ۶ ص ۳۲۴، وسائل الشريعة ج ۱۷ ص ۲۱. ۳. فلما ورد هشام وهو أول ما اختطت لحيته وليس فهم إلا من هو أكبر سنًا منه، فقال له الصادق عليه السلام: ناصرتنا بقلبه ويده ولسانه: الكافي ج ۱ ص ۱۷۳، خاتمة المستدرک ج ۲ ص ۲۲۶، الإرشاد ج ۲ ص ۲.

□□□

امام صادق علیه السلام تصمیم گرفته است برای تامین مخارج خود دست به تجارت بزند، او مقداری پول به یکی از خدمتکاران خود که نام او «مصادف» است می‌دهد تا کالایی را خریداری کند و به مصر ببرد.

مصادف با عده‌ای از تجار به سوی مصر حرکت می‌کند، آن‌ها وقتی نزدیکی‌های مصر می‌رسند، خبردار می‌شود که کالایی که همراه دارند در مصر کمیاب است. آنان هم قسم می‌شوند که کالای خود را گران‌تر بفروشند. وقتی آنان به مصر می‌رسند سود بسیار زیادی به دست می‌آورند.

اکنون مصادف به مدینه بازمی‌گردد و خدمت امام صادق علیه السلام می‌رسد و اصل سرمایه همراه با سود این تجارت را به امام تحویل می‌دهد. امام متوجه می‌شود که سود این تجارت خیلی زیاد شده است، ماجرا را از مصادف می‌پرسد. مصادف ماجرا را تعریف می‌کند، امام به او می‌گوید: «شما قسم یاد کردید که در بازار مسلمانان گرانفروشی کنید؟ من نیازی به این سود ندارم»، و فقط سرمایه خود را برمی‌دارم و همه آن سود را به مصادف برمی‌گرداند.^۱

□□□

چند نفر از کوفه به خانه امام صادق علیه السلام آمده‌اند و چنین می‌گویند: شما مُفَضَّل را نماینده خود در کوفه قرار داده‌اید در حالی که او با جوانانی رفت‌وآمد دارد که کبوترباز هستند!

امام به آنان نگاهی می‌کند و بعد قلم و کاغذی را می‌طلبد، نامه‌ای برای مُفَضَّل می‌نویسد و آن نامه را به آن پیرمردها می‌دهد تا آن را به مُفَضَّل تحویل دهند. وقتی آنان به کوفه می‌رسند به خانه مُفَضَّل می‌روند و نامه امام را به او تحویل

۱۹۵، الاحتجاج ج ۲ ص ۱۳۳، بحار الأنوار ج ۴ ص ۱۱.

۱. دعا أبو عبدالله علیه السلام مولی له مصادف، فأعطاه أقب دینار وقال له: تجهز حتى تخرج إلى مصر، فإن عیالی قد كثروا، قال: تجهز، بنتاع وخرج مع التجار، فلما دنوا من مصر استقیهیم قافلة خارجة من مصر، فسألوا عن المتاع الذي معهم ما حاله فی المدینة، وكان متاع العامة، فخبیرهم أنه لیس بمصر منه شیء، فتجافقوا وتعاقبوا علی أن لا ینقصوا متاعهم من ربح الدینار دیناراً، فقال: إن هذا الریح كثير، ولكن ما صنعتكم بالمتاع،.. تهذیب الأحكام ج ۷ ص ۱۴، وسائل النبیة ج ۱۷ ص ۴۲۲، بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۵۹.

می دهند. مُفَضَّل نامه را باز می کند و آن را می خواند، بعد آن نامه را به همه می دهد تا بخوانند. امام در این نامه از مُفَضَّل خواسته است تا وسایلی را خریداری کند و برای او به مدینه بفرستد.

مُفَضَّل رو به همه می کند و می گوید:

— باید همه پول روی هم بگذاریم و دستور امام را انجام دهیم.

— این کار نیاز به پول زیادی دارد، باید مقداری فکر کنیم.

آری! برای آنان سخت است که دل از مال و ثروت دنیا بکنند. اینجاست که مُفَضَّل یک نفر را می فرستد تا به جوانان کبوترباز خبر بدهد که به اینجا بیایند.

بعد از لحظاتی همه آنان نزد مُفَضَّل می آیند، مُفَضَّل نامه امام را به آنان می دهد، وقتی آنان نامه را می خوانند می گویند: «چشم، ما مطیع فرمان امام هستیم».

آنها از مُفَضَّل می خواهند مقداری صبر کند. آنان از خانه بیرون می روند و بعد از لحظاتی برمی گردند در حالی که با خود سکه های طلای زیادی آورده اند. آنان سکه ها را تحویل مُفَضَّل می دهند. اکنون مفضل رو به بقیه می کند و می گوید: شما به من می گوئید این جوانان را از خود برانم، شما فکر می کنید که خدا به نماز و روزه های شما محتاج است؟

همه، سرهای خود را پایین می گیرند، آنها می فهمند که امام صادق علیه السلام این گونه خواسته است آنها را امتحان کند، چرا که آنها حاضر نشدند از مال دنیا بگذرند، اما این جوانان چگونه از فرمان امام خود اطاعت کردند!

۱. إن المفضل يجالس الشطار وأصحاب الحمام وقوماً يشربون الخمر، فيبغى أن تكتب إليه وتأمروا ألاجالهم، تكتب إلى المفضل كتاباً وختم ووقع إليهم، وأمرهم أن يدفعا الكتاب من أيديهم إلى يد المفضل... ودفوا الكتاب، إلى المفضل، ففكّه وقرأ، فإذا فيه بسم الله الرحمن الرحيم، اشتر كذا وكذا واشتر كذا، ولم يذكر قليلاً ولا كثيراً مثلاً قالوا نعيم.. فترجع الفتيان وحمل كل واحد منهم على قدر قوة ألفاً وألفين وأقل وأكثر: احتيال معرفة الرجل ج ۲ ص ۶۱۹، معجم رجال الحديث ج ۱۹ ص ۳۲۵، نفوس الرجال ج ۱ ص ۱۰۹.

چرا برای خودت دعا نمی‌کنی؟

امروز برای معراج پیامبر سخن می‌گوییم و این که پیامبر ۱۲۰ بار به معراج رفت. خدا به پیامبر بیش از همه چیز ولایت علی و یازده امام بعد از او را توصیه می‌کرد، توصیه خدا به پیامبر در مورد ولایت آن‌ها بیش از توصیه به نماز و روزه و... بود.^۱

آری! هر کس امام خود را نشناسد و مرگ او فرا برسد به مرگ جاهلیت مرده است.^۲

شما واسطه فیض خدا هستید، وقتی خدا می‌خواهد به بندگان خود خیر و رحمتی بدهد، ابتدا آن را به وجود شما نازل می‌کند و بعد به واسطه شما آن خیر به دیگران می‌رسد.^۳

خدا خلقت آفرینش را با شما آغاز نمود، خدا همه خوبی‌ها، همه زیبایی‌ها، همه کمالات را با شما آغاز نمود. شما سبب خلقت این جهان هستی هستید، اگر شما نبودید، خدا زمین و آسمان‌ها و فرشتگان و جهان هستی را خلق نمی‌کرد. به واسطه شما خدا رحمت خود را بر بندگان نازل می‌کند و بلاها را از آنان

۱. یونس عن صباح الدرزي، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: غرغ بالثيبي عليه السلام إلى السماء مئة وعشرين مرة، ما من مرة إلا وقد أوصى الله النبي صلى الله عليه وآله بولاية علي والأئمة من بعده، أكثر من أوصاء بالقرانض:

بصار الدرجات ص ۹۹، الفصال ص ۶۰۱، بحار الأورج ج ۳۳ ص ۶۹

۲. قال أبو عبد الله عليه السلام: إن الأرض لا تصالح إلا بالإمام، ومن مات لا يعرف إمامه مات ميتة جاهلية، وأحوج ما يكون أحدكم إلى معرفته إذا بلغت نفسه هذه. وأخوى بيده إلى صدره. يقول: لقد كنت

علي عليه السلام من المحضين ج ۱ ص ۹۲، بحار الأورج ج ۲۳ ص ۷۶

۳. عن محمد بن العنق الأزدی أنه سمع أبا عبد الله جعفر بن محمد يقول: نحن السبب بينكم وبين الله: الأثر للطوسي ص ۱۵۷، مناب آل أبي طالب ج ۳ ص ۵۰۲، بحار الأورج ج ۲۳ ص ۱۰۱.

دور می‌کند، شما ستون جهان هستی هستید، اگر شما نباشید، زمین و زمان در هم می‌پیچد.

آری! اگر برای یک لحظه، «حجّت خدا» نباشد، جهان نابود خواهد شد، وقتی که خدا بخواهد روز قیامت را برپا کند، کافی است که حجّت خود را از میان بردارد، آن وقت همه هستی در هم پیچیده خواهد شد.^۱

□□□

من این آیه ۷۲ سوره احزاب را بارها خوانده‌ام: «ما امانت را بر زمین و آسمان‌ها عرضه کردیم و آنان از پذیرفتن آن سر باز زدند و از آن هراسیدند، ولی انسان آن را پذیرفت و انسان بسیار ستمگر و جاهل بود».

از خیلی‌ها سؤال کردم که این امانت چه بود، آن‌ها به من گفتند: عشق به خدا همان امانتی بود که زمین و آسمان‌ها آن را نپذیرفتند و انسان آن را پذیرفت، انسان فقط استعداد این کمال را داشت که عاشق خدا بشود.

ولی یک سؤال در ذهن من نقش می‌بندد: اگر این امانتی که قرآن از آن سخن می‌گوید، عشق به خداست، پس چرا خدا انسان را ستمگر و جاهل معرفی می‌کند؟ باید خدا انسان را به خاطر این که این عشق را پذیرفت، تشویق کند، نه این‌که او را ستمگر و جاهل بخواند.

من مثل بقیّه مردم نیستم که فقط قسمتی از آیه قرآن را بگیرم و به بقیّه آن توجه نکنم،

تو هم یک بار دیگر این آیه را بخوان، خدا می‌گوید که من امانتی را به آسمان‌ها و زمین عرضه کردم، فقط انسان بود که آن را پذیرفت و انسان ستمگر و جاهل بود.

به راستی منظور خدا از این سخن چیست؟
من باید برای فهم این آیه نزد امام صادق علیه السلام بروم.

۱. عن أبي حمزة الثمالی قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: تيقن الأرض بغير إمام؟ قال: لو بقيت الأرض بغير إمام لسلخت: بضار الدرجات من ۵۰۸، علال النواع ج ۱ ص ۹۸، بحار الأرواح ج ۲۳ ص ۲۸.

امام رو به من می‌کند و می‌گوید: «منظور از امانت در این آیه، ولایت ما اهل بیت است و منظور از انسان هم دشمنان ما می‌باشد»^۱.

من در این سخن امام فکر می‌کنم، آیه را با این سخن تفسیر می‌کنم: «ما ولایت را بر آسمان‌ها و زمین عرضه کردیم، آن‌ها از قبول آن سرباز زدند، اما دشمن ما آن را پذیرفت و او بسیار ظالم و جاهل بود»، اما این تفسیر باز هم مشکل دارد. اگر منظور از «انسان» کسانی هستند که دشمن اهل بیت علیهم‌السلام بوده‌اند و حق آنان را غصب کرده‌اند، پس چرا معنای آیه این طوری شده است؟ چگونه می‌شود دشمن اهل بیت علیهم‌السلام، ولایت را پذیرفته باشد؟

فکر می‌کنم در ترجمه آیه من دچار مشکل شده‌ام!

خوب است متن عربی آیه را ذکر کنم و روی آن فکر نمایم:

﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾.

به راستی مشکل در کجاست؟ نکند من معنای واژه‌های آیه را خوب نمی‌دانم! **حَمَلَ الْأَمَانَةَ**.

فکر می‌کنم باید در این جمله تحقیق کنم.

او امانت را حمل کرد. من واژه «حمل» را به معنای پذیرفتن معنا کرده‌ام، خیلی‌ها در ترجمه قرآن این کار را کرده‌اند، اما این ترجمه با سخن امام صادق علیه‌السلام مطابقت ندارد. باید تحقیق کنم. **«حَمَلَ الْأَمَانَةَ: خَانَهَا»**.

«امانت را حمل کرد، یعنی: در امانت خیانت کرد».

پیدایش کردم. یکی از علمایی که لغت‌شناس است در کتاب خود این جمله را

۱. عن أبي هبيرة، قال: سألت أبا عبد الله عليه‌السلام عن قول الله عز وجل: ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾، قال: الأمانة: الولاية، والإنسان: أبو الشور، معاني الأخبار ص ۱۱۰، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۲۷۹، تفسير نور الثقلين ج ۴ ص ۳۱۲، البرهان في تفسير القرآن ج ۴ ص ۱۵۰۰، عن جعفر بن محمد عليه‌السلام، قال: إن الله يقول ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾، قال: هي ولاية علي بن أبي طالب عليه‌السلام: بصائر الدرجات ص ۹۶، الكافي ج ۱ ص ۲۱۳، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۲۸۰.

آورده است. او می‌گوید: اگر واژه «حمل» با واژه «امانت» کنار هم بیاید، معنای آن خیانت در امانت است.^۱

حتماً می‌دانی که زبان عربی برای خود دنیایی دارد، وقتی یک کلمه با کلمه دیگری در کنار هم قرار گیرد، معنای آن کاملاً عوض می‌شود. خوب.

حالا یک بار دیگر آیه را با هم تفسیر می‌کنیم:

ما امانت خود که ولایت اهل بیت علیهم‌السلام بود را بر زمین و آسمان‌ها عرضه کردیم و زمین و آسمان‌ها هرگز در آن خیانت نکردند، ولی دشمن اهل بیت علیهم‌السلام در این امانت ما خیانت کرد او بسیار ستمگر و جاهل بود.

آری! ولایت علی علیه‌السلام و فرزندان پاک او، راه و مسیر رسیدن به خدا است، فرشتگان هم سر تسلیم در مقابل این ولایت فرود آوردند، پیامبران هم تسلیم این ولایت بودند، اما افسوس که وقتی پیامبر از دنیا رفت، عده‌ای به رهبری عمرین خطاب در سقیفه دور هم جمع شدند تا برای خود خلیفه انتخاب کنند. عمر اولین کسی بود که تسلیم این ولایت نشد و برای رسیدن به ریاست چند روزه علی علیه‌السلام را خانه نشین کرد، ای کاش فقط علی علیه‌السلام را خانه نشین می‌کرد و دیگر به خانه او حمله نمی‌کرد و خانه او را به آتش نمی‌کشید، ای کاش فاطمه علیها‌السلام را که به دفاع از ولایت برخواسته بود، با تازیانه نمی‌زد، ای کاش... آری! عمر همان انسانی است که ستمگر و جاهل بود.

قرآن، زنده است و آیه‌های آن برای همه زمان‌ها می‌باشد، امروز منصور که با ولایت اهل بیت علیهم‌السلام دشمنی می‌کند، همان ستمگر و جاهلی است که خدا از او سخن گفته است.

□□□

جمّال کوفی برای انجام اعمال حجّ به مکه رفته است، او اکنون حاجی شده

۱. بقال: حمل الأمانة واحتملها: أي خانتها وحمل إنهما: المعاني القرآن للتخاس ج ۵ ص ۳۸۷

است و به مدینه آمده است تا با امام صادق علیه السلام دیداری داشته باشد. اکنون امام رو به او می‌کند و می‌گوید: «من از رفتار شما باخبر هستم، فرشتگان پرونده اعمال و رفتار شما را هر پنج‌شنبه به من عرضه می‌کنند. من پرونده تو را نگاه کردم، دیدم که تو به پسرعمویت مهربانی و نیکی نمودی، من از این کار تو خیلی خوشحال شدم».

جمال کوفی لبخندی می‌زند، او از این که باعث خوشحالی امام خود شده است، خدا را شکر می‌کند.

اکنون من از او می‌خواهم تا ماجرا را برایم بگوید، او می‌گوید: «پسرعموی من از دشمنان اهل بیت علیهم السلام است، خبر به من رسید که وضع زندگی او خراب شده است و زن و بچه او در شرایط سختی هستند. من قبل از این که به حج بیایم، مقداری پول برای او فرستادم».

آری! شیعه واقعی کسی است که به فامیل و بستگان خود مهربان باشد اگر چه با او هم عقیده نباشند.^۱

□□□

آسدی یکی از یاران امام است، او امشب به خانه امام می‌آید، سخن به درازا کشید، او از بس معذوب سخنان امام می‌شود، گذشت زمان را فراموش می‌کند، وقتی او به خود آمد، می‌فهمد که خیلی از شب گذشته است و حتماً مادرش نگران شده است.

آسدی با امام خداحافظی می‌کند و با سرعت خود را به خانه می‌رساند. وقتی او به خانه می‌رسد، مادرش را نگران می‌یابد، مادر به او می‌گوید: «چرا این قدر دیر کردی؟ دلم هزار جا رفت، گفتم نکند مأموران حکومتی تو را دستگیر کرده باشند».

۱. عن داود بن کثیر الرقی (الجمال الکوفی)، قال: كنت جالساً عند أبي عبد الله عليه السلام إذ قال مبتدئاً من قبل نفسه: يا داود، لقد عرضت علي أحدكم يوم الخميس، فرأيت فيه عرض علي من عمك صلحك لابن عمك فلان، فسرتني ذلك، إني علمت صلحك له أسرع لفتاء عمه و قطع أجله...: الأنالي للطوسي ص ۴۱۳، مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۳۵۴ بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۳۳۹.

آسَدی با عصبانیت بر سر مادر فریاد می‌زند و او را ناراحت کند.
 فردا صبح، آسَدی به سوی خانه امام حرکت می‌کند، وقتی وارد خانه امام می‌شود، سلام می‌کند و جواب می‌شنود. امام به او می‌گوید: «چرا دیشب با مادر خود با صدای بلند سخن گفتی؟ چرا دل او را شکستی؟ آیا فراموش کردی که او برای بزرگ کردن تو چقدر زحمت کشیده است؟».

اسدی از امام خود خجالت می‌کشد، امام به او می‌گوید: «سعی کن که دیگر با صدای بلند، با مادرت سخن نگویی و او را ناراحت نکنی».^۱

آری! خدا امام را شاهد و ناظر بر کردار ما قرار داده است، امام به اذن خدا از آنچه در جهان هستی می‌گذرد، باخبر است.

خدا در قرآن می‌فرماید: «وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ...»: «بگو هر آنچه می‌خواهید انجام دهید، ولی بدانید که خدا و رسول خدا و مؤمنان، عمل شما را می‌بینند».*

منظور از «مؤمنان» در آیه امامان می‌باشند، آنان بر آنچه بندگان انجام می‌دهند،

آگاه هستند.^۲

□□□

چه باران تندی می‌آید، باید زود به خانه بروم. آنجا را نگاه کن، آن کیست که در زیر این باران به این سو می‌آید، شب است و هوا تاریک است، باید صبر کنم

۱. خرجت من عند أبي عبد الله عليه السلام ليلة عسبياً، فأتيت منزلي بالمدينة، وكانت أمي معي، فوقع بيني وبينها كلام، فأغلظت لها، فلما أن كان من الغد صلحت الغداة وأتت أبا عبد الله عليه السلام، فلما دخلت عليه فقال لي مبتدئاً: يا أبا مهزم، مالك وللخالدة أغلظت في كلامها البوارحة؟ أما علمت أن بطنها منزل قد سكتته، وأن حجرها مهبط قد غمرته، ولديها وعاء قد شربه؟ قال: قلت: بلى، قال: فلا تغلظ لها: بصائر الدرجات ص ۲۶۳، مستدرک الوسائل ج ۱۵ ص ۱۹۰، الخوانسار والنجاشي ج ۲ ص ۷۲۹

* توبه: ۱۰۵.

۲. عن عبد الرحمن بن كثير، عن أبي عبد الله عليه السلام، قوله: «وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ»، قال: هم الأئمة تعرض عليهم أعمال العباد كل يوم إلى يوم القيامة: بصائر الدرجات ص ۴۲۷، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۳۹۵، عن يزيد العجلي، قال: كنت عند أبي عبد الله عليه السلام فسأته عن قوله تعالى: «اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ»، قال: إني أتانا عن أبي معلى بن خنيس، عن أبي عبد الله عليه السلام، في قول الله تبارك وتعالى: «اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ»، قال: هو رسول الله ﷺ والأئمة عليهم السلام تعرض عليهم أعمال العباد كل خميس، عن العيصي، قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قول الله تعالى: «فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ»، قال: هم الأئمة: بصائر الدرجات ص ۲۴۷، وراجع الكافي ج ۱ ص ۲۱۹، معاني الأخبار ص ۳۹۲، دعوات الإسلام ج ۱ ص ۲۱، جملة الأسوع ص ۱۱۶، سعد السعود ص ۹۸، الفصول المهمة للحزب العالمي ج ۱ ص ۳۹۰، تفسير العياشي ج ۲ ص ۱۰۹، تفسير القمي ج ۱ ص ۳۰۴، وسائل الشريعة ج ۱۶ ص ۱۰۷، مستدرک الوسائل ج ۱۲ ص ۱۶۴، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۳۲۶، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۳ ص ۳۰۷

نزدیک تر شود.

سلام می‌کنم، جواب می‌شنوم، چقدر صدای او آشناست، خدای من! او امام است.

— آقای من! در این وقت شب، زیر این باران کجا می‌روید؟

— برای فقیران غذا می‌برم.

— اجازه بدهید شما را کمک کنم.

— نه، من خودم می‌خواهم این کار را انجام بدهم.

— پس اجازه بدهید شما را همراهی کنم.

همراه امام حرکت می‌کنم، امام کیسه‌ای که پر از نان و خرماست بر دوش گرفته‌اند، مقداری راه می‌رویم، در اینجا سایبانی است که فقرای مدینه شب‌ها اینجا می‌خوابند، همه آن‌ها خواب هستند، امام کنار هر کدام از آنان نان و خرما می‌گذارد.

وقتی از زیر آن سایه‌بان بیرون می‌آیم، من می‌گویم:

— آقای من! آیا این کسانی که شما به آن‌ها کمک کردید از شیعیان هستند؟

— اگر آنان شیعه بودند که من آن‌ها را در همه دارایی و ثروت خود شریک می‌کردم!

عجب! اینان همه از اهل سنت بودند و امام این‌گونه در زیر باران برای آنان غذا می‌برد، پس چرا بعضی از ما خود را شیعه این امام می‌دانیم و با اهل سنت رفتارهای ناشایسته داریم؟ چرا؟

□□□

«امروز نهار همه شما مهمان من هستید».

این سخن امام است، بعد از لحظاتی سفره انداخته می‌شود، همه مشغول

۱. عن معلى بن خنيس، قال: خرج أبو عبد الله عليه السلام في ليلة قد رشت وهو يريد طلة بن ساعدة، فأتته، فإذا هو قد سقط منه شيء، فقال: بسم الله اللهم رذ علينا، قال: فأبته فسلمت عليه، فقال: معلى؟ قلت: نعم فجعلت فداك، فقال لي: الشمس بيديك فما وجلت من شيء، فادفعه إلي، فإذا أنا بخبز منتشر كثير، فجعلت أدفع إليه ما وجدته، فإذا أنا بحراب أصغر من حمله من خبز، فقلت: فجعلت فداك، أحمله على رأسي، فقال: لا، أنا أولي به منك، ولكن امض معي. الكافي ج ۴ ص ۸، نواب الأعمال ص ۱۲۴.

ما به هر کس که «حکمت» داده‌ایم، خیر فراوانی عطا کرده‌ایم. این سخن خدا در آیه ۲۶۹ سوره بقره می‌باشد.*
 به راستی این حکمت چیست که خدا آن را این قدر ارزشمند می‌داند؟
 من شنیده‌ام که این حکمت، همان فلسفه یونان است، اما من می‌دانم که ده‌ها سال بعد از وفات پیامبر، مسلمانان با فلسفه یونان آشنا شدند.
 پیامبر و مسلمانان صدر اسلام از فلسفه هیچ حرفی نزنده‌اند، اگر حکمت همان فلسفه یونان است، پس همه آنان از حکمت بی‌بهره بوده‌اند.
 من باید نزد امام بروم و تفسیر این آیه را سؤال کنم، وقتی سؤال خود را می‌پرسم چنین می‌شنوم: «حکمت، اطاعت خدا و شناخت امام است».
 آری! اگر من از خدا اطاعت کنم و امام خود را بشناسم، به خیر فراوانی رسیده‌ام، پیروی از امام است که مرا به سوی همه خوبی‌ها دعوت می‌کند و عشق به همه زیبایی‌ها را در دل من می‌آفریند.^۱

□□□

امروز امام برای ما از حضرت ابراهیم علیه السلام سخن می‌گوید، همان پیامبری که خدا به او مقام امامت را هم عنایت کرد، من اکنون آنچه را از سخن امام فهمیده‌ام برایت می‌گویم:
 خدا ابراهیم علیه السلام را در معرض امتحان‌های سخت قرار داد و او در همه امتحان‌ها موفق و سربلند بیرون آمد. آن وقت بود که خدا او را امام قرار داد.
 به راستی امتحان ابراهیم علیه السلام چه بود؟
 او در مقابل بت‌پرستی قیام کرد، به بت‌کده شهر بابل رفت و همه بت‌ها را نابود کرد و حاضر شد در آتش انداخته شود، اما دست از یکتاپرستی برندارد. خدا از او خواست تا زن و فرزندش را در سرزمین خشک و بی‌آب مکه ساکن کند و او نیز

* «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ».

۱. عن أبي بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام، في قول الله عز وجل: «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا»، فقال: طاعة الله ومعرفة الإمام، لكان في ج ۱ ص ۱۸۵، النجاشي ج ۱ ص ۱۲۸، شرح الأخبار

للغضائبي النعمان ج ۳ ص ۵۷۸، بحار الأنوار ج ۲۴ ص ۸۶، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۸۶ ج ۲.

چنین کرد. خدا از او خواست تا فرزندش اسماعیل را قربانی کند و او فرزندش را به قربانگاه برد و آماده شد تا او را برای خدا فدا کند.

ابراهیم علیه السلام در انجام دستورات خدا، هیچ کوتاهی نکرد، خدا گوسفندی برایش فرستاد تا آن گوسفند را به جای فرزندش قربانی کند. بعد از آن بود که خدا مقام امامت را به ابراهیم عنایت کرد، مقام امامت والاتر از مقام پیامبری است، مقام امامت آخرین سیر تکاملی ابراهیم علیه السلام بود.

امام انسان کاملی است که اسوه همه ارزش‌ها است و هرکس که بخواهد به سعادت و رستگاری برسد باید از او پیروی کند، امام مانند خورشیدی است که با نور خود مایه هدایت همگان می‌شود.^۱

وقتی خدا مقام امامت را به ابراهیم علیه السلام داد، ابراهیم علیه السلام خیلی خوشحال شد و از خدا خواست تا مقام امامت را به فرزندانش هم عنایت کند، اینجا بود که خدا به ابراهیم علیه السلام گفت که امامت، عهد و پیمان آسمانی است، این عهد و پیمان هرگز به ستمکاران، نخواهد رسید.

آری! خدا می‌خواست به ابراهیم علیه السلام بفهماند که هرکس سابقه ظلم و ستم دارد، هرگز به امامت نخواهد رسید. فقط کسی که معصوم و بی‌گناه است، شایستگی این مقام را دارد.

اکنون من می‌فهمم که اگر کسی مدتی از زندگی خود را مشغول بت‌پرستی باشد، به خود ظلم کرده است و او ستمگر است و هرگز شایستگی مقام امامت را ندارد.

سال‌ها از آن‌زمان گذشت و محمد صلی الله علیه و آله به پیامبری مبعوث شد، پیامبر به

۱. ابن‌الامامة هي منزلة الأنبياء، وارث الأوصياء، إن الإمامة خلافة الله وخلافة الرسول صلى الله عليه وآله، ومقام أمير المؤمنين عليه السلام، وميراث الحسن والحسين عليهما السلام، إن الإمامة زمام الدين، ونظام المسلمين، وصلاح الدنيا وعز المؤمنين، إن الإمامة أئمة الإسلام الثمانية، وفرع السامي، بالإمام تمام الصلاة والزكاة والصيام والحج والجهاد، وتوفير القس، والفسقات، وإيفاء الحدود والأحكام، ومنع الفجور والأطراف. الإمام يحل حلال الله، ويحرم حرام الله، ويقوم حدود الله، ويذب عن دين الله، ويدعو إلى سبيل ربه بالحكمة والموعظة الحسنة، والحجة البالغة، الإمام كالشمس الظالعة المجللة بنورها لتعلم، وهي في الأذن بحيث لا تائها الأيدي والأبصار، الإمام البدر المنير، والسراج الزاهر، والنور الساطع، والنجم الهادي في غيابة الدجى، وأجواز البلدان والقفار، ولجج البحار، الإمام الماء العذب على الفناء، والدال على الهدى، والمنجى من الردى،: الكافي ج ۱ ص ۲۰۰، لأئمة الصدوق ص ۲۷۵، عيون أخبار الرضا ج ۲ ص ۱۹۷، معاني الأخبار ص ۹۸، تحف المغول ص ۲۳۹، بحار الأنوار ج ۲۵ ص ۱۲۳.

مسلمانان خبر داد که پس از من، دوازده امام خواهند آمد، او علی علیه السلام را به عنوان جانشین و اولین امام معرفی کرد، علی علیه السلام حتی برای یک لحظه هم بت نپرستید، او همواره یکتاپرست بود.

اکنون می دانم اگر با یکی از اهل سنت روبرو شوم چه بگویم. حتماً این سخن آنان را شنیده‌ای: «هر کس امامت ابوبکر و عمر را انکار کند، کافر است»^۱.
اکنون من با کسی که امامت ابوبکر و عمر را قبول دارد چنین سخن می گویم:
— مگر قرآن نمی گوید که امامت، عهد خداست و هرگز به ظالمان نمی رسد؟
— آری! این سخن خداست.

— شما چگونه می گوید این دو نفر به مقام امامت رسیدند؟

— مسلمانان با آنان بیعت کردند و آنان امام شدند.

— آیا قبول دارید که این سه نفر قبل از ظهور اسلام، بت پرست بودند؟

— آری! آن‌ها مثل بقیه مردم بودند. آن زمان همه بت پرست بودند.

— هر کس بت پرست باشد، ستمکار است و به خودش ظلم کرده است و

نمی تواند به امامت برسد. این مولای من، علی علیه السلام است که هرگز بت نپرستید و

شایسته این مقام است.^۲

□ □ □

۱. وینمن آنکر امامه ابي بكر وعمر ان الصحيح انه يكفر: فتاوى السبكي ج ۲ ص ۵۷۶ وراجع روضة الطالبين للنووي ج ۸ ص ۳۶۵، البحر الرائق ج ۵ ص ۲۰۴؛ لنا نبوت امامة ابي بكر بالبيعة: راجع

الغدیر ج ۷ ص ۱۲۱، فتح الباری ج ۱۱ ص ۵۱، عمدة القاری ج ۶ ص ۲.

۲. عن صفوان الجمال، قال: كنا بكنة، فجرى الحديث في قول الله: ﴿وإذ ابلى إبراهيم ذنبه بكلمات فاتمهن﴾، قال: أتمهن بمحمد وعلي والأئمة من ولد علي (صلى الله عليهم)، في قول الله: ﴿ذرية

بعضها من بعض والله سميع عليم﴾. ثم قال: ﴿إني جاعلك للنبأ إماماً قال ومن ذريتي قال لا ينال عهدى الطالبيين﴾، قال: يا رب، ويكون من ذريتي ظالم؟ قال: نعم، فلا بد من ذل ولا بد من

انجهم، قال: يا رب، فاجعل لمحمد وعلي ما وعدتني فهداهم وحمل نصرته لهم. ﴿قال ومن ذريتي قال لا ينال عهدى الطالبيين﴾، قلنا قال الله: ﴿ومن كفر فأنتهجه قليلاً لم أضطره إلى عذاب

النار ويطش ألقين﴾، قال: يا رب، ومن الذي منعهم؟ قال: الذين كفروا بأبائي، فلا بد من ذل ولا بد من ذل ولا بد من ذل: تفسير البيهقي ج ۱ ص ۵۷، بحار الأورج ج ۲۵ ص ۲۰۱، البرهان في تفسير القرآن ج ۱ ص ۳۵۱.

عن حريز، عن عثمان ذكره، عن أبي جعفر عليه السلام، في قول الله: ﴿لا ينال عهدى الطالبيين﴾، أي لا يكون إماماً ظالماً: تفسير البيهقي ج ۱ ص ۵۸، بحار الأورج ج ۲۵ ص ۱۹۱.

مولي عبد الرحمن بن عوف، عن عبد الله بن مسعود، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: أنا دعوة أبي إبراهيم، قلنا: يا رسول الله، وكيف صرت دعوة أبيك إبراهيم؟ قال: أوحى الله عز وجل لي

إبراهيم: ﴿إني جاعلك للنبأ إماماً﴾ فاستخف إبراهيم الفرح، فقال: يا رب، ومن ذريتي أئمة خلفي؟ فأوحى الله عز وجل إليه: أن يا إبراهيم: أي لا أعطيتك عهداً إلا أضي لك به، قال: يا رب، ما

العهد الذي لا تغي لي به؟ قال: لا أعطيتك عهداً ظالم من ذرئك، قال: يا رب، ومن الظالم من ولدي الذي لا ينال عهدك؟ قال: من سجد لعنتم من دولي لا أجعله إماماً أبداً، ولا يصلح أن يكون

إماماً، قال إبراهيم: ﴿والجنني زبني أن تعبد الأندام رب إلهن أضللن كثيراً من الناس﴾، قال النبي صلى الله عليه وسلم: فاتممت الدعوة إلى وإلى أئمتي علي، لم يسجد أحد منا لعنتم قط، فاتخذني الله نبياً وعلماً

وصياً بحار الأورج ج ۲۵ ص ۲۰۰، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۵۴۶.

امروز امام در سخنان خود به ماجرای سلیمان علیه السلام و جانشین او اشاره می‌کند، آیا تو هم دوست داری این ماجرا را بشنوی؟

روزی سلیمان علیه السلام بر تخت خود نشسته بود، اما از هدهد (پرنده‌ای که آن را شانه‌به‌سر می‌گویند) خبری نبود، سلیمان علیه السلام سراغ او را گرفت، بعد از مدتی هدهد آمد و به او خبر داد که در کشور «سبا» مردم همه خورشید را پرستش می‌کنند، ملکه آنجا نامش بلقیس است، او هم خورشید را می‌پرستد. هدهد به او خبر داد که آن ملکه، تختی باشکوه دارد که بر روی آن جلوس می‌کند.

اینجا بود که سلیمان علیه السلام تصمیم گرفت تا زمینه هدایت ملکه و مردم آن کشور را فراهم سازد، ابتدا نامه‌ای به ملکه نوشت و او را به خداپرستی دعوت کرد، در نامه از ملکه خواست تا نزد او بیاید. سرانجام ملکه تصمیم گرفت تا نزد سلیمان علیه السلام برود.

به سلیمان علیه السلام خبر دادند که ملکه در نزدیکی فلسطین است. اینجا بود که سلیمان علیه السلام به اطرافیان خود رو کرد و گفت: چه کسی می‌تواند تخت ملکه سبا را برایم حاضر کند؟

بین فلسطین (که سلیمان علیه السلام در آنجا حکومت می‌کرد) و کشور سبا (که در یمن واقع شده بود)، صدها کیلومتر فاصله است، اکنون سلیمان علیه السلام می‌خواهد کسی تخت ملکه سبا را برای او حاضر کند.

آصف بن برخیا (که جانشین سلیمان علیه السلام بود) به سلیمان علیه السلام گفت: من در کمتر از یک چشم بر هم زدن، آن تخت را برای تو حاضر می‌کنم.

و این‌گونه بود که سلیمان علیه السلام نگاه کرد، دید که تخت ملکه در کمتر از یک لحظه در جلوی او قرار گرفته است.

همه از کاری که آصف بن برخیا کرد، تعجب کردند، آخر او چگونه توانست این کار را بنماید.

قرآن در سوره نمل از راز قدرت آصف بن برخیا پرده برمی‌دارد، قرآن می‌گوید: «او قسمتی از علم کتاب را داشت»، علم کتاب همان علم غیبی است که

خدا به بعضی از بندگان خوب خود می دهد.

اکنون امام صادق علیه السلام به ما رو می کند و می گوید: «آصف بن برخیا فقط قسمتی از آن علم نزد او بود و قادر به انجام چنان کار بزرگی شد و همه را به تعجب واداشت. خدا به او قسمتی از آن علم را عنایت کرده است، اما خدا به ما همه آن علم را داده است. همه علم کتاب نزد ماست»^۱.

آری! اهل بیت علیهم السلام کسانی هستند که خدا به آنان این مقام بزرگ را داده است و آنان را بر دیگر بندگان خود برتری داده است.

□□□

آیا تو می دانی مهمترین نشانه زیاد شدن ایمان چیست؟ من از کجا بفهمم که ایمانم کامل تر شده است؟

امروز می خواهم نزد امام بروم و از او این سؤال را بپرسم.

امام در جواب به من می گوید: «هر چه ایمان تو بیشتر شود، محبت به همسرت بیشتر می شود»^۲.

با شنیدن این سخن به فکر فرو می روم، این سخن امام خیلی پیام دارد، اگر من به سوی خدا رفتم و نماز و عبادتم بیشتر شد، باید ببینم آیا همسر خود را بیشتر از قبل دوست دارم یا نه؟ اگر جواب من مثبت بود پس خوشا به حالم! زیرا که در

۱. وأشهد أنكم الأئمة الراشدين، المهديون المعصومون، المكرمون المعزبون، المتقون الصادقون المصطفون، المظيرون لله، التقوا من بأسره، العاملون بإرادته، الفائزون بكرامته، اصطفاكم بعلمه، وارفضاكم لقبه، واختاركم لسزده، عيون أخبار الرضا ج ۱ ص ۳۵۵، کتاب من لا يحضره الفقيه ج ۲ ص ۶۰۹، تهذيب الأحكام ج ۶ ص ۹۵، وسائل الشريعة ج ۱۲ ص ۳۰۹، لمرآة لاين المشهدي ص ۲۳، بحار الأنوار ج ۹۹ ص ۱۲۷، جلع احاديث الشيعة ج ۱۲ ص ۲۹۸.

عن سدير قال: كنت أنا وأبو بصير ويحيى البرزقي وداود بن كثير في مجلس أبي عبد الله عليه السلام، إذ خرج إلينا وهو مغضب، فلما أخذ مجلسه قال: يا عجبا لأهوام يرضعون أنا لعلم الغيب! ما يعلم الغيب إلا الله عز وجل، لقد هممت بضرب جاريبي فلابه، فهربت مني لما علمت في أبي يوت الدار هي قال سدير: فلما أن قام من مجلسه وصار في منزله، دخلت أنا وأبو بصير وميسر وقتنا له: جعلنا فداك، سمعناك وأنت تقول كذا وكذا في أمر جاريك، ونحن نعلم أنك تعلم علماً كثيراً ولا تنسبك إلى علم الغيب. قال: فقال: يا سدير: ألم نقرأ القرآن؟ قلت: بلى، قال: فهل وجدت فيما قرأت من كتاب الله عز وجل: ﴿قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْسُلَهُ إِلَيْكَ مَرْسُوكَ﴾؟ قال: قلت: جعلت فداك قد قرأته، قال: فهل عرفت الرجل؟ وهل علمت ما كان عنده من علم الكتاب؟ قال: قلت: أخبرني به؟ قال: قدر قطرة من الماء في البحر الأخضر، فما يكون ذلك من علم الكتاب؟ قال: قلت: جعلت فداك ما أقل هذا! فقال: يا سدير، ما أكثر هذا، أن ينسبه الله عز وجل إلى العلم الذي أخبرك به يا سدير، فهل وجدت فيما قرأت من كتاب الله عز وجل أيضاً: ﴿قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ بُهْدًا يُبَيِّنُ وَيُنشِئُ وَيُنشِئُكُمْ مِّنْ عِنْدِ عِلْمِ الْكِتَابِ﴾؟ قال: قلت: قد قرأته جعلت فداك، قال: أنتم عنده علم الكتاب كله أفهم، أم من عنده علم الكتاب بعضه؟ قلت: لا، بل من عنده علم الكتاب كله، قال: فأروا ما بيده إلى صدره وقال: علم الكتاب والله كله عندنا، علم الكتاب والله كله عندنا، الكافي ج ۱ ص ۲۵۷، وراجع بصار الدرجات ص ۲۳، بحار الأنوار ج ۲۶ ص ۱۹۷، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۳۳، غابة العوام ج ۴ ص ۵۷.

۲. الإمام الصادق عليه السلام: ما أظن رجلاً يزاد في الإيمان خيراً إلا أزداد حباً للنساء، الكافي ج ۵ ص ۳۲، کتاب من لا يحضره الفقيه ج ۳ ص ۳۸۴، وسائل الشريعة ج ۲۰ ص ۲۲.

معنویت رشد کرده‌ام، اما اگر نماز خواندن من بیشتر شد و اخلاق من نسبت به همسرم بهتر نشد، بلکه نسبت به او بی تفاوت شدم، باید بدانم که آن عرفانی که دنبالش رفته‌ام سرابی بیش نبوده است!

زمانی می‌توانم دم از محبت به خدا بزنم و یقین کنم که در مسیر صحیح عرفان پیش رفته‌ام که محبت من به همسرم بیشتر شود. این مکتب شیعه است بین محبت به خدا و محبت به همسر این‌گونه رابطه برقرار می‌کند، افسوس که ما چقدر از این حقایق غافل بودیم! افسوس!

□□□

اسم او عقیبه است، از کوفه به اینجا آمده است تا امام را ببیند، امام نگاهی به او می‌کند و می‌گوید: «شیعیان لحظه جان دادن با منظره‌ای روبرو می‌شوند که آن‌ها را بسیار خوشحال می‌کند».

اکنون امام سکوت می‌کند. عقیبه رو به امام می‌کند و می‌گوید:

— آقای من! برایم بگو که شیعیان در لحظه جان دادن چه می‌بینند که خوشحال می‌شوند؟

— شیعیان در آن لحظه‌های آخر، پیامبر و علی علیه السلام را می‌بینند.

— آیا پیامبر و علی علیه السلام با مؤمن سخنی هم می‌گویند؟

— آری! پیامبر به او می‌فرماید: «تو را بشارت باد که من رسول خدا هستم، آگاه باش که من برای تو بهتر از همه دنیا هستم».

— آیا علی علیه السلام هم با او سخن می‌گوید؟

— آری! علی علیه السلام به او می‌فرماید: «ای دوست خدا، شاد باش و غم مخور که من همان علی هستم که مرا دوست می‌داشتی، من آمده‌ام تا تو را یاری کنم»!

۱. عن علی بن عقیبة، عن أبيه قال: دخلنا على أبي عبد الله عليه السلام أنا والمعلی بن خنیس، فقال: يا عقیبة، لا یقبل الله من العباد يوم القیامة إلا هذا الذي أنتم علیه، وما بینکم وبين أن یری ما نقر به عینه إلا أن یتبع نفسه هذا. ولوماً یدید، إلى الورید. قال: ثم انکأ وغمز إلى المعلی أن سلمه، فقلت: یا بن رسول الله، إذا بلغت نفسه هذه فأبی شی، یری؟ فرده علیه بضعة عشر مرة: أبی شی، یری؟ فقال فی کلها: یری، لا یریذ علیه، ثم جلس فی آخرها فقال: یا عقیبة! قلت: لئیک وسعدیک، فقال: أیهت إلا أن تعلم؟ فقلت: نعم یا بن رسول الله، إنما دینی مع دمی، فإذا ذهب دمی کان ذلك، וכیف یلک یا بن رسول الله کل ساعة؟ ویکت، فرأ فی فقال: براهما والله، قلت: یا بنی أنت وأمی من هما؟ فقال: ذاك رسول الله عليه السلام وعلی عليه السلام، یا عقیبة! کن نموت نفس مؤمنة أبداً حتى تراهما، قلت: فإذا نظر إليهما المؤمن أیرجع إلى الدنيا؟ قال: لا بل یمضي لهما، فقلت له: یقولان شیئاً جعلت فداک؟ فقال: نعم، یدخلان جميعاً علی المؤمن فیجلس رسول الله عليه السلام عند رأسه.

سخن امام به اینجا که می‌رسد اشک شوق در چشم عقبه حلقه می‌زند، او در این فکر است که چه موقع لحظه مرگ او فرا می‌رسد تا چشمش به دیدار پیامبر و علی علیه السلام روشن شود.

□□□

اسحاق از ثروتمندان کوفه است. شیعیان فقیری که در کوفه زندگی می‌کردند گاهی به منزل او می‌آمدند و او به آنان کمک می‌کرد. کم‌کم مراجعه مردم به خانه او زیاد شد، اسحاق ترسید که میان مردم مشهور بشود، او شهرت را دوست نداشت، برای همین در خانه خود را بست و دیگر کسی را به خانه‌اش راه نداد. اکنون او به مدینه آمده است، او به خانه امام می‌آید، سلام می‌کند، امام جواب او را با سردی می‌دهد، اسحاق می‌فهمد که امام از او ناراحت است، برای همین می‌گوید:

— آقای من، چه چیز باعث شده است که شما از من ناراحت باشید؟
— چرا در خانه خود را به روی شیعیان من بستنی و دیگر آن‌ها را به خانه‌ات راه ندادی؟

— من از مشهور شدن هراس داشتم، می‌ترسیدم که گرفتار مأموران حکومتی شوم.

— مگر نمی‌دانی هنگامی که دو مؤمن با هم دیدار نموده و با یکدیگر دست

وعلي عند رجليه، فيكتب عليه رسول الله ﷺ فيقول: يا ولي الله ابشر، أنا رسول الله، إني خير لك مما ترك من الدنيا، ثم يهبط رسول الله فيقوم عليه علي بن صلات الله عليهما حتى يكت عليه فيقول: يا ولي الله ابشر أنا علي بن أبي طالب الذي كتبت تحبني أنا لا تفعل.

ثم قال أبو عبد الله ﷺ: أما إن هذا في كتاب الله عز وجل، قلت: أين هذا فجعلت فداك من كتاب الله؟ قال: في سورة يونس، قول الله تبارك وتعالى هاهنا: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّقُوا يَتَقُونَ هـ فِيمَا آتَيْنَاهُم مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا يَتَّخِذُونَ لِكُلِّبَاءِ آلِهِ ذُلًّا مُّذْ هُوَ أَلْفَوْا الْعُقُوبَ الْعَظِيمَةَ﴾: المحلن ج ۱۷۱، بحار الأنوار ج ۶ ص ۸، ورواه الشيخ الكليني في الكافي ج ۳ ص ۱۲۹ مع اختلاف يسير، وكذلك رواه العياشي في تفسيره ج ۲ ص ۱۲ مع اختلاف يسير.

قال العلامة المحلن في بحار الأنوار ج ۶ ص ۱۸۶ في شرح هذا الخبر: «لما دبتني مع دمي: المراد بالدم الحياة؛ أي ترك طلب الدين ما دمت حياً، فإذا ذهب دمي - أي مت - كان ذلك - أي ترك الطلب - أو المعنى: أنه لما يمكنني تحصيل الدين ما دمت حياً، فقولته: «إذا ذهب دمي، استفهم إنكاري، أي بعد الموت كيف يمكنني طلب الدين؟ وفي الكافي: إنما دبتني مع دينك، فإذا ذهب ديني كان ذلك، أي إن ديني إنما يستقيم إذا كان موافقاً لدينك، فإذا ذهب ديني لعدم علمي بما تعتقد، كان ذلك أي الخسران والهلاك والعذاب الأبدي، أشار إليه مبهماً فتعجبته وأما استشهاده ﷺ بالآية، فالظاهر أنه فسر البشري في الحياة الدنيا بما يكون عند الموت، ويحتمل أن يكون ﷺ فسر البشري في الآخرة بذلك، لأن تلك الحالة من مقدمات النشأة الآخرة، فالبشري في الحياة الدنيا بالهدايا الحسنة، كما ورد في أخبار أخرى، أو بما بشر الله في كتبه وعلى لسان أنبيائه، والأول أظهر»

بدهند، خداوند ۱۰۰ رحمت برای آنان نازل می‌کند، ۹۹ رحمت از آن ۱۰۰ رحمت برای کسی است که محبت بیشتری به دیگری دارد.^۱ امام آن قدر در عظمت و مقام مؤمن برای اسحاق سخن گفت که او از کرده خود پشیمان شد و تصمیم گرفت وقتی به کوفه بازگردد در خانه خود را به روی همه شیعیان باز بگذارد.

□□□

یکی از یاران امام را دیدم که مشغول دعا کردن بود، من نزدیک او رفتم، دیدم که او اصلاً برای خود دعا نمی‌کند، نام دوستان خود را می‌برد و برای آن‌ها رحمت و بخشش خدا را طلب می‌کند. جلو رفتم و سلام کردم و گفتم: چرا فقط برای دوستان خود دعا نمودی و برای خود دعا نکردی؟

او به من رو کرد و گفت: روزی نزد امام بودم، آن حضرت به من فرمود:

هر کس برای برادر مؤمن خود دعا کند فرشته‌ای در آسمان اول می‌گوید: «تو برای برادر خویش دعا کردی، آگاه باش که خدا صد برابر آنچه برای او خواسته‌ای به تو می‌دهد».

و هنگامی که دعای او به آسمان دوم می‌رسد فرشته‌ای صدا می‌زند و می‌گوید: «برای تو دویست برابر آنچه برای برادر خود درخواست کردی، خواهد بود».

فرشته‌ای در آسمان سوم می‌گوید: «برای تو سیصد برابر آنچه برای برادر خود خواستی، خواهد بود».

در هر کدام از آسمان چهارم و پنجم و ششم و هفتم، فرشته‌ای به او وعده می‌دهد که برای تو چهارصد، پانصد، ششصد و هفتصد برابر آنچه برای برادر

۱. عن إسحاق بن عمار، قال: لما كنت مالي أجلس على بابي يؤأياً برة عني فقراء الشيعة، فخرجت إلى مكة في تلك السنة، فدخلت على أبي عبد الله عليه السلام، فسلمت عليه فرأى علي بن بوجه قاطب مرور، فقلت له: جعلت فداك، ما الذي غرتك في حالي عندك؟ قال: الذي غرتك للمؤمنين، قلت: جعلت فداك، والله إني لأعلم أنهم على دين الله، ولكن خشيت الشهرة على نفسي، قال: يا إسحاق، أما علمت أن المؤمنين إذا التقوا تصادقوا، انزل الله عز وجل يهبهما مئة رحمة؟ مستدرک الوسائل ج ۹ ص ۶۷، بحار الأنوار ج ۵ ص ۳۳۳، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۵ ص ۵۸۱ مستدرک الوسائل ج ۲ ص ۷۰۹ مستدرک الوسائل ج ۳ ص ۲۱۳.

خود خواستی، خواهد بود.

سپس خدا می‌گوید: «من آن ثروتمندی هستم که هرگز فقیر نمی‌شوم، ای بندهٔ من! برای تو یک میلیون برابر آنچه برای برادر مؤمن خود درخواست کردی، قرار می‌دهم».

وقتی من این حدیث را می‌شنوم، تصمیم می‌گیرم که من هم به جای دعا کردن برای خود، برای دوستان خود دعا کنم.^۱

۱. رأيت معاوية بن وهب الجعفي في الموقف وهو قائم يدعو، فتفقت دعاءه، فما رأيت به يدعو لنفسه بحرف واحد، وسمعتُه بعد رجلاً من الأفاق يستنهم ويدعو لهم، حتى نفر الناس، فقلت له: يا أبا القاسم أصلحك الله، لقد رأيت منك عجباً، فقال: يابن أخي فما الذي أصعبك معاً رأيت مثي؟ فقال: رأيتك لا تدعو لنفسك وأنا أرمك حتى الساعة، فلا أدري أين الأمرين أصعب ما أخطأت من حفظك في الدعاء، لنفسك في مثل هذا الموقف وعنايتك وإيثار إخوانك على نفسك حتى تدعو لهم في الأفاق... مستدرک الوسائل ج ۱۰ ص ۲۸، بحار الأنوار ج ۹۳ ص ۳۹۰، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۱ ص ۴۹۰.

وقتی خدا به من افتخار می‌کند

آن پیرمرد را می‌بینی که آنجا نشسته است، او ابوبصیر است، اکنون او رو به امام می‌کند و می‌گوید:

— من دیگر پیر شده‌ام و مرگ من نزدیک است، نمی‌دانم که آخرت من چگونه خواهد بود؟

— ای ابوبصیر! چرا چنین سخن می‌گویی؟ هر کسی برای خود رهبر و امامی انتخاب کرده است، آیا خوشحال نیستی که از خاندان پیامبر پیروی کرده‌ای؟
خشنود باش و بدان که خدا به شیعیان ما نظر مهربانی دارد.

— آقای من! برایم سخن بگو!

— فرشتگان از خدا می‌خواهند تا گناه شیعیان ما را ببخشند، فرشتگان برای شما استغفار می‌کنند.

— برایم سخن بگو!

— خداوند در قرآن می‌گوید: «ای کسانی که بر خویش ستم کرده‌اید از رحمت خدا ناامید نشوید که خدا همه گناهان شما را می‌بخشد»، منظور از این آیه، شیعیان ما می‌باشند که خداوند گناهان آنها را می‌بخشد.

— آقای من! من دیگر از مرگ هراسی به دل ندارم.^۱

۱. عن محمد بن سلیمان، عن أنس، قال: كنت عند أبي عبد الله عليه السلام، إذ دخل عليه أبو بصير وقد غفروا النفس، فلما أتمد مجلسه قال له أبو عبد الله عليه السلام: يا أبا محمد، ما هذا النفس العالي؟ فقال: جعلت

□□□

مدّتی بود در این فکر بودم که کدام یک از کارهای خوب، زودتر از همه کارها، باعث خشنودی خدا می شود؟ من خواستم بدانم کدام کار خوب می تواند مرا در آغوش مهربانی خداوند قرار دهد.

سرانجام تصمیم گرفتم این سؤال را از امام پیرسم، آن حضرت در جواب من فرمود: «هیچ عبادتی زودتر و سریع تر از احترام به پدر و مادر، نمی تواند خشنودی خداوند را در پی داشته باشد»^۱.

وقتی این سخن را شنیدم، تصمیم گرفتم تا بیشتر به پدر و مادر خود نیکی کنم و قدر آنان را بدانم زیرا از قلب پدر و مادر تا رضایت خدا، راهی نیست.

□□□

امروز یکی یاران امام از سفر حجّ آمده است، امام به او رو می کند و می گوید:
— آیا می دانی که خداوند برای حاجی چه ثوابی قرار داده است؟
— نه. نمی دانم.

— وقتی بنده ای به دور خانه خدا طواف کند و دو رکعت نماز طواف را بخواند و بین صفا و مروه سعی کند، خداوند برای او شش هزار ثواب می نویسد و شش هزار گناه او را می بخشد و مقام او را شش هزار مرتبه بالا می برد.

فداك يابن رسول الله، كبريت سني و دقي عظمي واقرب اجلي، مع آفتي لست أدري ما أرد عليه من أمر أخرتي؟ فقال أبو عبد الله عليه السلام: يا أبا محمد، وليك تقول هذا؟ قال: جعلت فداك فكيف لا أقول؟ فقال: يا أبا محمد، أما عملت أن الله تعالى يكرم الشباب منكم ويستحي من الكهول؟ قال: قلت: جعلت فداك، فكيف يكرم الشباب ويستحي من الكهول؟ فقال: يكرم الشباب أن يعذبهم، ويستحي من الكهول أن يحاسبهم. قال: قلت: جعلت فداك، هذا لنا خاصة أم لأهل التوحيد؟ قال: فقال: لا والله إلا لكم خاصة دون العالم. انترق الناس كل فرقة، وتشغوا كل شعبة، فالتنعيم مع بيت نبيكم صلى الله عليه وآله وذهبتم حيث ذهبوا واختارتم من اختار الله لكم، وأردتم من أراد الله، فأبشروا ثم أبشروا، فأنتم والله المرجوون، المستقبل من محبتكم، والمشجورون عن مسيحتكم، من لم يأت الله عز وجل بما أنتم عليه يوم القيامة لم يقتل منه حسنة، ولم يجاوز له عن سيئة، يا أبا محمد، فهل سررتك؟ قال: قلت: جعلت فداك زني، قال: فقال: يا أبا محمد، إن لله عز وجل ملائكة يسقطون الذنوب عن ظهور شعثنا، كما يسقط الريح الورق في أوان سقطة... الكافي ج ۸ ص ۳۳، فضائل الشيعة ص ۲۰، الاختصاص ص ۱۰۴، بحار الأنوار ج ۷ ص ۱۷۹، جامع أحاديث الشيعة ج ۱ ص ۴۵۷.

۱. قال الصادق عليه السلام: يز الوالدين من حسن معرفة العبد بالله، إذ لا عبادة أسرع بلوغاً بصاحبها إلى رضى الله من حرمة الوالدين المسلمين لوجه الله تعالى؛ لأن حق الوالدين مشق من حق الله تعالى إذا كانا على منهاج الدين والسنة... التفسير الصافي ج ۴ ص ۱۴۴، تفسير نور الثقلين ج ۴ ص ۲۰۲، بحار الأنوار ج ۷۱ ص ۷۷، مستدرك الوسائل ج ۱۵ ص ۱۹۸، رسول الله صلى الله عليه وآله... يا معشر المسلمين، اتقوا الله واصلوا أرحامكم، فإنه ليس من ثواب أسرع من صلة الرحم وعقوق الوالدين، فإن ربح الجنة يوجد من مسبوقة ألف عام، والله لا يجدها قاطع رحم ولا شيخ زان، مجمع الزوائد ج ۵ ص ۱۲۵، أوج ۸ ص ۱۴۹، المعجم الأوسط ج ۶ ص ۱۸، كز العنقل ج ۱۶ ص ۹۶، الكمال لابن عدي ج ۱۳۸۶، تاريخ مدينة دمشق ج ۱۸ ص ۸۱.

— آقای من! این ثواب بسیار زیادی است!

— آیا می‌خواهی کاری رابه تو یاد دهم که ثواب آن از طواف هم بیشتر باشد؟
— آری.

— کمک نمودن به برادر مؤمن و برآورده کردن حاجت او، نزد خدا بالاتر از ده حجّ می‌باشد.

همه ما با شنیدن این سخن به فکر فرو می‌رویم، اکنون می‌فهمیم که اسلام چقدر به کمک کردن به دیگران اهمیت داده است.^۱

□□□

من عادت دارم که اگر بخواهم از کسی تعریف کنم به ظاهر او نگاه می‌کنم، برای اینکه بینم چقدر دیندار است به طول رکوع و سجود او نگاه می‌کنم، اما تو به من یاد می‌دهی تا به میزان عقل و معرفت او توجه کنم، زیرا خدا هرگز به زیادی عبادت بندگان نگاه نمی‌کند بلکه به عقل آن‌ها نظر می‌کند.

امروز امام برایم ماجرای را تعریف می‌کند تا من از آن درس بگیرم، ماجرای آن مردی که سال‌ها پیش در جزیره‌ای سرسبز و خرم زندگی می‌کرد و همواره مشغول عبادت بود. یکی از فرشتگان که فکر می‌کرد که این فرد مقام بزرگی نزد خدا دارد، از خدا خواست تا مقام آن فرد را به او نشان بدهد.

وقتی آن فرشته مقام آن فرد را دید، تعجب کرد. اینجا بود که خدا به آن فرشته دستور داد تا به آن جزیره برود و مدّتی با آن فرد زندگی کند.

آن فرشته به شکل انسان درآمد و نزد او رفت و به او گفت که من می‌خواهم مدّتی مهمان تو باشم و مثل تو خدا را عبادت کنم.

۱. عن المشعل الأسدي، قال: خرجت ذات سنة حاجاً، فالصرفت إلى أبي عبد الله الصادق جعفر بن محمد عليه السلام، فقال: من أين بك يا مشعل؟ فقلت: جعلت فداك، كنت حاجاً، فقال: أو تدرى ما للحاج من الثواب؟ فقلت: ما أدري حتى تعلمني، فقال: إن العبد إذا طاف بهذا البيت أسبوعاً وصلى ركعتيه وسعى بين الصفا والمروة، كتب الله له سنة آلاف حسنة، وحط عنه سنة آلاف سيئة، وربع له سنة آلاف درجة، وهسي له سنة آلاف حاجة للذيها كذا، وأدخر له للآخرة كذا، فقلت له: جعلت فداك، إن هذا كثير، فقال: أفلا أخبرك بما هو أكثر من ذلك؟ قال: بلى، فقال عليه السلام: لفضا، حاجة امرئ مؤمن أفضل من حجة وحجة وحجة حتى عدّ عشر حجج: الأوّل للصدوق ص ۵۸۱، بحار الأنوار ج ۷۱ ص ۲۸۴، و ج ۹۶ ص ۳.

مدتی گذشت، یک روز آن فرشته نگاهی به اطراف خانه آن مرد انداخت و گفت: عجب جای باصفایی داری، واقعاً که برای عبادت کردن بسیار خوب است. مرد گفت: آری! ولی این جا یک عیب بزرگ دارد.

فرشته با تعجب گفت: چه عیبی؟ مرد گفت: نگاه کن، بین چقدر علف‌های سبز در این جا رویده است، کاش خدای ما درازگوشی می‌داشت و ما آن درازگوش را در این علفزار می‌چراندیم تا این علف‌ها هدر نرود!

آن فرشته چیزی را که شنیده بود باور نمی‌کرد، آخر این فرد خدا را چگونه می‌شناخت، خدایی که مانند انسان است و نیاز به یک مرکب دارد!

اینجا بود که خدا به آن فرشته وحی کرد: «من مقام و پاداش هر کس را به مقدار عقل او می‌دهم».^۱

□□□

نگاه کن، امام از خانه خود خارج می‌شود، به راستی در این وقت روز، آن حضرت به کجا می‌رود؟

آیا موافقید همراه آن حضرت برویم؟

بعد از عرض سلام و ادب، با آن حضرت همراه می‌شویم، چند نفر از دیگر دوستان نیز به ما می‌پیوندند.

در بین راه با امام مشغول صحبت می‌شویم و سؤال‌های خود را از آن حضرت می‌پرسیم و ایشان با روی باز به سؤال‌های ما پاسخ می‌دهد، ناگهان امام رو به قبله می‌ایستد و به سجده می‌رود و مشغول دعا می‌شود.

من رو به امام می‌کنم و می‌گویم:

— آقای من! چرا شما در اینجا به سجده رفتید؟

۱. ابن رجا من بني اسرائيل كان يعبد الله في جزيرة من جزائر البحر خضراء، نقیفة: الكافي ج ۱ ص ۱۲، الأمان للصدوق ص ۵۰۴، المتعبد بغير علم كجماعة الطحاوية تدور ولا تخرج من مكائنها: عيون الحكم والمواعظ ص ۶۶۳، العامل على غير بصيرة السائر على غير طريق، لا يزيد، سرعة السير إلا بعداً: المنجلى ج ۱ ص ۱۹۸.

— یاد یکی از نعمت‌هایی افتادم که خدا به من داده است، دوست داشتم در مقابل خدای خویش به سجده بروم و شکر آن را به جا آورم، نخواستم هنگامی که این نعمت خدا را یاد کردم با بی‌توجهی از آن بگذرم، هرگاه خداوند نعمتی را به بنده خود بدهد و آن بنده، سجده شکر آن را بجا آورد خداوند به فرشتگان دستور می‌دهد تا نعمت‌های زیادتری به آن بنده بدهند.^۱

وقتی این سخن امام را می‌شنوم، تصمیم می‌گیرم تا هر وقت به یاد نعمتی از نعمت‌های خدا افتادم به سجده بروم و شکر او را بجا آورم.

□□□

این سخن امام است که می‌خواهم در اینجا نقل کنم:

هر کس می‌خواهد بداند که آیا واقعاً ما را دوست دارد یا نه، به قلب خود مراجعه کند، اگر در قلب خود محبت دشمنان ما را هم یافت، بداند که از ما نیست و ما هم از او نیستیم، دروغ می‌گوید کسی که ادعا می‌کند ما را دوست دارد و از دشمن ما بیزار نیست.^۲

وقتی در این سخن فکر می‌کنم، می‌فهمم که باید از دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام بیزار باشم.

اگر بخوام جزء پیروان راستین شما باشم، باید هم محبت شما را داشته باشم و هم با دشمنان شما، دشمن باشم.

دشمنان شما در حق شما ظلم زیادی نمودند، خانه مادران فاطمه علیها‌السلام را آتش زدند، محسن او را کشتند، حال چگونه می‌شود که محبت آنان در قلب من باشد.

هرگز!

من از همه کسانی که در حق شما ظلم کردند، بیزار هستم.

۱. عن إسحاق بن عمار، قال: خرجت مع أبي عبد الله وهو يحدث نفسه، ثم استقبل القبلة تسجد طويلاً، ثم فرق حذاء الأيمن بالتراب طويلاً، ثم مسح وجهه، ثم ركب، فنقلت له: يا أبا عبد الله! رأيت أنت وأنتي، لقد صنعت شيئاً ما رأيت قط؟ قال: يا إسحاق، إني ذكرت نعمة من نعم الله... مكالم الأهلين ص ۲۶۵.

۲. وقيل للصادق عليه‌السلام: إن فلاناً يواليكم، إلا أنه يضعف عن البراءة من عدوكم، قال: جهات، كذب من ادعى محبتنا ولم يبرأ من عدونا، مستطرفات السراة ص ۶۲، بحال الأورج ص ۲۷ ص ۵۸.

من برای زندگی در این دنیا دو راه بیشتر ندارم، یا باید به حزب خدا پیوندم یا به حزب شیطان.

وقتی من از دشمنان خاندان پیامبر بیزاری می جویم، از شیطان و حزب او و دوستانش بیزار شده‌ام.

من می دانم که دین، هم اصول دارد و هم فروع. «تولاً» و «تبراً» از فروع دین است. تولاً، یعنی با دوستان خدا دوست بودن!

تبراً، یعنی با دشمنان خدا دشمن بودن!

مگر دین چیزی به غیر از دوست داشتن و دشمن داشتن می باشد، دین یعنی

این که من دوستان خدا را دوست بدارم و با دشمنان خدا دشمن باشم.^۱

تبراً، یعنی شیطان ستیزی و شیطان گریزی!

تبراً، یعنی بی رنگی تمام جاذبه‌ها و جلوه‌های شیطانی در زندگی من! تبراً، برای

همیشه، بریدن از همه پلیدی‌ها و پیوستن به همه خوبی‌هاست!

□□□

اسم او میسر است، گوش کن او با امام سخن می گوید:

— آقای من! همسایه‌ای دارم که شب‌ها من با صدای قرآن خواندن او، برای نماز

شب بیدار می شوم. او گاهی قرآن می خواند، گاهی گریه می کند و خدا را

می خواند. او آدم خوبی است و اهل گناه و معصیت هم نیست.

— ای میسر! آیا او ولایت ما اهل بیت علیهم‌السلام را قبول دارد؟

— نه.

— آیا می دانی بهترین نقطه زمین برای عبادت کجاست؟

۱. عن برید بن معاوية العجلي وابراهيم الأحمري، قال: دخلنا على أبي جعفر عليه السلام وعنده زياد الأحام، فقال أبو جعفر عليه السلام: يا زياد، ما لي أرى رجلك متقلبن؟ قال: جعلت فداك، جئت على نضولي عامة الطريق، وما حملني على ذلك إلا حب لكم و شوق إليكم، ثم أفرق زياد ملياً، ثم قال: جعلت لك الفداء، إني ربما خلوت فأناني الشيطان فبذرتني ما سلف من الذنوب والمعاصي، فكأنني أيس، ثم أذكر حتى لكم وانقطاعي، وكان منكناً، قال: يا زياد، هل الدين إلا الحب والبغض؟ ثم تلا هذه الآيات الثلاث كلها في نفعه: ﴿ حَبِطَ الْإِيمَانُ الْأَيْمَانُ ﴾ الآية، وقال: ﴿ يَجْئُونَ مِنْ هَاجِرٍ إِلَيْهِمْ ﴾، وقال: ﴿ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ ﴾؛ تفسير فرات الكوفي ص ۴۳۵، مستدرک الوسائل ج ۱۲ ص ۲۲۶، بحار الأوراج ج ۶۵ ص ۶۳، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۶ ص ۲۱۰.

— نه. نمی دانم.

— دو نقطه زمین، بهترین مکان‌ها هستند، اول: کنار کعبه، بین حجرالأسود و مقام ابراهیم. دوم: مسجد پیامبر در مدینه، بین منبر پیامبر و قبر پیامبر.

— ممنونم که این را به من یاد دادید.

— ای مَیْسِر! اگر کسی هزار سال در این دو مکان، خدا را عبادت کند و بعداً در راه خدا مظلومانه کشته شود، اگر ولایت ما را قبول نداشته باشد، خدا در روز قیامت او را به عذاب خود گرفتار خواهد ساخت.^۱

وقتی این سخن امام را می‌شنوم به یاد حکایت حضرت موسی علیه السلام می‌افتم، آیا دوست داری برای تو آن حکایت را بگویم؟

موسی علیه السلام از مکانی عبور می‌کرد، نگاهش به مردی افتاد که دست‌های خود را به سوی آسمان بلند کرده بود و دعا می‌کرد، موسی علیه السلام از آنجا رفت.

بعد از مدتی، باز موسی علیه السلام گذرش به آنجا افتاد، دید که آن مرد هنوز دعا می‌کند و دست هایش رو به آسمان است و اشک در چشمان خود دارد، گویا هنوز حاجت او روا نشده است.

در این هنگام خدا به موسی علیه السلام چنین سخن گفت: ای موسی! او هرچقدر مرا بخواند و دعا کند، من دعایش را مستجاب نمی‌کنم، اگر او می‌خواهد من صدایش را بشنوم و حاجتش را روا کنم باید به دستور من عمل کند، من دستور داده‌ام تا بندگان من از راهی که گفته‌ام مرا بخوانند. این مرد هم باید از راه ایمان به سوی من بیاید، نه این‌که راه دیگری را بپیماید و از راه ایمان روی برگرداند.^۲

۱. دخلت علی ابی عبد الله علیه السلام فقلت له: جعلت فداك، إن لی جارا لست اتبه إلا علی صوته، إننا نالیاً کذاباً یختمه أو یسبح له عزوجل، قال: إلا أن ینکون ناصحاً... یعرف شیخاً ممداً أنت علیه؟ قلت: لا،

قال: یا میسرة، أنى البقاع أعظم حرمة؟ قال: قلت: الله ورسوله واین رسوله أعلم، قال: یا میسرة، ما بین الرکن والمقام روضة من ریاض الجنة، والله لو أن عبداً عرفه الله فیما بین الرکن والمقام ألف عام... ثم لقی الله عزوجل بعیر ولا یبتداء، لکان حقیقاً علی الله عزوجل أن ینکه علی منخریه فی نار جهنم، ثم لب لأعمل ص ۲۱۰، بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۱۷۹، جلیغ احادیث الشیعة ج ۱ ص ۲۳۹.

۲. عن علی بن الحسین، قال: مر موسی بن عمران علی نبینا وآله وعلیه السلام - برجل وهو رافع یدیه إلى السماء، یدعو الله، فاطلق موسی فی حاجته دعای سبعه أیتم، ثم رجع إلیه وهو رافع یدیه إلى السماء، فقال: یا رب، هذا عبدك رافع یدیه إلیك یسألك حاجته ویسألك المعفرة منذ سبعه أیتم لا تستجیب له! قال: فأوحى الله إلیه: یا موسی، لو دعائی حتى تنقطع یداه أو یقطع لسانه، ما استجبت له حتى یأتینی من الباب الذی أمرته: المحضن ج ۱ ص ۲۲۴، مستدرک الوسائل ج ۱ ص ۱۵۷، الجواهر السنیة ص ۷۰، بحار الأنوار ج ۲ ص ۲۶۳ و ج ۱۳ ص ۳۵۵.

این سخن خدا خیلی چیزها را برای ما روشن می‌کند، خدا دوست دارد که بندگانش از راه ایمان به سوی او بیایند.

اگر من دوست دارم که خدا صدایم را بشنود و حاجت مرا بدهد باید ولایت اهل بیت علیهم‌السلام را قبول داشته باشم، زیرا آنان راه ایمان هستند، اگر از این راه به سوی خدا بروم، خدا صدایم را می‌شنود و دعایم را اجابت می‌کند.

□□□

امروز می‌خواهیم به خانه امام برویم، سَدیر که از کوفه آمده است همراه ما می‌آید، وقتی وارد خانه امام می‌شویم، سلام می‌کنیم، جواب می‌شنویم، منظره‌ای می‌بینیم که باعث تعجب ما می‌شود: امام روی زمین نشسته است و مشغول گریه است، قطرات اشک از صورت امام فرو می‌غلطد.

امام چنین می‌گوید: «آقای من! غیبت و دوری تو خواب را از چشم من ربوده است، کاسه صبرم را لبریز کرده است. من در دوری تو، دیگر آرام و قرار ندارم. مولای من! غیبت تو غم‌ها را به دل من آورده است...».

سَدیر از شنیدن این سخنان نگران می‌شود، چه مصیبتی بر امام وارد شده است؟ او رو به امام می‌کند و می‌پرسد:

– آقای من! چه شده است؟ چرا این‌گونه گریه می‌کنید؟

– امروز صبح کتابی را می‌خواندم که از حضرت علی علیه‌السلام به دست من رسیده است. در آن کتاب، حوادثی که تا روز قیامت در دنیا روی خواهد داد، آمده است.

– در آن کتاب چه خواندید که چنین نگران شدید؟

– دوازدهمین امام شیعه، مهدی علیه‌السلام است. در آن کتاب خواندم که او مدتی طولانی از دیده‌ها پنهان خواهد شد. در آن روزگار شیعیان ما امتحان خواهند شد و گروهی از آنها در امامت مهدی علیه‌السلام شک می‌کنند و از دین خود دست می‌کشند وقتی من این حوادث را خواندم، غم و غصه به دلم آمد و اشکم جاری شد.

— آقای من! آیا می شود برای ما در مورد مهدی علیه السلام سخن بگویید؟

— بدانید که مهدی علیه السلام به چهار پیامبر شباهت دارد.

— آن پیامبران کدامند؟

— موسی و عیسی و نوح و خضر.

— شباهت مهدی علیه السلام به موسی علیه السلام چگونه است؟

— فرعون می دانست که حکومت او به دست موسی علیه السلام نابود خواهد شد اما

نمی دانست که موسی علیه السلام در کدام خانواده به دنیا خواهد آمد، برای همین دستور

داد بیست هزار نوزاد از بنی اسرائیل را کشتند تا شاید بتواند موسی علیه السلام را نابود کند،

اما خداوند موسی علیه السلام را از شر فرعون نجات داد. دشمنان ما هم تلاش خواهند

کرد تا مهدی علیه السلام را به قتل برسانند، اما آنان هرگز موفق نخواهند شد.

— آقای من! شباهت مهدی علیه السلام به عیسی علیه السلام چیست؟

— مسیحیان بر این باور هستند که عیسی علیه السلام به دار آویخته شده و کشته شده

است، ولی قرآن می گوید که او زنده است و هرگز دشمنان نتوانستند او را به قتل

برسانند. آری! عیسی علیه السلام زنده است ولی الآن از دیده ها پنهان می باشد. همین طور

مهدی علیه السلام از دیده ها پنهان خواهد شد. در آن روزگار، گروهی خواهند گفت که او

اصلاً به دنیا نیامده است، گروه دیگر خواهند گفت که او مرده است!

— آقای من! شباهت مهدی علیه السلام به نوح علیه السلام چگونه است؟

— مدّت زیادی نوح علیه السلام در میان قوم خودش بود و آن ها را به سوی خدا دعوت

می کرد و آن ها قبول نمی کردند، تا آن زمان که خدا تصمیم گرفت عذاب را بر آنان

نازل کند. در آن هنگام جبرئیل بر نوح علیه السلام نازل شد و هفت هسته درخت خرما به

نوح علیه السلام داد.

— آن هسته ها برای چه بودند؟

— جبرئیل به نوح علیه السلام گفت که این هسته ها را در زمین بکارد، وقتی که این

هسته‌ها تبدیل به درختان تنومندی شدند، عذاب کفار فرا خواهد رسید. نوح علیه السلام این خبر را به یاران خود داد و همه خوشحال شدند، آن‌ها سال‌ها صبر کردند تا آن هسته‌ها به درختان تنومندی تبدیل شدند.

— آیا آن وقت عذاب بر کفار نازل شد؟

— وقتی همه منتظر وعده خدا بودند جبرئیل نازل شد و به نوح دستور داد تا هسته آن درخت‌ها را بگیرد و آن را در زمین بکارد، هر وقت که این هسته‌های جدید تبدیل به درخت شدند عذاب کفار نازل خواهد شد. وقتی نوح علیه السلام این سخن را به یاران خود گفت عده زیادی از آنان از دین برگشتند و با خود گفتند اگر نوح بر حق بود، هرگز چنین نمی‌شد.

— سرانجام چه شد؟

— خدا آن قدر یاران نوح علیه السلام را امتحان کرد تا عده کمی باقی ماندند، خدا هفت بار به نوح علیه السلام دستور داد تا هسته‌های جدید بکارد. خیلی‌ها از دین دست برداشتند و فقط هفتاد و دو نفر باقی ماندند.

— بعد از آن چه شد؟

— خدا آن وقت به نوح علیه السلام دستور داد تا مشغول ساختن کشتی شود و بعد از مدتی طوفان، همه کفار را نابود کرد. غیبت مهدی علیه السلام هم آن قدر طول می‌کشد تا کسانی که اهل شک و تردید هستند از صف مؤمنان و شیعیان ما جدا شوند.

— آقای من! شباهت مهدی علیه السلام به خضر علیه السلام چیست؟

— خدا می‌دانست که مهدی علیه السلام عمری طولانی خواهد داشت و غیبت او طولانی خواهد شد. برای همین به خضر هم عمری طولانی عنایت کرد تا شاهی برای عمر طولانی قائم ما باشد.^۱

۱. دخلت أنا والفضل بن عمر وأبو بصير وإبان بن تغلب على مولانا أبي عبد الله الصادق عليه السلام، فرأناه جالساً على التراب وعليه مسخ خبيرئ منطوق بلا حجب، شفتي الكتمين، وهو يبكي بكاء الواله الكليل ذات الكبد الحزى، قد نال الحزن من وجنتيه، وشاع التغيير في عارضيه، وأبلى الدموع بحجره، وهو يقول: سيدي، غيبك نقت رقادى، وضيق علي مهدي، وإبزت منى راحة



یکی از دوستان ما می خواهد به شهر خود بازگردد، امام صادق علیه السلام به او می گوید: «سلام مرا به شیعیان برسان و این پیام را به آنان بگو».

من دقت می کنم تا بدانم پیام امام چیست. اکنون امام پیام خود را می گوید:

ای شیعیان! بدانید وقتی در مجالس خود ما را یاد می کنید، خداوند به شما افتخار و مباحثات می کند.

از شما می خواهم وقتی با هم هستید از ما اهل بیت یاد کنید، زیرا این کار شما باعث می شود تا یاد ما و دین ما زنده بماند.

آیا می دانید بهترین مردم چه کسانی هستند؟ کسانی که همواره ما را یاد کنند و

فزادی، سیدی، غیبک اُرسلت مصابی بنجامع الأبد، وقد الفرد بعد الواحد بغنی الجمع والعدد، فما أحسن بدعة ترقى من عینی وأتمن یقتر من صدری، عن دوارج الزبایا وسؤالف البلیایا، إلا مثل بعضی عن غوابر أعظمها وأفظعها، ویوافی أشدها وأنکرها، و تواب مخلوطة بفضیک، ونوؤل معجونة بسخطک.

قال سدیرو: فاستطارت عقولنا وهما، وصدعت قلوبنا جزعاً من ذلك الخطب الهائل، والحادث العذال، وطمنا أنه سمت لمكروحة قارعة، أو حلت به من الدهر باقعة، فقلنا: لا أبکی الله یابین خیر الوری عینک، من آية حادثة نستشرف دعواتك وتنسطر عبرتک؛ وآية حادثة حتمت عليك هذا المأتم؛ قال: فزفر الصادق عليه السلام زفرة التفتح جوفه، واشتد عنها خوفه، وقال: ویکلم! نظرت فی کتاب الجفر صیحة هذا اليوم، وهو الكتاب المشتمل على علم الدنيا والبلیا والزبایا، وعلم ما كان وما یكون إلى یوم القيامة، الذي خضض الله به محمداً والأئمة من بعده عليهم السلام، وتكلمت منه مولد غایبا وغبیته وإبطاءه وطول عمره وبلوی المؤمنین فی ذلك الزمان، وتولد الشكوك فی قلوبهم من طول غیبه، وارتداد آخرهم عن دینهم، وخلعهم ریقة الإسلام من أعناقهم التي قال الله تقدس ذكرو: ﴿وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْمَمَةٌ طَائِرُ: فِی عُنُقِهِ﴾، یعنی الولایة، فأخذتني الرقة واستولت عليّ الأحران.

قلنا: یابین رسول الله، كرمنا وفضلنا بإنشائك إیماننا فی بعض ما أنت تعلمه من علم ذلك، قال: إن الله تبارك وتعالی أدار للقائم منّا ثلاثة، أدارها فی ثلاثة من الرسل عليهم السلام: قدّر مولده، تقدیر مولد موسی عليه السلام، وقدّر غیبه تقدیر غیبه عیسی عليه السلام، وقدّر إبطاءه، تقدیر إبطاءه، وجمّل له من بعد ذلك عمر العبد الصالح -أعني الخضر عليه السلام - دلیلاً على عمره

قلنا: لقد اكتف لنا یابین رسول الله عن وجوه هذه المعانی، قال عليه السلام: أما مولد موسی عليه السلام، فإن فرعون لما وقف على أن زوال ملكه على يده أمر بإحضار الكهنة، فدأوا على نسبه وأنه یكون من بنی اسرائیل، ولم یزل یأمر أصحابه بشقّ بطون الحوامل من نساء بنی اسرائیل حتى قتل فی طلبة یقاً وعشرين ألف مولود، وتعدّر عليه الوصول إلى قتل موسی عليه السلام یحفظ الله تبارك وتعالی إیاءه، وكذلك بنو أمیة وبنو العباس لما وقفوا على أن زوال ملكهم وملك الأمراء والجبارة منهم على يد القائم منّا، ناصبونا العداوة، ووضعوا سیوفهم فی قتل آل الرسول عليهم السلام وإمادة نسله؛ طمعاً منهم فی الوصول إلى قتل القائم، ویأبى الله عزوجل أن یشكف أمره لواحد من الظلمة إلا أن ینتمّ نوره ولو كره المشركون وأما غیبه عیسی عليه السلام، فبأن اليهود انشقت على أنه قتل، فكذبهم الله جلّ ذكره، بقوله: ﴿وَمَا قُلُوهُ وَمَا صَلُّوهُ وَلَئِن سئِبْتَهُمْ﴾، كذلك غیبه القائم، فبأن الأئمة سنكروها لظواهرها، فمن قابل یهذي بألمه لم یولد، وقابل یقول: إنه ینتمّذی إلى ثلاثة عشر وصاعداً، وقابل یعصى الله عزوجل بقوله: إن روح القائم ینطق فی هیکل غیره.

وأما إبطاءه عليه السلام، فإنه لما استنزلت العقوبة على قومه من السماء، بعث الله عزوجل الروح الامین عليه السلام یسمع نوبت، فقال: یا نبي الله، إن الله تبارك وتعالی یقول لك: إن هؤلاء اخلاقی وعبادی، ولست أیدهم بصاعقة من صواعقی إلا بعد تأکید الدعوة وإتمام الحجة، فعاد اجتهادك فی الدعوة لقومك، فأبى مشیک علیه، وقرس هذه النوی، فإبى لك فی تبايها وبلوغها وإدراكها إذا أنمرت الفرج والخلاص، نبشّر بذلك من تبعك من المؤمنین فلما نبت الأشجار وتأزرت وتسوّقت وتغضت وأنمرت وزها الصمر عليها بعد زمانٍ طويل، استنجد من الله سبحانه وتعالی العدة، فأمره الله تبارك وتعالی أن یغرس من نوى تلك الأشجار وبعادو القصر والاجهاد، ویؤكّد الحجة على قومه، فأخبر بذلك الطوائف التي أمّنت به، فأرآذ منهم ثلاثة رجل وقلوا: لو كان ما یأدعیه نوح حقاً لما وقع فی وعد ربه خلفه، ثمّ إن الله تبارك وتعالی لم یزل یأمر عند كلّ مرة بأن یغرسها مرة بعد أخرى، إلى أن غرسها سبع مرّات، فما زالت تلك الطوائف من المؤمنین ترآذ منه طالفة بعد طائفه، إلى أن عاد إلى نهب وسعیج رجلاً فأوحى الله تبارك وتعالی عند ذلك إليه وقال: یا نوح، الآن أسفر الصبح عن اللیل لعینك حين صرح الحقّ عن محضه وصفی (الأمر والإیمان) من الكدر وارتداد كلّ من كانت طینته خبیثة، كمل الدین عن ۳۵۳، الغیبة ص ۱۶۸، بحال الأراج (ص ۵) ص ۲۱۹.

یاد ما را در دل مردم زنده نگه دارند.^۱
من وقتی این سخن را می‌شنوم، متوجه می‌شوم که زنده نگاه داشتن یاد
اهل بیت چقدر ارزش دارد.



دوستان خوبه! دوست دارم نظر شما را درباره این کتاب بدانم، نظر شما، سرمایه من است.
پیامک خود را به piyam@qom.ac.ir من به شماره ۶۹ ۴۵ ۳۰۰۰ بفرستید، شما را دوست دارم و
فقط به عشق شما می‌نویسم، فهرست کتب این کمترین دوست شما در آخر کتاب آمده است.

۱. عن نعتب مولیٰ أبی عبد الله علیه السلام، قال: سمعته یقول لداود بن سرحان: یا داود، أبلغ مؤالی عنی السلام، وأبی أقول: رحم الله عبداً اجتمع مع آخر فتذاکرا أمرته، فإن نالهما منک يستغفر لهما، وما اجتمع اثنان علی ذکرنا إلا باهى الله تعالی بهما الملائكة، فإذا اجتمعتم فاستغلوا بالذکر، فإن فی اجتماعتکم ومذاکرتکم إحياء لنا، وضمیر الناس من بعدنا من ذاکر بأمرنا ودعا إلى ذکرنا: الألبانی للطوسی ص ۲۲۲، المحضّر ص ۲۸۹، بحار الأنوار ج ۱ ص ۲۰۰ و ج ۷۱ ص ۳۵۲، وسائل الشیعة ج ۱۶ ص ۲۳۸، مستدرک الوسائل ج ۸ ص ۳۲۵، جلیع احادیث الشیعة ج ۱۲ ص ۶۳۲، بشارة المصطفی ص ۱۷۵.

پی نوشتها

منابع تحقيق

١. الاحتجاج على أهل اللجاج، أبو منصور أحمد بن علي الطبرسي (ت ٦٢٠هـ)، تحقيق: إبراهيم البهادري ومحمد هادي به، طهران: دار الأسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
٢. إحقاق الحق وإزهاق الباطل، القاضي نور الله بن السيد شريف الشوشري (ت ١٠١٩هـ)، مع تعليقات السيد شهاب الدين المرعشي، قم: مكتبة آية الله المرعشي، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.
٣. الاختصاص، المنسوب إلى أبي عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الرابعة، ١٤١٤هـ.
٤. اختيار معرفة الرجال (رجال الكشي)، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: السيد مهدي الرجائي، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤٠٤هـ.
٥. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
٦. أسد الغابة في معرفة الصحابة، علي بن أبي الكرم محمد الشيباني (ابن الأثير الجزري) (ت ٦٣٠هـ)، تحقيق: علي محمد معوض وعادل أحمد عبد الموجود، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
٧. الإصابة في تمييز الصحابة، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود، وعلي محمد معوض، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
٨. أعلام الدين في صفات المؤمنين، الحسن بن محمد الديلمي (ت ٧١١هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت.
٩. الأعلام، خير الدين الزركلي (ت ١٩٩٠هـ)، بيروت: دار العلم للملايين، ١٩٩٠م.
١٠. أعيان الشيعة، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسيني العاملي الشقراي (ت ١٣٧١هـ)، إعداد: السيد حسن الأمين، بيروت: دار المعارف، الطبعة الخامسة، ١٤٠٣هـ.
١١. الأغاني، أبو الفرج الإصفهاني، تحقيق: عبد علي مهنا، وسهير جابر، بيروت: دار الكتب العلمية.
١٢. الإقبال بالأعمال الحسنة فيما يُعمل مرة في السنة، أبو القاسم علي بن موسى الحلبي الحسيني المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤هـ)، تحقيق: جواد القزويني، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
١٣. أمالي المفيد، أبو عبد الله محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ)، تحقيق: حسين أستاذ ولي وعلي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤هـ.
١٤. الأمالي، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: دار الثقافة، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
١٥. الأمالي، محمد بن علي بن بابويه القمي (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: مؤسسة البعثة، الطبعة الأولى، ١٤١٧هـ.
١٦. الإمامة والسياسة (تاريخ الخلفاء)، أبو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري (ت ٣٧٦هـ)، تحقيق: علي شيري، قم: مكتبة الشريف الرضي، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.

١٧. إمتاع الأسماع فيما للنبى من الحفدة والمتاع، تقي الدين أحمد بن محمد المقرئ (ت ٨٤٥هـ)، تحقيق: محمد عبد الحميد النميسي، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤٢٠هـ.
١٨. أنساب الأشراف، أحمد بن يحيى البلاذري (ت ٢٧٩هـ)، تحقيق: سهيل زكار ورياض زركلي، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٧هـ.
١٩. أمالي الحافظ، أبو نعيم أحمد بن عبد الله الأصبهاني (ت ٤٣٣هـ)، تحقيق: ساعد عمر غازي، طنطا: دار الصحابة للنشر، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
٢٠. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، محمد بن محمد تقي المجلسي (ت ١١١٠هـ)، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الأولى، ١٣٨٦هـ.
٢١. البحر الرائق شرح كنز الدقائق، ابن نجيم المصري (ت ٩٧٠هـ)، تحقيق: زكريا عميرات، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٨هـ.
٢٢. البداية والنهاية، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقي (ت ٧٧٤هـ)، تحقيق: مكتبة المعارف، بيروت: مكتبة المعارف.
٢٣. البرهان في تفسير القرآن، هاشم بن سليمان الجرائني (ت ١١٠٧هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: مؤسسة البعثة، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
٢٤. بشارة المصطفى لشعبة المرتضى، أبو جعفر محمد بن محمد بن علي الطبري (ت ٥٢٥هـ)، النجف الأشرف: المطبعة الحيدرية، الطبعة الثانية، ١٣٨٣هـ.
٢٥. بصائر الدرجات، أبو جعفر محمد بن الحسن الصفار القمي المعروف بابن فروخ (ت ٢٩٠هـ)، قم: مكتبة آية الله المرعشي، الطبعة الأولى، ١٤٠٤هـ.
٢٦. بغية الطلب في تاريخ حلب، عمر بن أحمد العقيلي الحلبي (ابن العديم) (ت ٦٦٠هـ).
٢٧. بيت الأحرار في ذكرواحالات سيده نساء المالين فاطمة الزهراء، الشيخ عباس القمي (ت ١٣٥٩هـ)، قم: دار الحكمة، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
٢٨. تاج العروس من جواهر القاموس، محمد بن محمد مرتضى الحسيني الزبيدي (ت ١٢٠٥هـ)، تحقيق: علي الشيري، ١٤١٤هـ، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.
٢٩. تاريخ آل زرارة، محمد الموحّد الأبطحي (معاصر).
٣٠. تاريخ ابن خلدون، عبد الرحمن بن محمد الحضرمي (ابن خلدون) (ت ٨٠٨هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الثانية، ١٤٠٨هـ.
٣١. تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: عمر عبد السلام تدمري، بيروت: دار الكتاب العربي، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.
٣٢. تاريخ الطبري (تاريخ الأمم والملوك)، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ت ٣١٠هـ)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت: دار المعارف.
٣٣. تاريخ يعقوبي، أحمد ابن أبي يعقوب (ابن واضح يعقوبي) (ت ٢٨٤هـ)، بيروت: دار صادر.
٣٤. تاريخ بغداد أو مدينة السلام، أبو بكر أحمد بن علي الخطيب البغدادي (ت ٤٦٣هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطاء، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى.
٣٥. تاريخ مدينة دمشق، علي بن الحسن بن عساكر الدمشقي (ت ٥٧١هـ)، تحقيق: علي شيري، ١٤١٥، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.
٣٦. تجارب الأمم وتعاقب الهمم، أبو علي أحمد بن محمد بن مسكويه (ت ٤٢١هـ).
٣٧. تحف العقول عن آل الرسول، أبو محمد الحسن بن علي الحزائني المعروف بابن شعبة (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤هـ.
٣٨. تحفة الأحوذى، المباركفوري (ت ١٢٨٢هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
٣٩. تذكرة الحفاظ، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
٤٠. التذكرة الحمدونية، محمد بن الحسن بن حمدون (ت ٥٦٢هـ)، تحقيق: إسماعيل عباس، بيروت: دار صادر، ١٩٩٦م.
٤١. التذكرة في أحوال الموتى وأموال الآخرة، محمد بن أحمد القرطبي (ت ٦٧١هـ)، تحقيق: مجدي فتحي السيد، طنطا: دار الصحابة للتراث، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
٤٢. تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم)، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصري الدمشقي (ت ٧٧٤هـ)، تحقيق: عبد العظيم غيم، ومحمد أحمد عاشور، ومحمد إبراهيم البيا، القاهرة: دار الشعب.
٤٣. تفسير الثعالبي (الحسان في تفسير القرآن)، عبد الرحمن بن محمد الثعالبي المالكي (ت ٧٨٦هـ)، تحقيق: علي محمد معوض، بيروت: دار إحياء التراث

- العربي، الطبعة الأولى، ١٤١٨هـ.
٤٤. تفسير **التعلبي**، التعلبي، (ت ٤٣٧هـ)، تحقيق: أبو محمد بن عاشور، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٤٢٢هـ.
٤٥. تفسير **العياشي**، أبو نصر محمد بن مسعود السلمى السمرقندي المعروف بالعياشي (ت ٣٢٠هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلّلي، طهران: المكتبة العلمية، الطبعة الأولى، ١٣٨٠هـ.
٤٦. تفسير **القرطبي الجامع لأحكام القرآن**، أبو عبد الله محمد بن أحمد الأنصاري القرطبي (ت ٣٧١هـ)، تحقيق: محمد عبد الرحمن المرعشلي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية، ١٤٠٥هـ.
٤٧. تفسير **القمي**، علي بن إبراهيم القمي، (ت ٣٢٩هـ)، تحقيق: السيد طيّب الموسوي الجزائري، قم: منشورات مكتبة الهدى، الطبعة الثالثة، ١٤٠٤هـ.
٤٨. التفسير **الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازي)**، أبو عبد الله محمد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازي (ت ٦٠٤هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
٤٩. تفسير **فراة الكوفي**، أبو القاسم فراة بن إبراهيم بن فراة الكوفي (ق ٥٤هـ)، تحقيق: محمد كاظم المحمودي، طهران: وزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
٥٠. تفسير **نور الثقلين**، عبد علي بن جمعة العروسي الحويزي (ت ١١١٢هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلّلي، قم: مؤسسة إسماعيليان، الطبعة الرابعة، ١٤١٢هـ.
٥١. التمهيد **لما في الموطأ من المعاني والأسانيد**، يوسف بن عبد الله القرطبي (ابن عبد البر) (ت ٤٦٣هـ)، تحقيق: مصطفى العلوي ومحمد عبد الكبير البكري، جدة: مكتبة السوادي، ١٣٨٧هـ.
٥٢. **التوحيد**، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: هاشم الحسيني الطهراني، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٣٩٨هـ.
٥٣. تهذيب **الأحكام في شرح المقنعة**، محمد بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: السيد حسن الموسوي، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الثالثة، ١٣٦٤ش.
٥٤. تهذيب **التهذيب**، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
٥٥. تهذيب **الكمال في أسماء الرجال**، يونس بن عبد الرحمن المزني (ت ٧٤٢هـ)، تحقيق: الدكتور بشار عواد معروف، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الرابعة، ١٤٠٦هـ.
٥٦. **الثاقب في المناقب**، أبو جعفر محمد بن علي بن حمزة الطوسي (ت ٥٦٠هـ)، تحقيق: رضا علوان، قم: مؤسسة أنصاريان، الطبعة الثانية، ١٤١٢هـ.
٥٧. **ؤاب الأعمال وعقاب الأعمال**، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: مكتبة الصدوق.
٥٨. **جامع أحاديث الشيعة**، السيد البروجردي (ت ١٣٨٣هـ)، قم: المطبعة العلمية.
٥٩. **جامع الرواة**، محمد بن علي الغروي الأرميني (ت ١١٠١هـ)، بيروت: دار الأضواء، ١٤٠٣هـ.
٦٠. **الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير**، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١هـ)، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.
٦١. **جامع بيان العلم وفضله**، أبو عمر يوسف بن عبد البر النعمري القرطبي (ت ٤٦٣هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية.
٦٢. **جمال الأسبوع بكمال العمل المشروع**، علي بن موسى الحلبي (ابن طاووس) (ت ٦٦٤هـ)، تحقيق: جواد القوي، قم: مؤسسة الأفاق، الطبعة الأولى، ١٣٧١ش.
٦٣. **جواهر الكلام في شرح شرائع الإسلام**، محمد حسن النجفي (ت ١٣٦٦هـ)، بيروت: مؤسسة المرتضى العالمية.

٦٤. **الحدائق الناضرة في أحكام العترة الطاهرة**، يوسف بن أحمد البحراني (ت ١١٨٦هـ)، تحقيق: وإشراف: محمد تقي الإيرواني، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرّسين.
٦٥. **خاتمة مستدرك الوسائل**، الميرزا الشيخ حسين التوري الطبرسي (ت ١٣٢٠هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، قم: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
٦٦. **الخرائج والجرائح**، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندي المعروف بقطب الدين الراوندي (ت ٥٧٣هـ)، تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي (عج)، قم: مؤسسة الإمام المهدي (عج)، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.
٦٧. **خزانة الأدب**، البغدادي (ت ١٠٩٣هـ)، تحقيق: محمد نبيل طريفي، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٩٩٨م.
٦٨. **الخصال**، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: منشورات جماعة المدرّسين في الحوزة العلمية.
٦٩. **الخلافة**، أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: جماعة من المحقّقين، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرّسين بقم المقدّسة، ١٤٠٧هـ.
٧٠. **الدّر المنثور في التفسير المأثور**، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
٧١. **دعائم الإسلام وذكر الحلال والحرام والقضايا والأحكام**، أبو حنيفة النعمان بن محمد بن منصور بن أحمد بن حيّون التميمي المغربي (ت ٣٣٣هـ)، تحقيق: أصف بن علي أصغر فيضي، مصر: دار المعارف، الطبعة الثالثة، ١٣٨٩هـ.
٧٢. **رجال ابن داود**، تقي الدين الحسن بن علي بن داود الحلبي (ت ٥٧٠هـ)، تحقيق: السيّد محمد صادق آل بحر العلوم، قم: منشورات الشريف الرضي، ١٣٩٢هـ.
٧٣. **رجال النجاشي (فهرس أسماء مصنفي الشيعة)**، أبو العباس أحمد بن علي النجاشي (ت ٤٥٠هـ)، بيروت: دار الأضواء، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
٧٤. **روح المعاني في تفسير القرآن (تفسير الآلوسي)**، محمود بن عبد الله الألوسي (ت ١٣٧٠هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
٧٥. **روضة الطالبين**، محيي الدين النووي الدمشقي (ت ٧٦٦هـ)، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود وعلي محمد معوض، بيروت: دار الكتب العلمية.
٧٦. **روضة الواعظين**، محمد بن الحسن بن علي الفثال التيسلبوري (ت ٥٠٨هـ)، تحقيق: حسين الأعلمي، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الأولى، ١٤٠٦هـ.
٧٧. **سعد السعود**، أبو القاسم علي بن موسى الحلبي المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤هـ)، قم: مكتبة الرضي، الطبعة الأولى، ١٣٦٣هـ.ش.
٧٨. **سنن ابن ماجه**، أبو عبد الله محمد بن يزيد بن ماجه القزويني (ت ٢٧٥هـ)، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.
٧٩. **سنن الترمذي (الجامع الصحيح)**، أبو عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذي (ت ٢٧٩هـ)، تحقيق: عبد الرحمن محمد عثمان، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الثانية، ١٤٠٣هـ.
٨٠. **سنن الدارمي**، أبو محمد عبد الله بن عبد الرحمن الدارمي (ت ٢٥٥هـ)، تحقيق: مصطفى ديب البغا، بيروت: دار العلم.
٨١. **سير أعلام النبلاء**، أبو عبد الله محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة العاشرة، ١٤١٤هـ.
٨٢. **السيرة الحلبية**، علي بن برهان الدين الحلبي الشافعي (ت ١١١هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
٨٣. **السيرة النبوية**، إسماعيل بن عمر البصري الدمشقي (ابن كثير) (ت ٧٤٧هـ)، تحقيق: مصطفى عبد الواحد، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
٨٤. **شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار**، أبو حنيفة القاضي النعمان بن محمد المصري (ت ٣٦٣هـ)، تحقيق: السيّد محمد الحسيني الجلاي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
٨٥. **شرح نهج البلاغة**، عبد الحميد بن محمد المعتزلي (ابن أبي الحديد) (ت ٦٥٦هـ)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الثانية، ١٣٨٧هـ.
٨٦. **الشعر والشعراء**، ابن قتيبة الدينوري (ت ١٣٧٠هـ).
٨٧. **شواهد التنزيل لقواعد التفضيل**، أبو القاسم عبيد الله بن عبد الله التيسابوري المعروف بالحاكم الحسكاني (ق ٥٠هـ)، تحقيق: محمد باقر المحمودي، طهران:

- مؤسسة الطبع والنشر التابعة لوزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.
٨٨. **الصابي في تفسير القرآن (تفسير الصافي)**، محمد محسن بن شاه مرتضى (الفيض الكاشاني) (ت ١٠٩١هـ)، طهران: مكتبة الصدر، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
٨٩. **صبح ابن حبان**، علي بن بلبان الفارسي المعروف بابن بلبان (ت ٨٣٩هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.
٩٠. **صبح البخاري**، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦هـ)، تحقيق: مصطفى ديب البغا، بيروت: دار ابن كثير، الطبعة الرابعة، ١٤١٠هـ.
٩١. **صبح مسلم**، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت ٣٦١هـ)، بيروت: دار الفكر، طبعة مصححة ومقابلة على عدّة مخطوطات ونسخ معتمدة.
٩٢. **الصحيفة السجادية**، المنسوبة إلى الإمام علي بن الحسين، تصحيح: علي أنصاريان، دمشق: المستشارية الثقافية للجمهورية الإسلامية الإيرانية، ١٤٠٥هـ.
٩٣. **علل الشرايع**، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تقديم: السيد محمد صادق بحر العلوم، ١٣٨٥هـ، النجف الأشرف: منشورات المكتبة الحيدرية.
٩٤. **عمدة القاري شرح البخاري**، أبو محمد بدر الدين أحمد العيني الحنفي (ت ٨٥٥هـ)، مصر: دار الطباعة المنيرية.
٩٥. **عيون أخبار الرضا**، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: الشيخ حسين الأعلمي، ١٤٠٤هـ، بيروت: مؤسسة الأعلمي للمطبوعات.
٩٦. **عيون الأخبار**، أبو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري (ت ٢٧٦هـ)، القاهرة: دار الكتب المصرية، ١٣٤٣هـ.
٩٧. **عيون الحكم والمواعظ**، أبو الحسن علي بن محمد الليثي الواسطي (ق ٦هـ)، تحقيق: حسين الحسيني البيرجندي، قم: دار الحديث، الطبعة الأولى، ١٣٧٦ش.
٩٨. **الغارات**، أبو إسحاق إبراهيم بن محمد بن سعيد المعروف بابن هلال الثقفي (ت ٢٨٣هـ)، تحقيق: السيد جلال الدين المحمّد الأرموي، طهران: أنجمن آثار ملي، الطبعة الأولى، ١٣٩٥هـ.
٩٩. **غاية المرام وحيحة الخصام في تعيين الإمام**، هاشم بن إسماعيل البحراني (ت ١١٠٧هـ)، تحقيق: السيد علي عاشور، بيروت: مؤسسة التاريخ العربي، ١٤٢٢هـ.
١٠٠. **الغدير في الكتاب والسنة والأدب**، عبد الحسين أحمد الأميني (ت ١٣٩٠هـ)، بيروت: دار الكتاب العربي، الطبعة الثالثة، ١٣٨٧هـ.
١٠١. **غنائم الأيام في مسائل الحلال والحرام**، الميرزا أبو القاسم القمي (ت ١٢٢١هـ)، تحقيق: عباس تيريزيان، مشهد: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٧هـ.
١٠٢. **الغيبة**، أبو جعفر محمد بن الحسن بن علي بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: عباد الله الطهراني، وعلي أحمد ناصح، قم: مؤسسة المعارف الإسلامية، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.
١٠٣. **فتاوى السبكي**، تقي الدين علي بن عبد الكافي السبكي (ت ٧٥٦هـ).
١٠٤. **فتح الباري شرح صحيح البخاري**، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: عبد العزيز بن عبد الله بن باز، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٣٧٩هـ.
١٠٥. **فتح القدير الجامع بين فني الرواية والدراية من علم التفسير**، محمد بن علي بن محمد الشوكاني (ت ١٢٥٠هـ).
١٠٦. **الفتح**، أبو محمد أحمد بن أعثم الكوفي (ت ٣١٤هـ)، تحقيق: علي شيري، بيروت: دار الأضواء، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.
١٠٧. **فرحة الغري في تعيين قبر أمير المؤمنين علي**، غياث الدين عبد الكريم بن أحمد الطاوسي العلوي (ت ٦٩٣هـ)، قم: منشورات الشريف الرضي.
١٠٨. **فروق الشيعة**، حسن بن موسى النوبختي (ت ٣١٧هـ)، المكتبة المرتضوية.
١٠٩. **الفضول المهمة في معرفة أحوال الأئمة**، علي بن محمد بن أحمد المالكي المكي المعروف بابن صباغ (ت ٨٥٥هـ)، بيروت: مؤسسة الأعلمي.
١١٠. **فضائل الشيعة**، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي عج، قم:

- مؤسسة الإمام المهدي (عج)، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
١١١. فلاح السائل، أبو القاسم علي بن موسى الحلي المعروف بابن طاروس (ت ٨٦٦هـ)، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٩هـ.
١١٢. فوات الوفيات، محمد بن شاكر بن أحمد الكنتي (ت ٧٦٤هـ)، تحقيق: علي محمد وعادل أحمد، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ٢٠٠٠م.
١١٣. فيض القدير، شرح الجامع الصغير، محمد عبد الرؤوف المناوي، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
١١٤. قاموس الرجال في تحقيق رواة الشيعة ومحدثيهم، محمد تقي بن كاظم التستري (ت ١٣٢٠هـ)، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤١٠هـ.
١١٥. القاموس المحيط، أبو طاهر مجد الدين محمد بن يعقوب الفيروزآبادي (ت ٨١٧هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤٠٣هـ.
١١٦. قرب الإسناد، أبو العباس عبد الله بن جعفر الجعفري القمي (ت بعد ٣٠٤هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
١١٧. الكافي، أبو جعفر ثقة الإسلام محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ت ٣٢٩هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الثانية، ١٣٨٩هـ.
١١٨. كامل الزيارات، أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه (ت ٣٧٧هـ)، تحقيق: عبد الحسين الأميني التبريزي، النجف الأشرف: المطبعة المرتضوية، الطبعة الأولى، ١٣٥٦هـ.
١١٩. الكامل، عبد الله بن عدي، (ت ٣٦٥هـ)، تحقيق: يحيى مختار غزالي، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الثالثة، ١٤٠٩هـ.
١٢٠. الكامل في التاريخ، أبو الحسن علي بن محمد الشيباني الموصلي المعروف بابن الأثير (ت ٦٣٠هـ)، تحقيق: علي شيري، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
١٢١. كتاب الغيبة، الشيخ ابن أبي زنبب محمد بن إبراهيم النعماني (ت ٣٤٢هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: مكتبة الصدوق، ١٣٩٩هـ.
١٢٢. كتاب سليم بن قيس، سليم بن قيس الهلالي العامري (ت حوالي ٥٩٠هـ)، تحقيق: محمد باقر الأنصاري، قم: نشر الهادي، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
١٢٣. كتاب لا ياحضره الفقيه، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي.
١٢٤. كشف الخفاء والإلباس عما اشتهر من الأحاديث على ألسنة الناس، إسماعيل بن محمد الجولوني الجرجاني (ت ١١٦٢هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤٠٨هـ.
١٢٥. كشف الغمّة في معرفة الأئمة، علي بن عيسى الإربلي (ت ٦٨٧هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلّلي، بيروت: دار الكتاب الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.
١٢٦. كفاية الأثر في النص على الأئمة الاثني عشر، أبو القاسم علي بن محمد بن علي الخزاز القمي (ق ٤هـ)، تحقيق: السيد عبد اللطيف الحسيني الكوه كمرى، طهران: نشر بيدار، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.
١٢٧. كمال الدين وتمام النعمة، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرّسين، الطبعة الأولى، ١٤٠٥هـ.
١٢٨. كنز العمال في سنن الأقوال والأفعال، علاء الدين علي المتقي بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥هـ)، ضبط وتفسير: الشيخ بكرى حياّني، تصحيح وفهرسة: الشيخ صفوة السقا، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الأولى، ١٣٩٧هـ.
١٢٩. كنز الفوائد، أبو الفتح الشيخ محمد بن علي بن عثمان الكراچكي الطرابلسي (ت ٤٤٩هـ)، إعداد: عبد الله نعمة، قم: دار الذخائر، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
١٣٠. لسان العرب، أبو الفضل جمال الدين محمد بن مكرم بن منظور المصري (ت ٧١١هـ)، بيروت: دار صادر، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
١٣١. مجمع البيان في تفسير القرآن، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلّلي والسيد فضل الله اليزدي الطباطبائي، بيروت: دار المعرفة، الطبعة الثانية، ١٤٠٨هـ.
١٣٢. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
١٣٣. المجموع (شرح المهذب)، الإمام أبو زكريا محي الدين بن شرف النووي (ت ٦٧٦هـ)، بيروت: دار الفكر.

١٣٤. المحاسن، أبو جعفر أحمد بن محمد بن خالد البرقي (ت ٢٨٠هـ)، تحقيق: السيّد مهدي الرجائي، قم: المجمع العالمي لأهل البيت، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
١٣٥. المحضرو، عز الدين أبو محمد الحسن بن سليمان بن محمد الحلبي (ق ٨٨هـ)، تحقيق: سيّد علي أشرف، قم: المكتبة الحيدرية، ١٤٢٤هـ.
١٣٦. المحجّة البيضاء في تهذيب الأحياء، محمد بن المرتضى المدعو بالملامحسن الفيض الكاشاني (ت ١٠٩١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثالثة، ١٤١٥هـ.
١٣٧. مختصر كتاب البلدان، أبو بكر أحمد بن محمد الهمداني (ابن الفقيه) (ت ٣٣٤هـ)، تحقيق: يوسف الهادي، بيروت: دار التراث العربي.
١٣٨. مدينة المعاجز، السيّد هاشم بن سليمان الحسيني البحراني (ت ١١٠٧هـ)، قم: مؤسسة المعارف الإسلامية، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
١٣٩. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، محمد باقر بن محمد تقي المجلسي (ت ١١١١هـ)، تحقيق: السيّد هاشم الرسولي المحلّاتي، طهران: دارالكتب الإسلامية، الطبعة الأولى، ١٤٠٤هـ.
١٤٠. مروج الذهب ومعادن الجوهر، أبو الحسن علي بن الحسين المسعودي (ت ٣٤٦هـ)، تحقيق: محمد محيي الدين عبد الحميد، القاهرة: مطبعة السعادة، الطبعة الرابعة، ١٣٨٤هـ.
١٤١. المزار الكبير، أبو عبدالله محمد بن جعفر المشهدي (ق ٦هـ)، تحقيق: جواد القويومي الإصفهاني، قم: نشر قیوم، الطبعة الأولى، ١٤١٩هـ.
١٤٢. مستدرك الوسائل ومستنبط المسائل، الميرزا حسين التوري (ت ١٣٢٠هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
١٤٣. المستدرك على الصحيحين، أبو عبدالله محمد بن عبدالله الحاكم النيسابوري (ت ٤٠٥هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.
١٤٤. مستند الشيعة في أحكام الشريعة، العلامة المولى أحمد بن محمد مهدي الترافى (ت ١٢٤٥هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، مشهد: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، ١٤١٥هـ.
١٤٥. مسند أبي يعلى الموصلي، أبو يعلى أحمد بن علي بن المثنى التميمي الموصلي (ت ٣٠٧هـ)، تحقيق: إرشاد الحق الأثري، جدّة: دار القبلة، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
١٤٦. مسند أحمد، أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني (ت ٢٤١هـ)، تحقيق: عبدالله محمد الدرويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.
١٤٧. مشكاة الأنوار في غرر الأخبار، أبو الفضل علي الطبرسي (ق ٧هـ)، طهران: دارالكتب الإسلامية، الطبعة الأولى، ١٣٨٥هـ.
١٤٨. مصباح الفقيه، آثارها الهمداني (ت ١٣٣٢هـ)، طهران: منشورات مكتبة الصدر.
١٤٩. مصباح المتهجد، أبو جعفر محمد بن الحسن بن علي بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: علي أصغر مرواريد، بيروت: مؤسسة فقه الشيعة، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.
١٥٠. معاني الأخبار، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن باويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، ١٣٧٩هـ، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرّسين، الطبعة الأولى، ١٣٦١هـ.
١٥١. معاني القرآن، أحمد بن محمد المرادي (ابن النحاس) (ت ٣٣٨هـ)، مكّة: جامعة أمّ القرى، ١٤٠٨هـ.
١٥٢. المعجم الأوسط، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠هـ)، تحقيق: قسم التحقيق بدار الحرمين، ١٤١٥هـ، القاهرة: دار الحرمين للطباعة والنشر والتوزيع.
١٥٣. المعجم الكبير، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠هـ)، تحقيق: حمدي عبد المجيد السلفي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤هـ.
١٥٤. معجم رجال الحديث، أبو القاسم بن علي أكبر الخوني (ت ١٤١٣هـ)، قم: منشورات مدينة العلم، الطبعة الثالثة، ١٤٠٣هـ.
١٥٥. مقالات الطالبين، أبو الفرج علي بن الحسين بن محمد الإصهاني (ت ٣٥٦هـ)، تحقيق: السيّد أحمد صقر، قم: منشورات الشريف الرضي، الطبعة الأولى، ١٤٠٥هـ.

١٥٦. مكارم الأخلاق، عبدالله بن محمد القرشي (ابن أبي الدنيا) (ت ٨٢٨هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤٠٩هـ.
١٥٧. مكيال المكارم في فوائد الدعاء للقائم، ميرزا محمد الموسوي الإصفهاني، تحقيق: السيد علي عاشور، بيروت: مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، الطبعة الأولى، ١٤٢١هـ.
١٥٨. الملل والنحل، أبو الفتح محمد بن عبد الكريم الشهرستاني (ت ٥٤٨هـ)، بيروت: دار المعرفة، ١٤٠٦هـ.
١٥٩. مناقب آل أبي طالب (مناقب ابن شهر آشوب)، أبو جعفر رشيد الدين محمد بن علي بن شهر آشوب المازندراني (ت ٥٨٨هـ)، قم: المطبعة العلمية.
١٦٠. المناقب (المناقب للخوارزمي)، للحافظ الموفق بن أحمد البكري المكي الحنفي الخوارزمي (ت ٥٦٨هـ)، تحقيق: مالك المحمودي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.
١٦١. المنتظم في تاريخ الأمم والملوك، عبد الرحمن بن علي بن الجوزي (ت ٥٩٧هـ)، تحقيق: محمد عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
١٦٢. منية المرید في آداب المفید والمستفید، زين الدين بن علي الجعفي العاملي المعروف بالشهيد الثاني (ت ٩٦٥هـ)، تحقيق: رضا المختاري، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.
١٦٣. مهج الدعوات ومنهج العبادات، أبو القاسم علي بن موسى الحلبي المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤هـ)، قم: دارالذخائر، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.
١٦٤. ميزان الاعتدال في نقد الرجال، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: علي محمد الجاوي، بيروت: دار الفكر.
١٦٥. نزهة الناظر وتبیه الخواطر، أبو عبدالله الحسين بن محمد الحلواني (ق ٥هـ)، تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي (عج)، قم: مؤسسة الإمام المهدي (عج)، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
١٦٦. نصب الراية، عبدالله بن يوسف الحنفي الزيلعي (ت ٧٦٢هـ)، القاهرة: دار الحديث، ١٤١٥ش.
١٦٧. نظم درر السمطين، محمد بن يوسف الزندي (ت ٧٥٠هـ)، إصفهان: مكتبة الإمام أمير المؤمنين، ١٣٧٧ش.
١٦٨. نوادر الراوندي، فضل الله بن علي الحسيني الراوندي (ت ٥٧٣هـ)، النجف الأشرف: المطبعة الحيدرية، الطبعة الأولى، ١٣٧٠هـ.
١٦٩. نوادر المعجزات في مناقب الأئمة الهداة، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ت ٣١٠هـ)، تحقيق: مؤسسة الإمام الهادي، قم: مؤسسة الإمام الهادي، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
١٧٠. النوادر (مستطرفات السرائر)، أبو عبدالله محمد بن أحمد بن إدريس الحلبي (ت ٥٩٨هـ)، تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي (عج)، قم: مؤسسة الإمام المهدي (عج)، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
١٧١. نهاية الأرب في فنون الأدب، أحمد بن عبد الوهاب النويري (ت ٧٣٣هـ)، مصر: وزارة الثقافة.
١٧٢. الوافي بالوفيات، خليل بن أبيك الصغددي (ت ٧٤٩هـ)، ويسبادن (ألمانيا): فرائزشتاينر، الطبعة الثانية، ١٣٨١هـ.
١٧٣. وسائل الشريعة إلى تحصيل مسائل الشريعة، محمد بن الحسن الحر العاملي (ت ١١٠٤هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.
١٧٤. وفيات الأعيان، أحمد بن محمد البرمكي (ابن خلكان) (ت ٦٨١هـ)، تحقيق: إحسان عباس، بيروت: دار صادر.
١٧٥. الهجوم على بيت فاطمة، عبد الزهراء مهدي، بيروت: دار الزهراء، ١٩٩٩م.
١٧٦. الهداية الكبرى، أبو عبدالله الحسين بن حمدان الخصيبي (ت ٣٣٤هـ)، بيروت: مؤسسة البلاغ للطباعة والنشر، الطبعة الرابعة، ١٤١١هـ.
١٧٧. ينابيع المودة لذوي القربى، سليمان بن إبراهيم القندوزي الحنفي (ت ١٢٩٤هـ)، تحقيق: علي جمال أشرف الحسيني، طهران: دار الأسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٦هـ.

سؤالات مسابقه کتابخوانی

۱. به فرموده امام صادق علیه السلام، بیشترین عبادت ابوذر چه بود؟
الف. نماز، روزه ب. تقوا، ایمان ج. تفکر، پندگرفتن
۲. مردم کوفه در کجا به زید رسیدند و او را به کوفه بازگرداندند؟
الف. کربلا ب. قادسیه ج. بصره
۳. بنا بر اعتقاد زیدی‌ها، شرایط امام چیست؟
الف. عصمت و پاکی از گناه، قیام کردن ب. عصمت، علم آسمانی
ج. قیام به شمشیر، از نسل حضرت فاطمه علیها السلام بودن
۴. تعداد کسانی که با زید دست به شمشیر بردند و واقعاً به یاری او آمدند چند نفر بود؟
الف. ۲۱۸ نفر ب. ۵۰۰ نفر ج. چهل هزار نفر
۵. این سخن از کیست؟ «مردم بنده دنیا می‌باشند، وقتی آزمایش پیش آید، دینداران کم خواهند بود»؟
الف. زید ب. امام حسین علیه السلام ج. امام صادق علیه السلام
۶. این سخن از کیست: «من شما را برای پول دوست نداشته‌ام، اگر من دنیا را می‌خواستم، نزد اهل دنیا می‌رفتم»؟
الف. کمیت ب. زراره ج. مفضل
۷. چه کسی «صحیفه سجادیه» که زید آن را نوشته بود، از خراسان برای امام صادق علیه السلام آورد؟
الف. سهل خراسانی ب. متوکل بلخی ج. ابومسلم خراسانی
۸. کدام خلیفه قرآن را تیر باران نمود؟
الف. ولید ب. مروان ج. منصور
۹. اولین کسی شعار «الرضا من آل محمد» را به یاران خود یاد داد، چه کسی بود؟
الف. ابراهیم عباسی ب. محمدعباسی ج. سفاح
۱۰. آغاز قیام مسلحانه ابومسلم در چه سالی بود؟
الف. سال ۱۳۲ ب. سال ۱۳۵ ج. سال ۱۳۰
۱۱. امام صادق علیه السلام از چه کسی خواست که داخل تنور آتش برود ولی او قبول نکرد؟
الف. مفضل ب. سهل خراسانی ج. حرمان
۱۲. یکی از اطرافیان سفاح، وقتی با سفاح بیعت کرد این جمله را گفت: «به کوری چشم تو!»، منظور از «تو» در این جمله چه کسی است؟
الف. ابومسلم ب. خلال ج. منصور

۱۳. چه کسی در بخارا قیام نمود و قیام او، یک قیام شیعی بود؟
الف. شریک بن شیخ ب. ابومسلم ج. سنباد
۱۴. ابومسلم برای استقرار حکومت بنی عباس، چند نفر را به قتل رساند؟
الف. صد هزار نفر ب. ششصد هزار نفر ج. دویست هزار نفر
۱۵. منصور از چه کسی خواست تا کتابی بنویسد و او آن کتاب را به همه شهرها بفرستد؟
الف. ابوحنیفه ب. زهری ج. مالک بن انس
۱۶. اول قرار بود چه کسی ولی عهد منصور باشد، ولی منصور او را از ولایت مهدی برکنار کرد؟
الف. عیسی عباسی ب. سفاح ج. مهدی عباسی
۱۷. چه کسی برای منصور پیش‌بینی کرد که در جنگ با سید ابراهیم پیروز شده است؟
الف. ربیع ب. نوبخت ج. حجاج
۱۸. امام صادق علیه السلام وصیت کرد که بعد از شهادتش، چند سال برای او مراسم عزاداری در مراسم حج برگزار شود؟
الف. ده سال ب. پنج سال ج. ده سال
۱۹. در آخرین لحظات، امام صادق علیه السلام دستور داد تا هفتاد سکه برای چه کسی ببرند؟
الف. زراره ب. حسن افضس ج. امیر مدینه
۲۰. مدت عمر امام صادق علیه السلام چند سال بود؟
الف. ۷۵ سال ب. ۶۵ سال ج. ۵۵ سال

پاسخنامه سوالات کتاب «صبح ساحل»

۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱		
																					الف
																					ب
																					ج

نام خانوادگی نام پدر
 سال تولد شماره شناسنامه تلفن
 آدرس:

توجه: لطفاً پاسخنامه را به محلی که کتاب راتهییه کرده اید ارسال فرمایید.



بیوگرافی مؤلف

دکتر مهدی خُدامیان آرانی به سال ۱۳۵۳ در شهرستان آران و بیدگل اصفهان دیده به جهان گشود. وی در سال ۱۳۶۸ وارد حوزه علمیه کاشان شد و در سال ۱۳۷۲ در دانشگاه علامه طباطبائی تهران در رشته ادبیات عرب مشغول به تحصیل گردید. ایشان در سال ۱۳۷۶ به شهر قم هجرت نمود و دروس حوزه را تا مقطع خارج فقه و اصول ادامه داد و مدرک سطح چهار حوزه علمیه قم (دکترای فقه و اصول) را اخذ نمود. موفقیت وی در کسب مقام اول مسابقه جهانی کتاب رضوی بیروت در تاریخ ۸/۸/۸۸ مایه خوشحالی هموطنانش گردید و اولین بار بود که یک ایرانی توانست در این مسابقات، مقام اول را کسب نماید.

بازسازی مجموعه هشت کتاب از کتب رجالی شیعه از دیگر فعالیت‌های پژوهشی این استاد است که فهرس الشیعه نام دارد، این کتاب ارزشمند در اولین دوره جایزه شهاب، چهاردهمین دوره کتاب فصل و یازدهمین همایش حامیان نسخ خطی به رتبه برتر دست یافته است و در سال ۱۳۹۰ به عنوان اثر برگزیده سیزدهمین همایش کتاب سال حوزه انتخاب شد.

دکتر خُدامیان هرگز جوانان این مرز و بوم را فراموش نکرد و در کنار فعالیت‌های علمی، برای آنها نیز قلم زد. او تاکنون بیش از ۷۰ کتاب فارسی نوشته است که بیشتر آنها جوایز مهمی در جشنواره‌های مختلف کسب نموده است. قلم روان، بیان جذاب و همراه بودن با مستندات تاریخی - حدیثی از مهمترین ویژگی این آثار می‌باشد.

آثار فارسی ایشان با عنوان «مجموعه اندیشه سبز» به بیان زیبایی‌های مکتب شیعه می‌پردازد و تلاش می‌کند تا جوانان را با آموزه‌های دینی بیشتر آشنا نماید. این مجموعه با همت انتشارات وثوق به زیور طبع آراسته شده است.

فهرست کتب نویسنده

کتب چاپ شده تا بهار ۱۳۹۳

۱. همسر دوست داشتنی. (خانواده)
۲. داستان ظهور. (امام زمان علیه السلام)
۳. قصه معراج. (سفر آسمانی پیامبر صلی الله علیه و آله)
۴. در آغوش خدا. (زیبایی مرگ)
۵. لطفاً لبخند. (شادمانی، نشاط)
۶. با من تماس بگیرید. (آداب دعا)
۷. در اوج غربت. (شهادت مسلم بن عقیل)
۸. نوای کاروان. (حماسه کربلا)
۹. راه آسمان. (حماسه کربلا)
۱۰. دریای عطش. (حماسه کربلا)
۱۱. شب رؤیایی. (حماسه کربلا)
۱۲. پروانه‌های عاشق. (حماسه کربلا)
۱۳. طوفان سرخ. (حماسه کربلا)
۱۴. شکوه بازگشت. (حماسه کربلا)
۱۵. در قصر تنهایی. (امام حسن علیه السلام)
۱۶. هفت شهر عشق. (حماسه کربلا)
۱۷. فریاد مهتاب. (حضرت فاطمه علیها السلام)
۱۸. آسمانی‌ترین عشق. (فضیلت شیعه)
۱۹. بهشت فراموش شده. (پدر و مادر)
۲۰. فقط به خاطر تو. (اخلاص در عمل)

۲۱. راز خوشنودی خدا. (کمک به دیگران)
۲۲. چرا باید فکر کنیم. (ارزش فکر)
۲۳. خدای قلب من. (مناجات، دعا)
۲۴. به باغ خدا برویم. (فضیلت مسجد)
۲۵. راز شکرگزاری. (آثار شکر نعمت‌ها)
۲۶. حقیقت دوازدهم. (ولادت امام زمان علیه السلام)
۲۷. لذت دیدار ماه. (زیارت امام رضا علیه السلام)
۲۸. سرزمین یاس. (فدک، فاطمه علیها السلام)
۲۹. آخرین عروس. (نرجس علیها السلام، ولادت امام زمان علیه السلام)
۳۰. بانوی چشمه. (خدیدجه علیها السلام، همسر پیامبر)
۳۱. سکوت آفتاب. (شهادت امام علی علیه السلام)
۳۲. آرزوی سوم. (جنگ خندق)
۳۳. یک سبد آسمان. (چهل آیه قرآن)
۳۴. فانوس اول. (اولین شهید ولایت)
۳۵. مهاجر بهشت. (پیامبر اسلام)
۳۶. روی دست آسمان. (غدیر، امام علی علیه السلام)
۳۷. گمگشته دل. (امام زمان علیه السلام)
۳۸. سمت سپیده. (ارزش علم)
۳۹. تا خدا راهی نیست. (۴۰ سخن خدا)
۴۰. خدای خوبی‌ها. (توحید، خداشناسی)
۴۱. با من مهربان باش. (مناجات، دعا)
۴۲. نردبان آبی. (امام‌شناسی، زیارت جامعه)
۴۳. معجزه دست دادن. (روابط اجتماعی)
۴۴. سلام بر خورشید. (امام حسین علیه السلام)
۴۵. راهی به دریا. (امام زمان علیه السلام، زیارت آل یس)

۴۶. روشنی مهتاب. (شهادت حضرت زهراؑ)
۴۷. صبح ساحل. (امام صادقؑ)
۴۸. الماس هستی. (غدیر، امام علیؑ)
۴۹. حوادث فاطمیه (حضرت فاطمهؑ)
۵۰. تشنه تر از آب (حضرت عباسؑ)
- ۶۴-۵۱. تفسیر باران (تفسیر قرآن در ۱۴ جلد)

* کتب عربی

۶۵. تحقیق «فهرست سعد» ۶۶. تحقیق «فهرست الحمیری» ۶۷. تحقیق «فهرست حمید».
۶۸. تحقیق «فهرست ابن بطّة» ۶۹. تحقیق «فهرست ابن الولید» ۷۰. تحقیق «فهرست ابن قولویه» ۷۱. تحقیق «فهرست الصدوق» ۷۲. تحقیق «فهرست ابن عبدون» ۷۳. صرخة النور ۷۴. إلى الرفیق الأعلى ۷۵. تحقیق آداب أميرالمؤمنینؑ ۷۶. الصحيح فی فضل الزيارة الرضویة ۷۷. الصحيح فی البكاء الحسيني ۷۸. الصحيح فی فضل الزيارة الحسينية ۷۹. الصحيح فی كشف بیت فاطمهؑ.

* * *

جهت خرید کتب فارسی مؤلف با «نشر وثوق» تماس بگیرید:

تلفنکس: ۰۲۵ - ۳۷۷ ۳۵ ۷۰۰ همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹

جهت کسب اطلاع به سایت

Nabnak.ir

مراجعه کنید.